

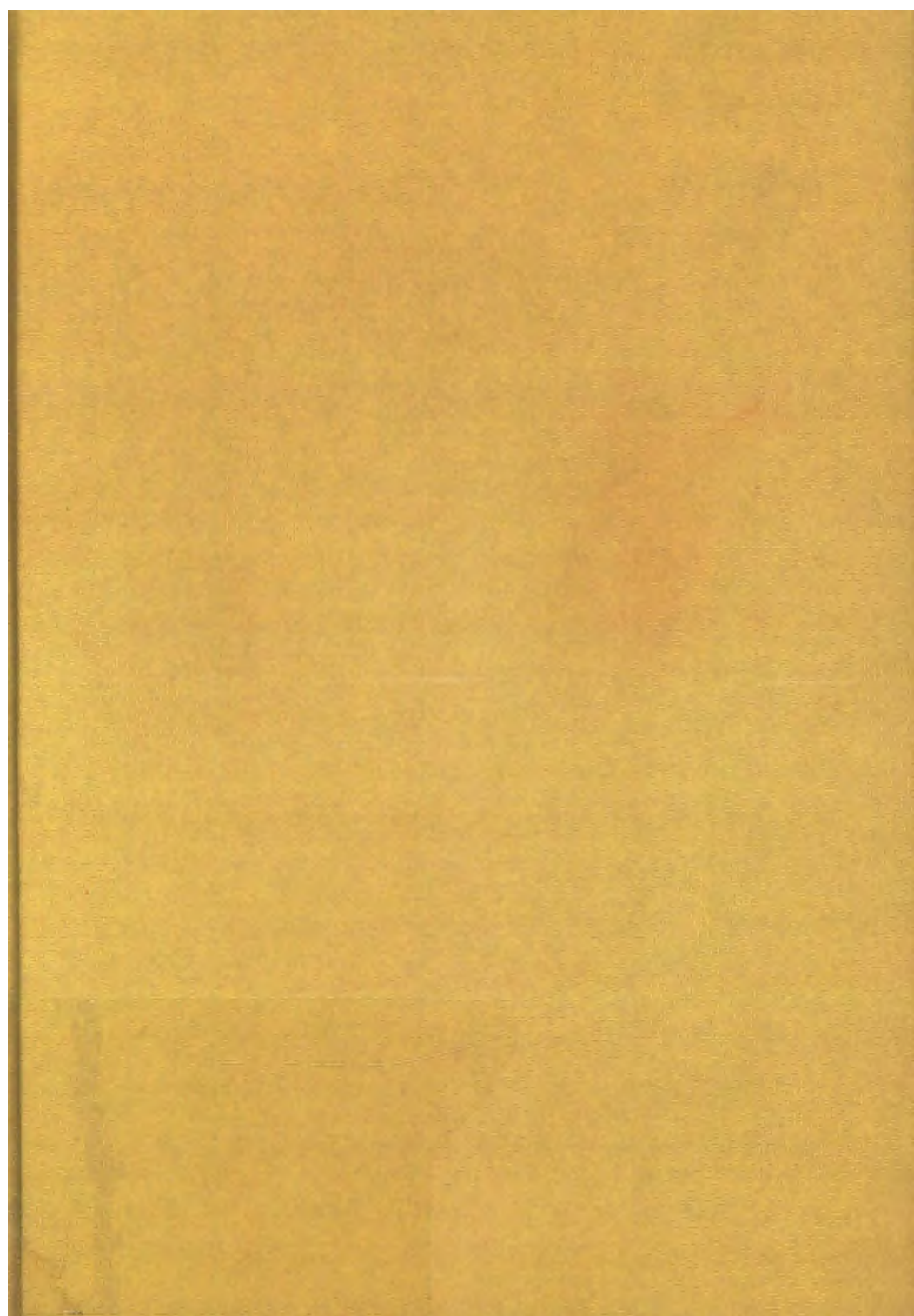
تحقیقات ادبی

یا
نسخانی پیرائون شعرو ساعر

تالیف: کیوان سیمه



کتابفروشی زوار

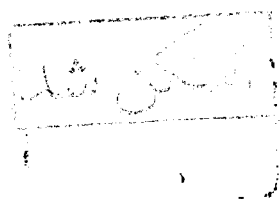


تحفۂ ادبی

تالیف پیرانہ

۱	۶۰۰
۱۲	۳۱

۱۶۰



تحقیقات ادبی

یا
نعمانی پیرامونِ معروضات

تألیف: کیوان سمیع



کتابفروشی زوار



کتابخانہ تخصصی ادبی

۴۱۰۷۰

این کتاب را

بفرزند پاک نهادم مهندس سیاوش سمیعی و همسر فاضله اش
اهداء میکنم.



-
- تألیف کیوان سمیعی
 - تحقیقات ادبی یا سخنانی پیرامون شعر و شاعری
 - چاپ اول ۱۳۶۱
 - تیراژ ۲۰۰۰ نسخه
 - حق طبع محفوظ است
 - چاپخانه گیلان

فهرست موضوعات

۱۳- شعرشناسی فرمانروایان ۵۴-۵۸	پیشگفتار
۱۴- هنر نمایندهای شگرف ۵۹-۶۴	۱- موجبات امتیاز ادب ایرانی ۵-۷
۱۵- پادشاهان و وزراء	۲- علت امتیاز لغت عرب ۷-۱۱
۶۴-۷۰ و شاهزادگان شاعر	۳- تفننات ادبی عربی زبانان ۱۱-۱۵
۷۰-۷۵ ۱۶- ادب پروری بزرگان	۴- علت تفننات عربی زبانان ۱۶-۱۸
۱۷- دور چون بمارسید	۵- تفننات ادبی
۷۵-۸۱ آسمان‌پید	در زبان فارسی ۱۸-۲۴
۸۱-۸۶ ۱۸- اهمیت شعر	۶- علت تفننات فارسی
۸۶-۹۱ ۱۹- عظمت مقام شاعر	زبانان ۲۵-۳۴
۹۱-۹۶ ۲۰- حفاظ شعر	۷- قلمرو نفوذ زبان تازی ۳۴-۳۶
۹۶-۱۰۶ ۲۱- تأثیر شعر در نفس	۸- صنعت تشریع ۳۶-۴۰
۱۰۶-۱۱۱ ۲۲- علت تأثیر شعر	۹- شریک‌های شعراء
۱۱۱-۱۱۷ ۲۳- معنای لغوی شعر	فارسی زبان ۴۰-۴۲
۲۴- معنای اصطلاحی	۱۰- تأثیر عامل تشویق ۴۲-۴۴
۱۱۷-۱۴۳ شعر	۱۱- نمونه‌یی از بخش‌های
۱۴۳-۱۴۷ ۲۵- اولین شاعر	بزرگان بشعراء ۴۵-۴۹
۱۴۷-۱۵۰ ۲۶- قدیمی‌ترین شعر عربی	۱۲- بخشش برای خواندن
۲۷- قدیمی‌ترین	يك شعر یا يك كلمه ۵۰-۵۴

فهرست موضوعات	۲
۴۷- پیشگویی کاهنان ۲۷۸-۲۸۰	- شعر فارسی ۱۵۰-۱۶۴
۴۸- پیشگویی بوسیله	۲۸- خودستایی شعراء ۱۶۴-۱۸۱
۲۸۰-۲۸۷ احکام نجوم	۲۹- اسلام و شعر ۱۸۱-۱۹۲
۴۹- پیشگویی بوسیله	۳۰- سخن سرایان ۱۹۲-۲۰۷
۲۸۷-۲۸۹ ریاضت	۳۱- شعراء واقعی ۲۰۸-۲۱۹
۵۰- پیشگویی شاه نعمه الله ۲۸۹-۳۰۱	۳۲- شعراء اهل ذوق ۲۱۹-۲۲۷
۵۱- تفاؤل و تطیر ۳۰۱-۳۱۰	۳۳- علم بدیع ۲۲۷-۲۳۰
۵۲- تفاؤل و تطیر بوسیله شعر	۳۴- وجه تسمیه علم بدیع ۲۳۰-۲۳۱
۳۱۰-۳۱۴	۳۵- مخترع علم بدیع ۲۳۱-۲۳۳
۵۳- فال بوسیله دیوان حافظ	۳۶- بدیعه گویان فارسی ۲۳۳-۲۳۹
۳۱۴-۳۲۵	۳۷- صنعتگران ادبی ۲۳۹-۲۴۳
۵۴- جدولهای فال	۳۸- عقدنامه ای که هر سطرش
۳۲۵-۳۳۲ دیوان حافظ	ماده تاریخست ۲۴۴-۲۴۸
۵۵- دیوان منسوب	۳۹- ماده تاریخ
۳۳۲-۳۵۱ بعلی علیه السلام	عجیب محتشم ۲۴۸-۲۵۱
۵۶- جامع دیوان	۴۰- الفبا ۲۵۱-۲۵۵
۳۵۱-۳۵۹ علی علیه السلام	۴۱- مخارج حروف ۲۵۵-۲۶۰
۵۷- علل خلط اشعار	۴۲- ابجد هوز ۲۶۰-۲۶۵
۳۵۹-۳۷۸ فارسی	۴۳- حساب ابجد ۲۶۵-۲۶۹
۵۸- تضمین غزلیات	۴۴- قواعد ماده تاریخ ۲۶۹-۲۷۲
۳۷۸-۳۸۸ حافظ	۴۵- خرافات ابجد ۲۷۲-۲۷۷
۳۸۸-۳۹۸ شعر نو	۴۶- پیشگویی بوسیله
۶۰- دستور زبان فارسی ۳۹۸-۴۰۷	۴۷- اعداد و حروف ۲۷۷-۲۷۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیشگفتار

در این کتاب موضوعاتی مورد بحث قرار گرفته که هر يك بگونه‌ای ارتباط بشعر و ادب پارسی داشته است ، بااینکه هر موضوع چندان درخور اهمیت بوده که جا داشته است بیشتر درباره آن بحث شود ولی دریغ که زمانی کتاب انتشار مییابد که نویسنده آن با پیری و آفاتش دست بگریبانست و بر اثر عارضه قلبی و ابتلاء بمرض سرطان و مشکلات زندگی روزگار برایش حوصله و جمعیت خاطرری باقی نگذاشته است. آری، وضع آدمی در برابر حوادث زمانه چنانست که وقتی گفته‌ام:

آنچه دادند بما کارکنان فلکی

يك بيك بازستاندند و بیغما بردند

نشاط و جوش و خروش آدمی در هر کار مخنص دوره جوانی

اوست امامن در آن دوره با علاقه شدیدی که بنوشتن برخی موضوعات داشتم هر وقت که آغاز بکار میکردم چون پایان میرسیدم انصاف میدادم با آنچه نوشته‌ام نه مشکلی را آسان و نه مجهولی را معلوم کرده‌ام، از اینرو بیشتر اوقات قلم را بیکسو میافکندم و او را قرا پارد میکردم. نوشتن کتابی که بر تعداد و حجم میلیونها کتاب بیفزاید ولی حاوی فائده‌ای نباشد که اگر نوشته نشود جایش خالی بماند، چنین کتابی فقط تلف کنند وقت گرانمای خودانده است، نه ثمری خواهد داشت و نه افتخاری نصیب نویسنده‌اش خواهد کرد!

چنین فکری در روزگار جوانی مرا از تألیف و تصنیف باز میداشت و سبب میشد کمتر نظم و نثری را که گفته و نوشته‌ام منتشر یا لااقل نگاهداری کنم اما اکنون که بدوره پیری رسیده‌ام با اینکه همانم که بوده‌ام، باز هم نوشته‌هایم نه شکلی را آسان و نه مجهولی را معلوم میکند، مع الوصف این بار اندیشه دیگری بخاطرم راه یافته که نمیدانم وسوسه نفس است برای تظاهر؟ یا بروز و ظهور آثار حب ذات که هر کس داراست و نمیخواهد وقتی جسمش فانی شد تمام آثار وجودیش هم فانی شود؟ حقیقت را بگوییم؛ حالا اندیشه باقی گذاردن یادگاری هر چند کم ارزش بخاطرم راه یافته است.

فرزند آدم خاکبها آرزو دارد وقتی بناچار مرد و بصف رفگان پیوست، اثری از او جهت آیندگان باقی بماند تا بدانند کسی باین نام نشان بود که مانند آنها چند روزی در جهان زندگی کرد، خوب و بد ایام را دید، نوش و نیش زمانه را چشید اما پس از اندک زمانی مرگ گریبانش را گرفت و رهسپار دیار عدمش ساخت و این هم اثری از اوست.

این آرزو را نباید کودکانه انگاشت زیرا همین میل ببقاء ذکر
جمیلت که انسان را وادار بانجام کارهای نیک و سودمند و باصطلاح
باقیات صالحات میکند و مانند شاعر عرب یا عربی زبان میگوید:

اَنْ اَثَارِنَا تَدُلَّ عَلَيْنَا فَانْظُرُوا بَعْدَنَا اِلَى الْاَثَارِ

یادگارهایی که برودیزوارها حتی تنه درختان نقش بسته. نامهای
بانیان ابنیه خیریه که بر سر درمساجد، بیمارستانها، یتیم خاندها نوشته
شده، نام و نشانهایی که بر سنگ سزارها حک گشته همه علائمی از این
علاقه آدمیان بزندگی و باقی ماندن اثر آنها در جهانست و چه سعادتمندند
کسانی که آثار نیک بجهان مینهند و باعث راحتی و خوشرویی بندگان
خدا میشوند.

بهر حال پیدایش این اندیشه در وجود من همراه شد با تأکید و اصرار
پسر نیک سیرت و باصفایم مهندس سیارش سمعی و همسر فاضله اش
که مرا واداشتند آنچه را از گفته ها و نوشته هایم باقی مانده - یا باقی
نگذارده ام - جمع آوری کرده پس از بررسی با افزودن ها و کاستن ها،
آنها را جهت چاپ آماده ساخته بدینوسیله اثری هر چند ناچیز
برای آنها از خود بیادگار گذارم.

اینک کتاب حاضر اوراقی بی بها از همان نوشته هاست که با
انزودن مطالبی باین صورت درآمده و به چاپ رسیده است و اگر چه
همانگونه که بعرض رسید نوشته های من هیچیک متضمن حل معضلات
علمی و ادبی نیست که در صورت عدم انتشار از حیث اندک فوایدی
فوت شود معذالك هر چه هست آرزو دارم فرصت و توفیق یابم تا به همین
ترتیب موضوعات دیگر را جهت چاپ آماده سازم، اگر این توفیق
دست دهد آن آرزویم تحقق خواهد یافت که بدینگونه پیشگویی کرده ام:

هست باقی سخنم نزد احباً آنروز

که نهان در دل خاکست تن فانی من

باری؛ من این کتاب را بهمان عزیزان که علاقه و تائیدشان
افسرد گیم را بدل به دل گرمی و شوق کار کرد اهداء میکنم، ضمناً از خداوند
توانا و مهربان خواستارم همواره آنان و سائر فرزندان و عزیزانم را
در راه خدمت پدرماندگان و محبت بنوع انسان موفق و مؤید بدارد.

بتاریخ بیست و دوم آبانماه ۱۳۶۱

طهران - کیوان سمیعی

بنام خداوند بخشنده مهر بان

نمیدانم کسانی که مشرب فلسفی و
ذوق شعر و شاعری ندارند با چه
شعوری لذت طبیعت را ادراک و با
چه روحی ناملایمات زندگانی را
تحمل میکنند؟

۱ - موجبات در میان خصائصی که قوم ایرانی مخصوص
امتیاز ادب بدانهاست شاید هیچ خصیصه‌ای مانند خصیصه ادبی
ایرانی اوقبولی عامه نیافته و محل تصدیق دانشمندان اقوام
دیگر و موجب محبوبیت و سرافرازش در بین جهانیان واقع نشده باشد
چه؛ ادبیات این قوم دارای امتیازات خاصی است که خواه ناخواه توجه هر
کس را که دارای ذوق سلیم ادبی باشد بطرف خود جلب میکند و بی
اختیار او را وامیدارد بر کسانی که واجد این امتیازات هستند با دیده
اعجاب و تحسین بنگرد و امتیاز ادبی این قوم اگر چه معلول علل بسیاری

میباشد که هر يك دخالت عمده و مؤثر در ممتاز ساختن آن داشته است ولی ظاهراً دو امر از امور دیگر بیشتر و مؤثر تر دخیل در این کار بوده : یکی اقتضاء محیط باین معنی که آسمانی که قوم ایرانی در زیر سقف مقرنس آن زندگانی میکند صاف و شفاف است و زمینی هم که بر روی آن بسر میرود و گردش مینماید از لحاظ هوا معتدل و منبت بهترین نباتات و منشأ کاملترین حیواناتست بدین علت برای تأمل در مواهب طبیعت و دقت در خلقت آسمان و زمین و نظر بآثار رحمت خداوند و مشاهده اوضاع و اطوار آفاق و انفس و سائل طبیعی زیاد دارد و خودش هم در نتیجه صافی بودن فضا و اعتدال هوا و کوهستانی بودن محل زندگانی دارای صفای ذهن و جودت قریحه و حدت فکر میباشد ، دیگر آنکه لغتی که ابناء این قوم بآن تکلم میکنند بسبب داشتن دقت تعبیر و اسلوب کنایه ، و استعداد استعاره ، و معانی زیاد کلمات ، و کثرت مترادفات ، و تأثیر موسیقی الفاظ ، و لطافت ترکیبات و تناسب بین لفظ و معنی که گویی الفاظ آن دلالت طبیعی بر معانی خود دارند کاملاً يك لغت ادبی میباشد که از هر جهت برای اداء مقصود بهترین وجهی حاضر و آماده است

۱ - دلالت طبیعی چیز است که مربوط بجعل جاعل نباشد بلکه اقتضاء طبیعت آنرا بوجود آورده باشد مانند دلالت « اخ » (بضم اول) بر درد زیرا طبع گوینده این لفظ در هنگام پیدایش درد مقتضی تلفظ آنست و کیفیت دلالت لفظ بر معنی در علم اصول محصور در چهار قسم است که: عبارت نص، اشاره نص، دلالت نص و اقتضاء نص باشد و در فن منطق هرگاه لفظ از حیث اشتغال بر تمام آنچه که برای آن وضع شده است دلالت بکند آنرا دلالت مطابقت و اگر بر جزء آن دلالت نماید آنرا دلالت تضمنی و اگر برخارج معنای موضوع له دلالت کند آنرا دلالت التزامی میگویند.

بخصوصی که از تقریباً قرن دوم هجری تا کنون کلمات هماهنگی و مأنوس بسیاری از لغت عرب بصلاحدید و استعمال بزرگان فضل و ادب مداخل زبان فارسی شده که نیروی ادبی آنرا چندین برابر ساخته چه: نیروی ادبی لغت عرب طبیعی است و بقول مرگلیو^۱ الفاظ آن دارای استعمار معانی میباشد.

۲ - علت حصول این دو امر برای قوم ایرانی موجب امتیاز ادبیات آنان بر ادبیات بسیاری از اقوام و ملل شده و عرب با ورود کلمات عربی در لغت فارسی ادبیات ایرانی باوج ارتقاء و ذروة علیاء رسیده زیرا: بسا ورود کلمات عربی جمیع محاسن ادبیات عرب هم داخل ادبیات زبان فارسی گردیده و ادباء ایران از امتزاج مزایای ادبی آنقوم با محاسن ادبیات خود شاهکارهای بدیعی

۱ - D. S. Margliouth از مشاهیر خاورشناسانست که درروز هفدهم اکتبر ۱۸۵۸ در لندن بدنیا آمده و از دانشگاه «آکسفورد» موفق باخذ اجازه M. A. گردیده و دکتر در ادبیات شده است نام پدرش «حزقیل مرگلیو» و نام مادرش «جیسی» میباشد، وی در اغلب انجمنهای علمی خاورشناسان کشورهای اروپا و مجامع ادبی آسیا عضویت داشته و ریاست انجمن دولتی آسیائی بریطانیا و ایرلند - The Royal Asiatic Society for Great Britain and Ireland با او بوده و از مصنفاتش کتاب «مختارات شرقی» Analecta Orientalia و «منتخبات یادا ویانا» Chrestomathia Baiada Wiana میباشد و چندین کتاب مهم عربی را که مهمترین آنها کتاب نفیس «معجم الادباء» یا قوت حمویست تصحیح و چاپ کرد. و بیشتر مصنفاتش مربوط بادیات عرب میباشد و در سال ۱۹۱۱ هم کتابی راجع بدیانت اسلام برای کتابخانه دانشگاه هوم - Home University نوشته است.

را در عالم ادب به وجود آورده‌اند که تا جاییکه ما خبر داریم و اهل اطلاع و تحقیق نوشته‌اند دست ادباء هیچ قومی بآنها نرسد و حتی گاهی دست خود ادباء عرب هم از رسیدن بدامان نظائر آن شاهکارها کوتاهست در صورتیکه وسعت دائرة لغت آنان به حدیست که ادبیاتشان مزایای عمده و مهمی را حائز گشته و تفننات ادبی آنان اصل و ریشه تفننات ادبی فارسی‌زبانان بوده اما با اینحال آن اندازه که ادباء ایرانی از وسعت دائرة لغت عرب بر اثر وجود کلمات دخیله آن در فارسی برای ایجاد شاهکارهای ادبی استفاده کرده‌اند ظاهراً خود ادباء عرب نتوانسته‌اند استفاده کنند چون با این کیفیت از پیوند لغات عربی که مهمترین السنة سامی است و قدرت اشتقاقش در حد کمالست، بسا الفاظ زبان فارسی که از کاملترین زبانهای هند و اروپاییست و قدرت ترکیبش حیرت‌انگیز است مولودی بس قوی و زیبا به وجود آمده که ادب فارسی نامیده شده و مورد تحسین جهانیان قرار گرفته است.

با این وصف باید متوجه بود که غیر از استعداد لغت استعداد فکری هم لازمست تا بتوان شاهکاری را بوجود آورد و چنین مینماید که شرط دومی در ادباء عرب به اندازه ادباء ایرانی یافت نمیشود و اگر عرب تا کنون توانسته است ادبیاتی عالی داشته باشد بیشتر بجهت همان استعداد فراوان ادبی لغتشان میباشد که مزیتی آشکار و غیر قابل

۱ - کلمه «جهة» بکسر اول دارای چندین معنی است که از آنجمله: سبب و سویی میباشد و در کتابت عربی بهر دو معنی با تاء کوتاه یعنی تاء مدور نوشته میشود اما در فارسی اگر بمعنای سبب و علت باشد مانند همینجا باید آنرا با تاء کوتاه نوشت و اگر بمعنای سویی و جانب باشد باید با تاء دراز نوشته شود و از جمله کسانی که تصریح بر این مطلب کرده اند مؤلف «غیاث اللغات» میباشد که آنرا ذیل کلمه جهة از شرح بهلول بردیوان حافظ نقل کرده و در غیر بنیه پاورقی در صفحه بعد

انکار بر لغات دیگر دارد نه بعلمت داشتن استعداد زیاد فکری! و حق اینست که استعداد ادبی لغت آنانهم بیشتر مرهون کثرت مترادفات است که دارند و در نتیجه استقراء (Dèduction - Inpuction) ثابت شده که هر لغتی الفاظ مترادف زیاد داشته باشد نیروی ادبیش قوی خواهد بود و قوهٔ نیروی ادبی لغت عرب هم منشأش همین است.

برای اثبات این مطلب بعنوان مثال یادآور میشود که در این زبان برای مدلول کلمهٔ سال ۲۲ و برای نور ۲۱ و برای تاریکی ۵۲ و برای آفتاب ۲۹ و برای ابر ۵۰ و برای باران ۶۴ و برای چاه ۸۸ و برای آب ۱۷۰ و برای شیر خوراکی ۱۳ و برای شراب ۱۰۰ و برای غسل ۱۳ و برای شتر ماده ۲۵۵ اسم وجود دارد^۱ و در «کشف الظنون» ذیل عنوان «التبری من معرفة المعری» مینویسد: آن ارجوزه‌یی است از جلال الدین سیوطی و ناظم آن گفته که ابو العلاء بر شریف^۲ وارد شد و پایش (بعلمت کوری) بمردی خورد، آن مرد گفت: این سگ کیست؟ ابو العلاء گفت سگ کسی است که هفتاد اسم برای سگ نداند، سپس سیوطی گفته است: من در کتب لغت تتبع کردم بیش از شصت اسم برای آن یافتم و آن اسامی را

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

این مورد قاعده در کتابت تاء اینست: هر تاء آخر کلمه که در عربی موقع وقف تبدیل به «هاء» میشود در رسم الخط عربی با تاء کوتاه باید نوشته شود ولی در رسم الخط فارسی با تاء دراز نوشته میشود زیرا در فارسی در هر حال آن کلمه با تاء خوانده میشود نه با هاء و اصل در کتابت تابع تلفظ بودنت.

۱ - آداب اللغة العربیة ج ۱ ص ۴۶ - ۴۷.

۲ - مقصود شریف مرتضی، علم الهدی می باشد چنانکه مؤلف «روضات.

الجنات» ص ۷۴ ضمن نقل همین حکایت بآن تصریح کرده است.

بنظم در آوردم^۱ علماء فقه اللغة معتقدند که زبان عربی غنی ترین و وسیع ترین زبانهای سامی از لحاظ اصول کلمات و مفردات است و این زبان نه تنها جمیع محاسن زبانهای زنده سامی را داراست بلکه محققین گفته اند محاسن کهن سامی را نیز در خود حفظ کرده است. علامه فاضل مرحوم احمد تیمور پاشا در ترجمه حال شیخ احمد بن مفتاح عماری مصری مینویسد: از جمله تألیفاتی که از او باقی مانده کتابیست موسوم به «رفع اللثام عن اسماء الضرغام» و در آن بیش از پانصد اسم برای شیر جمع کرده و این کتاب در مصر به چاپ رسیده^۲ و دکتر علی عبدالواحد وافی در کتاب «فقه اللغة» خویش نوشته است: لغت عرب از لحاظ مفردات انواع مختلفی از اسم و فعل و حرف، و از لحاظ مترادفات اقسام متنوعی از اسماء و صفات و افعال دارد و این مزیت در کمتر لغتی از لغات عالم یافت میشود تا آنجا که استاد دو هامر De Hammer درباره شتروشنون و اوصاف و حالاتش بیش از پنجهزار و ششصد کلمه جمع کرده است، همین محقق زبان شناس در همین فصل از کتاب خود که درباره مفردات لغت عرب و کثرت مترادفات آن بحث کرده نوشته است: بحدی مترادفات لغت عرب زیاد است که اگر تألیفات متعددی حتی از جانب بیگانگان نبود ممکن بود دانشمندی در خصوص این امتیاز زبان عرب دچار تردید و تشکیک شوند^۳.

۱ - كشف الظنون چاپ ترکیه ستون ۳۳۷.

۲ - تراجم اعیان القرن الثالث عشر و اوائل الرابع عشر از ص ۱۴۵ تا ۱۵۴

شرح حال عماری دیده شود.

۳ - فقه اللغة: چاپ ششم ص ۱۶۲ بنقل از

سیوطی در «المزهر» میگوید: از جمله کسانی که در مترادف کتاب نوشته‌اند: علامه مجدالدین فیروزآبادی صاحب قاموس می- باشد که کتابی بنام «الروض المملوف فیما له اسمان الی الوف» تألیف کرده و جماعتی از ائمه لغت در این باب مستقلاً و منحصرأبتألیف پرداخته و اسامی اشیاء بخصوصی را گردآورده‌اند چنانکه ابن خالویه کتابی در اسماء شیرو کتاب دیگری در اسماء مار تألیف کرده و باز سیوطی در همان کتاب از ابوعلی فارسی نقل نموده که او گفته: من در حلب در مجلس سیف الدوله بودم و گروهی از اهل لغت هم حضور داشتند که از آنجمله ابن خالویه بود در آنمیان ابن خالویه گفت: من برای شمشیر پنجاه اسم بخاطر دارم و در همانجا بعنوان مثال سیوطی از کتاب «ترقیق- الاسل» صاحب قاموس هشناد اسم برای غسل نقل کرده است و کم یا زیاد حال مدلولات بسیاری از الفاظ عربی چنین است و از طرف دیگر درباره وجوه لغت عرب ابو الفتح رازی نوشته است ابو عمرو بن- العلاء گفت: وجوه لغت عرب چنان بسیار شده است که من نمی‌یازم لحنی بر کسی گیرم میگویم باشد آنرا وجهی باشد که من ندانم.

۴- تفننات ادبی بنا بر این تفننات ادبی در ادبیات عرب زیاد عربی زبانان دیده میشود زیرا: بعلت وج- و د کثرت مترادفات کلمات زیادی در دسترس گوینده و نویسنده قرار دارد و او با آسانی می- تواند برای اداء مقصود الفاظ متناسبی را باقتضاء حال اختیار کند و در ادبیات عرب این موضوع شواهد بسیار دارد از آنجمله ابن ابی- الحدید معتزلی در «شرح نهج البلاغه» و سید علیخان مدنی در «انوار-

۱ - المزهر: ج ۱ ص ۲۴۰ تا ۲۴۲.

۲ - تفسیر ابو الفتح: ج ۱ ص ۷۱۹.

الرّبيع» نقل کرده‌اند که: روزی گروهی از صحابه گرد هم نشسته بودند و در این موضوع سخن می‌راندند که کدامیک از حروف الفبا بیشتر در کلمات وجود دارد؟ همگی گفتند حرف الف: علی علیه السلام که حاضر بود وقتی اجماع آنانرا بر این مطلب دید برخاست و ارتجالاً خطبه‌یی را که فاقد حرف الف می‌باشد و بخطبة «مونه» شهرت دارد ایراد فرمود^۱ و مولی محمد مؤمن شیرازی که از علماء قرن یازدهم شیعه است رساله‌یی بی‌نقطه موسوم به «دررالحکم» دارد که قسمتی از آنرا فرصة الدوله در «آثارعجم» نقل کرده است^۲ و یا قوت حموی در «معجم الادباء» دو مکتوب مرکب از نظام و نثر از منشآت قاسم بن علی بن محمد بهری

۱ - شرح نهج البلاغه چاپ مصر ج ۴ ص ۳۶۵ و انوارالرّبيع ص ۷۶۹ توضیح آنکه الفاظ و جمله‌های نسبة زیادی از این خطبه آنطور که در انوار نقل شده با شرح نهج اختلاف دارد و در شرح نهج ص ۳۶۷ سطر ۱۳ هم يك كلمه وجود دارد که در آن حرف الف یافت میشود و آن كلمه «زاوّل» در جمله «زاوّل جریدته» میباشد و در انوارالرّبيع این كلمه اصلاً وجود ندارد و بجای آن جمله‌یی است که مانند سائر جمله‌ها فاقد حرف الف است و در هر صورت واضحست که وجود این كلمه ناشی از اشتباه کاتب یا حروف چین و غفلت مصحح شرح نهج میباشد زیرا با التزام و قصد حضرت از انشاء این خطبه منافات دارد و در شرح ابن ابی الحدید چاپ طهران (جلد ۲ جزء ۱۹) جمله مذکوره بصورت «تزوّل جریدته» آمده است ولی آن بقرینه سائر افعال در جمله‌های سابق و لاحق که همه با فعل ماضی بیان شده‌اند بعید مینماید اما چون با اصل التزام موافقت ممکن است صحیح باشد و درباره وجود الف دیگری در این خطبه شارح معتزلی را سخنی است که بعلمت فنی بودن طالبین باید بشرحش (ج ۴ ص ۳۶۸) رجوع کنند.

۲ - آثار عجم ص ۴۲۹.

مشهور بحریری^۱ را نقل کرده که در یکی از آنها حرف «سین» و در دیگری حرف «شین» در تمام کلمات التزام شده است^۲ و سید علیخان در کتاب نفیس و پر تحقیق «انوار الربیع» یک خطبه و یک شعر همین حریری را که هر دو عاری از حروف نقطه دار هستند با یک قطعه شعر خود و یک قطعه از اشعار عبدالله طیلوانی که آنها نیز دارای همین التزام یعنی بی نقطه میباشند ذکر نموده و قبل از مذکور داشتن آنها چنین نوشته است که: صاحب بن عباد در مدح اهل بیت قصیده‌ی در هفتاد بیت سرود و ملتزم گردید در قصیده‌اش حرف الف نباشد، این قصیده شهرت یافت و مردم از آن حیرت نمودند صاحب وقتی حیرت آنانرا دید بعد در حروف الفباء شروع بگفتن قصائدی کرد و در هر قصیده ملتزم گردید یکی از حروف را از آن حذف کند، این قصائد تمام شد در حالی که یک قصیده فقط از آن باقی مانده بود که عاری از حرف واو باشد آنرا هم دامادش

۱ - حریری صاحب کتاب مشهور مقامات است و با اینکه بسیاری از اعظام علماء علم ادب بنوشتن مقامات پرداخته‌اند مقامات حریری همچنان بی نظیر مانده است و اگر چه حریری خود در اوائل مقامات خویش بفضل و تقدم بدیع الزمان همدانی در این باب اعتراف کرده و شریخی هم در شرح مقامات ص ۳ از یکی از بزرگان ادب نقل نموده که: حریری در عمر خود نتوانسته حتی یکروز بدیع باشد. «مذالك اهل فضل دانند که مقامات حریری از لحاظ اشتمال بر غریب اللغة و امثال و فرائد و شوارد و عجائب لغت عرب بر مقامات همدانی مزیت دارد و مقامات همدانی فقط از جهت فصاحت میتواند بر مقامات حریری رجحان داشته باشد و توجه علماء ادب فقط بشرح و تدریس مقامات حریری این ادعاء را تأیید میکند.

۲ - معجم الادباء: چاپ مصر ج ۱۶ ص ۲۷۷ تا ۲۸۲.

ابوالحسن علی بن حسین همدانی گفت و ضمن آن صاحب را مدح کرد^۱ فیلسوف و شاعر بزرگ، ابوالعلاء معری کتاب مستقلی پرداخته است که به «لزوم مالایلزم» شهرت یافته و آن منظومه‌یی است مفصل مبنی بر حروف معجم که معری در جمیع ابیات آن دو حرف را در قافیه التزام نموده و بناء بر این در هر قسمت کلماتی را پیدا کرده که اضافه بر قافیه معمولی و واجب التزام او را تأمین نمایند^۲ و بعضی کتب مفصلی در انواع علوم نوشته‌اند که از اول تا آخر آن بی نقطه است مثل کتاب «اسس الاصول» در علم اصول فقه تألیف یکی از علماء شیعه در ایران. قاضی ارجانی را ابیاتی است که معکوس یعنی از آخر باول هم خوانده میشود^۳ و ابوالعلاء معری را نامه‌ایست بسیار مختصر به یکی از دوستانش که بصورت ظاهر نثر است و بجهة قطع موصول از آن هیچکس احتمال نمیدهد که غیر نثر باشد در حالی که چهار بیت تمام از از بحر رجز با روی لام از آن بیرون می‌آید، این نامه را ابن حجة حموی نقل کرده است^۴. با اینکه در اینجا بهیچوجه مورد ندارد که از قرآن کریم مطلبی

۱ - انوار الربیع ص ۷۷۰.

۲ - حاج خلیفه در کشف الظنون ج ۲ ستون ۱۵۴۸ مینویسد: این منظومه ابوالعلاء در صد و بیست کراسه بوده و شرحی موسوم براحه اللزوم دارد که در صد کراسه است. منظومه مذکور بنام «لزومیات» در سال ۱۳۰۳ هجری در بیثی و در سال ۱۸۹۵ میلادی در مصر در نهصد صفحه چاپ شده است.

۳ - بناریخ ابن خلکان: ج ۱ ص ۵۱ رجوع کنید.

۴ - ثمرات الاوراق ص ۱۰۰.

بعنوان مثال نقل کنیم و آنرا در عداد سخنان ادبی اهل فضل و ادب بیاوریم زیرا معجزه حضرت محمد را با سحر ارباب سخن - هر چند سحر حلال باشد - در یکجا پهلوی هم نمیتوان نشانید ولی از نظر اینکه اطمینان داریم اگر قرآن بزبان دیگری غیر از زبان عرب نازل می شد هرگز دارای ایندرجه فصاحت و بلاغت نمیتوانست باشد لهذا بعنوان تبرک محض از آن کلام مجید آیه: «وقیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی و قیل بعداً للقوم - الظالمین» را از سوره هود در اینجا نقل کرده میگوئیم: این آیه دارای هفده کلمه است اما بطوری که محققین اهل ادب متفطن شده اند بیست و دو صنعت از صنایع فن بدیع را دارا میباشد و محالست عدد محسنات سخنی از عدد الفاظش زیادتر باشد زیرا حداقل از ترکیب و تألیف دو کلمه میتوان صنعتی بدیعی به وجود آورد و در این آیه محسنات از عدد الفاظ بیشتر شده است و اسامی و تفصیل محسنات بدیعی آن در کتبی مانند «الاتقان» جلال الدین سیوطی و «انوار الربیع» سید علیخان مدنی مذکور است و چون در اینجا مجالی برای نقل مطالب آنان نیست بدین سبب فقط بنوشتن اسامی صنایعی که این آیه داراست اکتفاء میکنیم و آنها از اینقرارند:

مناسبت، استعاره، طباق، مجاز، اشاره، ارداف، تمثیل، تعلیل، صحت تقسیم، احترااس، حسن نسق، مساوات، ائتلاف لفظ با معنی، ایجاز، تسهیم، تهذیب، حسن بیان، اعتراض، کنایه، تعریض، انسجام و ابداع^۱.

۴- علمت تفننات نظائر تفننات ادبی مذکور در ادبیات زبان عرب
عربی زبانان بسیار وجود دارد و در کتب ادبی بخصوص در کتاب
بی نظیر و مشهور مقامات حریری نمونه های آنها دیده میشود و بعلمت یافت
شدن همین بدایع و تفننات مشکل ادبی در آن کتابست که جارالله علامه
زمخشری بزرگترین ادیب زبان عرب که بقول حاج خلیفه شرحی بر
مقامات حریری هم نوشته است درباره آن گفته:

اقسم بالله و آیاته و مشعرالحج و میقاته
ان الحریری حرّی بان یکتب بالتبیر مقاماته^۱

از تأمل در هر يك از آن نمونه ها بطور وضوح معلوم میشود که
وسعت دائره لغت و کثرت مترادف در زبان عرب اتیان باین گونه تفننات
را برای ناطقین بضاد آسان کرده است و گرنه ممکن نبود بتوانند چنین
بدایع ادبی را به وجود آورند و دلیل براین امر آنست که برخی از ادباء
ذواللسانین که در زبان عربی و زبان دیگری اطلاعات ادبی کافی داشته اند
نتوانسته اند تفنناتیرا که در زبان عربی نموده اند در زبان دیگر بنمایند
چنانکه درباره « بارون فون کریمر » که از خاورشناسان معروف آلمان

۱ - بکشف الظنون چاپ ترکیه: ستون ۱۷۹۱ رجوع شود، ابوالفتح
مطرزی متوفی سال ۶۱۰ هم در اول شرح خود بر مقامات حریری در باره
بی نظیری این کتاب مینویسد: من درمیان کتب عربیت و ادب و درمیان علماء
عجم و عرب کتابی ندیده ام که بیشتر و بهتر از مقامات حریری دارای حسن تألیف
و شگفتی تصنیف و غرابت ترصیف و شامل عجائب عربیت و جامع غرائب
ادبیت و متضمن امثال عرب و نکات ادب باشد و پس از آن میگوید: قد تمت
حسانه و دلت علی الاعجاز آیاته و در کشف الظنون ستون ۱۷۸۷ مینویسد:
مقامات حریری بعلمت شهرت احتیاج بتعریف ندارد.

میباشد^۱ نقل کرده‌اند که: پس از اطلاع بر موضوع الشخ بودن و اصل بن عطاء دانشمند و متکلم شهر فرقه معتزله^۲ و اینکه او از تکلم بکلمانی که دارای حرف «راء» بوده بطوری اجتناب میکرده که کسی متوجه نمی‌شده، در صد در آمد در آلمانی خطابه‌یی بنویسد که فاقد حرف «ر» باشد وقتی شروع بنوشتن کرد دید کار بسیار مشکلی است لهذا خطابه‌اش را محدود به چند صفحه کرد، بالاخره چند صفحه‌اش مبدل به چند سطر شد و نتوانست بقیه آنرا با همین التزام پایان برساند و هنگامی که «امین الریحانی» نویسنده متجدد معروف بیروت دست بکار ترجمه پاره‌یی از رباعیات کتاب لزومیات ابوالعلاء معری بانگلیسی شد^۳ اذعان نمود که نه تنها دقایق معانی آن رباعیات را نمیتواند از هر جهت کاملاً بزبان انگلیسی نقل کند بلکه شرط معری در لزوم مالایلم و سائر محسنات شعریش را

۱- B Von Kremer از خاورشناسانی است که نزدیک بیست کتاب از کتب مهمه عربی را تصحیح و چاپ کرده است و خودش هم راجع باسلام و عرب کتب پرفائده‌یی نوشته که عمده‌ترین آنها کتاب «تاریخ تمدن شرق» و «تاریخ فرق اسلامی» و کتاب «آثار یمن» میباشد و اولی در سال ۱۸۷۵ در دومجلد در «وین» و دومی در سال ۱۸۶۸ در یک مجلد در «لیبزیک» و سومی در سال ۱۸۶۵ باز در لیبزیک به چاپ رسیده است، وفات این دانشمند به سال ۱۸۸۹ اتفاق افتاده.

۲- واصل بن عطاء (۸۰-۱۸۱ هـ) از مشاهیر علماء اعتزال بوده و نمیتوانسته حرف راء را درست تکلم کند بدینجهت از تلفظ بالفاظی که دارای اینحرف بوده احتراز بهجسته و این خلکان در تاریخ خود (ج ۲ ص ۳۲۹) ضمن شرح حالش مینویسد: یکی از شعراء عرب اجتناب معشوقه را از وصل تشبیه باجتناب واصل از حرف راء کرده و گفته است:

اجلت و صلی الراء لم تنطق به و قطعنی حتی کأنک واصل

۳- ترجمه امین الریحانی در امریکا چاپ و مورد استقبال فضلاء واقع شده و قسمتی از اشعار لزومیات را نیز «ژرژ سلمون» بفرانسه ترجمه کرده و آنرا در سال ۱۹۰۴ در پاریس به چاپ رسانیده است.

را بعلت قصور کلمات ادبی زبان انگلیسی نمیتواند مراعات نماید در صورتی که وی از ادباء بزرگ زبان انگلیسی هم بشمار میرفت و دیربست که شعراء و نویسندگان چیره دستی هم زبان عربی را پخته و آماده برای هر نوع مطلب ادبی کرده اند.

۵- تفننات ادبی با اینحال در زبان فارسی اتیان بتفنناتی نظیر **در زبان فارسی** تفننات زبان عربی آسان میباشد و بعلت ورود کلمات عربی در این زبان الفاظ مترادف بسیار در اختیار گوینده قرار گرفته و ادباء فارسی زبان را قادر ساخته است که تمام تفننات زبان عربی را بطور کامل و زیبا استقبال کنند چنانکه مرحوم معتمدالدوله فرهاد میرزا چند حکایت مبسوط را (که برخی از آنها در کتاب منشأش مسطور میباشد) برشته تحریر در آورده که یکی فاقد حرف الف و دیگری فاقد حرف باء است و همچنین سائر حکایات که فاقد بعضی از حروف دیگر هستند و از این مشکلتر آنکه برخی همین التزام را در نظم کرده اند که بمراتب دشوارتر از التزام در نثر است چنانکه رشیدالدین و طواط در یکی از قصائد خود التزام کرده که حرف الف را ذکر نکنند و پنج بیت از آن قصیده که برای نمونه ذکر میشود اینست:

خسرو ملک بخش کشور گیر	که ز خلقش بعدل نیست نظیر
قصر مجد و شرف بدوست رفیع	چشم فضل و کرم بدوست قریر
نه چو قدرش علو شمس و قمر	نه چو خلقش نسیم مشک و عبیر
همتش هست همچو چرخ بلند	فکرش هست همچو بدر منیر
نیست جز عین صدق و صورت حق	هر چه لطفش همی کند تقریر

مرحوم رضا قلیخان هدایت در « مدارج البلاغه » قصیده بی از

ادیب^۱ نقل کرده که در آن گذشته از حرف الف حرف راء نیز حذف شده است و محض نمونه از آنهم پنج بیت در اینجا آورده میشود:

قد من شد چودوزلف بخم دوست بخم
 دل من شد چو دو چشم دژم دوست دژم
 دل من وقف لب و چشم صنم گشت و خوشست
 کیست کودل نکند وقف لب و چشم صنم
 سبب لهو و غم زلف و لبش گشت و که دید؟
 مشک و می کو سبب لهو شد و موجب غم
 سخنش هست بتلخی سبب وحشت دل
 دهنش هست بتنگی سبب دهشت دم
 بهمه وجه مسلم بهمه مجد مثل

بهمه فضل مقدم بهمه علم علم^۲

دشوارتر از اینها آنست که جمعی التزام کرده اند يك قصیده بلند بالا بگویند و تمام کلمات آن حروف بی نقطه باشد چنانکه وصال شیرازی را در مدح حضرت علی بن ابیطالب قصیده مفصلی است که با این مطلع شروع می شود:

۱ - مقصود ادیب صابر ترمذی است که از بزرگترین شعراء زبان فارسی میباشد و بلندی مرتبه او در شعر بحدیست که انوری در قصیده میمه مشهور خویش او را بر استادی همچون سنائی ترجیح میدهد و میگوید:

اینهمه بگذار با شعر مجرد آدمم

چون سنائی هستم آخر گرنه همچون صابر

۲ - بمدارج البلاغة ص ۱۲۵ تا ۱۲۷ رجوع شود.

مدح سالار امم مدح مرا داده حلال
 سر داور اسدالله امام اول
 و تمام قصیده در کلیات اشعار وصال بچاپ رسیده است و بدر-
 الدین جاجرمی را نیز قصیده‌بی است با این مطلع:
 که کرد کار کرم مرد وار در عالم؟
 که کرد اساس مکارم ممهد و محکم؟
 شرف الدین فضل الله قزوینی هم قصیده‌بی گفته که بیت اول آن
 اینست:

امام و سرور و صدر ممالك اسلام
 صلاح ملك و ملل مالك ملوك كرام
 رضا قلیخان هدایت را نیز قصیده‌بی است در مدح حضرت علی-
 بن موسی الرضا که مطلعش چنین است:
 سرور هر مس دها داور دارا علم
 مالك ملك عطا عالم علم كرم^۱
 از این قسمت مشکلتر آنکه بعضی ملتزم شده‌اند شعری بگویند
 كه يك كلمه آن جمله منقوط باشد و كلمه دیگر همه غیر منقوط مانند شعر
 استاد رشیدالدین وطواط که گفته است:
 بچین و روم چنین در گهی نبیند کس
 بزیب و طالع وزینت عروس شیرین کار
 بعضی دیگر بیتی گفته‌اند که یک حرف آن منقوط و حرف دیگرش
 غیر منقوط است همچون این بیت:

جان کند تا چو عزمه جانان میسزد جای وی میانه جان
 برخی دریاک رباعی مصراع اول را حرفی منقوط و حرفی غیر
 منقوط و مصراع دوم را دو حرف منقوط و دو حرف غیر منقوط و
 مصراع سوم را سه حرف منقوط و سه حرف غیر منقوط و مصراع چهارم
 را چهار حرف منقوط و چهار حرف غیر منقوط آورده اند مانند این رباعی:

تا بر چه نسق و جد تو زد چرخ رقم

کان شمع نظر کشیده نیکو بقلم

هر گز بجمال جز تو دستش ندهد

آراستنی چو صورت چین عالم

از این انواع بدیعتر و دشوارتر آنست که گروهی ابیاتی گفته اند
 که چون حروف آنها از آخر تا اول بخوانی معنی و کلمات آن ابیات
 همانست که از اول تا آخر خوانده‌ای و از جمله ابیاتی که در اینموضوع
 گفته شده و اکثر مؤلفین فن بدیع در فارسی آنها بعنوان مثال نقل کرده اند
 این بیت میباشد که هر دو مصراع آن چنین است:

شکر بتر از وی وزارت بر کش شود هر د بلبل بلب هر مهوش

این صنعت را در اصطلاح فن بدیع «مقلوب مستوفی» میگویند
 و سه نوع دیگر هم دارد که موسومند به «مقلوب کل» و «مقلوب بعض»
 و «مقلوب مجمع» یا «مقلوب مطرف» و امثال آنها در «المعجم فی معاییر
 اشعار العجم» تألیف شمس قیس رازی و «حدائق السحر» تألیف رشید
 الدین وطواط و سایر کتب مربوطه مطبوعه و در کتاب منتخب حواهر

۱- معارج البلاغة ص ۱۴۷ - ۲ - چون کلمه «ساتر» دارای خصوصیتی

است که برای از باب فضل و ادب قابل توجه است بنا بر این عرض میشود

بقیة پاورقی در صفحه بعد

الاسرار» ترکیبی بنام مولانا حسین متکلم نقل شده که دارای پنج صنعت از صنایع مشکله بدیع است ولی اغلب از معنی خالیست، در بند اول که تمام کلمات آن عاری از حروف نقطه دارست میگوید:

مدار صرح دوار ممرد	مرام سطح مسطوح ممهد
مدار کار اهل ملک و اسلام	محل عدل و طود علم لاحد
صلاح سرور اولاد آدم	مال مصدر اسرار احمد
سواد ادهم راه مکارم	سوار ساعد عالم محمد
اساس عدل اعطا کرد در ملک	حماه الله کرام آسا مؤکد
همو دعمار ملک و ملک معمور	همو سردار مهر و ماه مأمور

و در بند دوم که تمام حروف دارای نقطه است میگوید:

ز نغزی زیب تختی زین زینی	ز بنیغ تیز پشت جیش زینی ^۱
ز بخشیدن بجنبش شد غنی ضیف	ز پشت غیب شد جفت ضمیمی
بیمش بینش غیبت بشیمیخی	بین بدبخت شد خبزت جینینی
نزید جربخت زینت بخت	نزید جذب چینی جربچینی

بقیه پاورقی از صفحه قبل

که این کلمه دارای دو معنی است: یکی سیر کننده، دیگری باقی. اگر بمعنی سیر کننده باشد چون ماده اشتقاق آن «سیر» است و سیراجوف یائی میباشد بنا بر این مانند تمام اسم فاعلهائی که اجوف وای و یائی هستند اسم فاعل این کلمه جائز است با یا بصورت «سایر» یا با همزه بصورت «سائر» نوشته و خوانده شود اما اگر بمعنای باقی باشد فقط با همزه خوانده و نوشته میشود زیرا در آن صورت ماده اشتقاقش «سور» میباشد و معنای لغوی سور قطرات باقی مانده آب در ته ظرف است و حریری در کتاب «دره الغواص» در باره اینکه سائر بمعنای باقی است یا بمعنای جمیع بحث مفصلی کرده است که طالبین بایستی بآن کتاب مراجعه کنند.

ز تنقیضت شجن جفت شقی شد بشفیذت پشن بخش تقی شد^۱
 و در بند سوم که در صنعت مقلوب مستوفی است و اگر حروف
 همه مصارع و تمامی بیت آخر را باز گونه کنیم همان ترکیب اول بیرون
 خواهد آمد میگوید:

بقا و عز و فر ، فوز عواقب	بها و نوع زاد ارعون و اهب
امید آشنایان ، شادی ما	بحاصل آید از اذیال صاحب
گل ملکی کل ملکی گل ملک ^۲	بهار نامی ات ایمان راهب
ترازو زر طرز وزارت	بکاس فیض نان ضیف ساکب
تن ما خاك باب کاخ امنت	براه مأمنت نمام هارب
کلام گنج رشحت قوت ناسک	کسانت وقت حشر جنگ مالک

و در بند چهارم که در صنعت «خیفاف» میباشد یعنی يك کلمه منقوط و
 يك کلمه غیر منقوط است میگوید:

محمد بن محمد پشت عالم نبی علم غنی دل زین آدم

۱ - بطوریکه در فرهنگهای فارسی نوشته اند معنای لغوی «پشن»
 سرود است و نام یکی از مقامات موسیقی هم بوده و لهذا: مقصود این خواهد
 بود که: بفرمان تو طرب و شادمانی قسمت آدم خوب شد. و لازم است بعض
 از خوانندگان محترم توجه داشته باشند که دالهای «بخشیدن» و «بد» و «شد»
 در این ابیات همگی در اصل زبان فارسی با ذال معجمه است و در قدیم آنها
 را با ذال تلفظ و کتابت میکردند و نیز باید توجه داشت که در رسم الخطهای
 قدیم همه جایایای آخر کلمات برخلاف امروزه مانند یاهای اول و وسط کلمات
 اعم از اینکه متصل بسائر حروف و یا منفصل از آنها بوده با دو نقطه در زیر
 نوشته میشده است و گاهی بعضی از کتاب این دو نقطه را در وسط دائرة حروف
 پای آخر مینهادند که برخی اوقات بعدها موجب اشتباهاتی هم میشده است.
 ۲ - بدیهی است خوانندگان توجه دارند که در اینگونه موارد کاف
 بقیة پاورقی در صفحه بعد

شدت محکوم جیش ملک تبت
 بهچینت کس چنین مالک نخیزد
 بزی مادام زین عدل خفیت^۱
 ز تیغ کلک تیز و ملک تخت
 حصول زینت عاطل ز فیضت
 وصول بقیت عامل ز قبضت^۲
 و در بند پنجم که در صنعت «رقطا» است و بجای کلمات حروف

یکی نقطه دار و دیگری بی نقطه می باشد میگوید:

مزاج و خوی طبعت منع زرباذ^۳ صفات و خلق عقلت منع شرباذ
 رخان دشمنان از اشک خون رنگت زرشک تو چو یاقوت و چو زرباذ
 مقرّ خل تو فوق صفاتست^۴ مفرّ ضد تو جوف سقر باذ
 ز ابر پر نم زرباش طبعت ریاض حشمت عقل تو تر باذ

بقیه پاورقی از صفحه قبل

فارسی و کاف عربی حکم واحد دارند و چنانکه در ماده تاریخها هم چنین است کاف و ژ و پ وجیم فارسی کاف و زاء و باء وجیم عربی محسوب میشوند.

۱ - کذا فی الاصل.

۲ - در اینجا بقیه: بمعنای خراج و عامل بمعنای خراج گیرنده و قبض: بمعنای تدبیر می باشد و مقصود از مصراع اول اینست که: از فیض بخشش تو کسی که زینت ندارد برایش زینت فراهم میشود و از مصراع دوم مقصود اینست که: از تدبیر و سخت گیری تو ما مورین میتوانند ما لیاقتها را وصول کنند.

۳ - منح: یعنی عطا و بخشش و مقصود شاعر اینست که: طبع و عادت تو همیشه این باد که بر مردم زربخششی.

۴ - خل: یعنی دوست و مقصود این است که: جایگاه دوست تو بالاتر از عالم اسماء و صفاتست و بناء بر این نمیتوان مقام او را وصف کرد.

کجا بودو بود مثلت کی و جم برفت از کی و جیت حشم باز^۱

۶- علت نمونه‌های این بدایع ادبی در زبان فارسی تفننات فارسی بسیار است و علت امکان بستن اینگونه تفننات زبانان آنستکه کلمات زیادی از عربی وارد این زبان شده و در نتیجه برای يك مفهوم چندین لفظ برابر گوینده قرار گرفته و او بآسانی لفظی را اختیار میکند که مقصودش را به‌ترین صورتی اداء نماید و چون ادباء زبان فارسی علاوه بردستری داشتن بکلمات زبان خود بعلم امتزاج لغات فارسی و عربی دسترسی بکلمات زبان عرب هم دارند لهذا دائرة الفاظ برای گوینده فارسی وسیعتر از دائرة الفاظ برای گوینده عربی است و هر چند کلمات فارسی هم در عربی بسیار است ولی هرگز بحدی نیست که بتوان گفت زبان عربی مخلوط از کلمات فارسی و تازی است و آنچه را که ثعالی در «فقه اللغة» در فصلی که راجع بذکر اسماء فارسی است که وارد زبان عربی شده و عرب آنها را با بصورت تعریب یا بهمان صورت اصلی استعمال کرده، بر- شمرده است در حدود شصت کلمه میباشد و شاید چهل، پنجاه کلمه دیگر هم باشد که فارسی بودن آنها مسلم و در زبان عربی مورد تکلم است

۱- بکتاب «منتخب جواهر الاسرار» که با اشعة اللمعات جامی و چند کتاب دیگر در یکجا چاپ شده صفحه ۲ - ۴۲۱ رجوع شود و بند پنجمین ترکیب در کتاب مذکور نقل نشده بود تا ما هم بتوانیم آنرا نقل کنیم و مستور نباشد که ترکیب بند مسطور در کتاب منقول عنه بسیار غشوش و مغلوط بجای رسیده و چون نسخه دیگری از آن در دسترس بنده نبود بتیاس خویش آنرا تا جایی که توانستم تصحیح کردم اما بیشتر ابیات آن خواه بعلم عجز گوینده خواه بسبب تصحیف و تحریف نسخه برداران با هر دو علت فاقد معنی میباشد.

ولی ادباء زبان فارسی اکثر کلمات (حتی گاهی کلمات وحشی و غریب) عربی را در زبان خود داخل کرده و با آنها بیان مقصود پرداخته‌اند و چون لغات زبان عرب دارای خصائصی است که در بسیاری از زبانهای دیگر یافت نمی‌شود لهذا آن خصائص با لغات عربی وارد زبان فارسی شده و نیروی ادبی آنرا قوی ساخته است و از جمله خصائص آن زبان «اشتقاق» و «حقیقت و مجاز» و «مشتک» و «اضداد» و «مترادف» و «اتباع» و «عام و خاص» و «خاصیکه بعداً عام شده» و «عموم و خصوص» و «وضع خاص در معنای خاص» و «مطلق و مقید» و غیرهاست که همگی بر اثر امتزاج دوزبان کم و بیش از عربی وارد زبان فارسی شده و در موارد خود گویندگان فارسی از آنها استفاده کرده‌اند. سیوطی در کتاب نفیس «المزهر» در نوع ۲۲ که برای خصائص لغت آنرا معقود ساخته راجع باینکه در قرآن زبان عربی با کلمه «مبین» مخصوص گشته است مینویسد:

اگر کسی بگوید در غیر زبان عربی هم بیان واقع می‌شود بعلم اینکه هر کس با زبان و لغت خودش مطابق قواعد و شرائط آن زبان بخواهد مطلبی را بفهماند البته آن مطلب را بیان کرده است، بچنین کسی گفته می‌شود: اگر مقصود تو اینست که گوینده غیر عربی می‌تواند آنچه را قصد دارد بگوید و شنونده مرادش را بفهمد اینکه پست‌ترین مراتب بیان است زیرا آدم گنگ و لال هم با اشارات و حرکات خود می‌تواند اکثر مقاصد خویش را بفهماند و با اینحال باو حرفزن نمی‌گویند چه رسد بآنکه باو سخنگو و بلیغ بگویند و اگر مقصود اینست که بیان سائر لغات مانند بیان زبان عرب است، این صحیح نیست زیرا سائر لغات وسعت زبان عرب را ندارد و در این زبان آنقدر از محاسن و مزایا

مانند استعاره، تمثیل، قلب، تقدیم و تأخیر و غیرها وجود دارد که هیچ مترجسی نمیتواند قرآن را با جمیع مزایا و خصوصیات آن بزبان دیگری ترجمه کند همانطور که انجیل را از زبان سریانی بزبان حبشی و رومی و تورا و زبور را بزبان عربی ترجمه کرده اند و علت اینست که آن اندازه که لغت عرب در باب مجاز و سعت دارد سائر لغات ندارند و از خصائص این زبان قلب حروف و جمع نکردن بین دوساکن و اختلاف حرکات و ادغام و تخفیف کلمه بوسیله حذف و اضممار افعال میباشد و از عجائب است که ملتی بتواند يك معنى را بوسیله صدها کلمه و لفظ بیان کند.

خاورشناس محقق استاد نولد که T. Noë Ideke که در زبانهای سامی و لغات شرقی صاحب اطلاعات وسیع و تحقیقات فراوان است میگوید: با وجود بیابان گردی عرب و دور بودن از تمدن و فقدان تنوع زندگانی، لغت عرب دارای معانی و الفاظ بسیار و در بیشتر موارد فزونتر از حد احتیاج است، بدین سبب ما تعجب میکنیم از اینکه موجباتی که بایستی آنرا توسعه بدهد در کار نبوده و قاعدهٔ بعثت زندگانی ساده و محدود و باید دایرهٔ تفکر و لغت آنان تنگ باشد اما با اینحال برای هر چیز و هر تغییر و تبدیلی اسمی وضع کرده اند، اعتراف باید نمود که فرهنگ لغت عرب از هر حیث غنی و وسیع میباشد و چنین فرهنگی میتواند مرجع لغات مختلفهٔ ملت سامی واقع شود.

احمد امین، استاد دانشمند مصری پس از نقل این عقیدهٔ نولد که در کتاب «فجر الاسلام» مینویسد: لغت عرب تنها بعثت فزونی

کلمات و الفاظ و سعت نیافته بلکه بسبب نحو و صرف و جمع تکسیر و اسم فعل دارای لغات بسیاری شده که بیش از اندازه لزوم میباشد برآستی زبان عرب چنین است که این دانشمندان گفته‌اند زیرا : بسا تصرفات گوناگونی که در يك کلمه میکنند لغات و معانی زیادی را بوجود می‌آورند و هر کس یکی از کتب لغت عرب مراجعه کند در همان بادی امر چشمش باشکال مختلف يك لغت می‌افتد که اغلب تحت عنوان سه حرف گردآمده است و برای آنکه توضیحی در این باب داده شود ما بلم یکی از کلماتی را که ما از آن زبان اخذ کردیم ولی مع الاسف اکنون در همه مجامع و محافل و در نوشته‌ها بخلط استعمال میشود و روزی چندین بار همین غلط از رادیو تهران بگوش میرسد بعنوان مثال ذکر و در ضمن اشاره بخلط بودن آن بکنم شاید بدینوسیله صحیح آن از این بعد مورد استعمال قرار بگیرد و آن کلمه، لفظ «نظر» است که سه حرف بیشتر نیست و از کلماتیست که معانی و صور آن نسبتاً زیاد نمیشد اما گذشته از صیغ افعال آن که از دهها کلمه متجاوز است در کتابی مانند «المنجد» که از کتب مختصره لغت عربی است بیش از سی شکل از مشتقات آن تحت عناوین جداگانه ذکر شده و هر شکلی هم چندین صورت مختلف دارد در حالیکه ریشه آن همه کلمات يك کلمه سه حرفی : ن - ظ - ر میباشد و اما آنچه را که میخواهیم بیان کنیم اینست که اخیراً برخلاف سابق معمول شده که بجای «نظریات» نظرات استعمال میکنند و نظریات را غلط می‌پندارند در صورتیکه پندار انسان غلط است و هرگز «نظرات» بمعنای نظریات نیست، در زبان فارسی صحیح تا بحال کلمه نظرات بیشتر

در علم نجوم مورد استعمال بوده و مثلاً «نظرات کواکب» می‌گفته‌اند و چون در پاسخ پرستی که از برخی از آنان شده گفته‌اند جمع نظر نظرات می‌باشد لهذا بایستی عرض کنم: نظر بمعنای نگاه کردن و تفکر هر دو آمده و جمع آن «انظار» می‌باشد و چون بمعنای تفکر هم آمده لهذا در فلسفه هنگام تقسیم علم به دو قسمت یک قسمت را علم نظری (Rationalisme) و قسمت دیگر را علم عملی (Empirisme) نامیده‌اند و این‌ها که در آخر کلمه نظری است بیا به نسبت است و در هندسه، قضیه‌ای را که برای اثبات صحت آن احتیاج به روحان باشد «نظریه» گفته‌اند یعنی برای نسبت تاء مصدری هم افزوده‌اند سپس استعمال کلمه نظریه عام‌تر شده و بر هر عقیده‌ای که مبتنی بر دلیل بوده اطلاق گردیده و وقتی که مسلم شد این کلمه یعنی نظریه غلط نیست بدیهیست که جمع آن «نظریات» می‌باشد مانند «ادبیه» و «ادیات» اما نظرات جمع نظره است و نظره چون بر وزن فعله است بمعنای یکبار تکرار شدن می‌باشد و شکی نیست که در جمله «دولت لایحه نفت را بمجلس برد و نمایندگان نظرات خود را پیرامون آن اظهار کردند.» مقصود گوینده معنای نظریات است نه معنای نظرات و آنچه نام کتاب فوینسند است بهر صریح صفتی منطوقی می‌باشد نظرات است که مانند کتاب دیگرش عبارات درست و بمورد استعمال شده و ربطی بایموضوع ندارد و عجیب است که بعضی از دانش‌پژوین کتب فارسی

۱- در اینجا به نام است بحث در کلمه نظره و نظرات بیجا و خالی از فائده نیست که یکی از قواعد نحو برای درست خواندن و تلفظ کردن برخی از کلمات که دارای این وزن هستند گفته شود و آن اینست که در هر کلمه‌ای که بر وزن «فعله» است نظر می‌کنیم اگر عین الفعل آن صحیح بود جمع آنرا بر وزن «فعلات» یعنی بفتح عین و یا و ریم و اگر عین الفعل آن حرف غلط بود جمع آنرا باید بر وزن «فعلات» یعنی بسکون عین و یا و ریم: اولی مانند: دفعه و دفعات و دومی همچون: زوجه و زوجهات.

در سالهای اخیر «نشریه» را هم به «نشرات» جمع بسته‌اند و زشت بودن آن در نظر ارباب بصیرت و خبرت پوشیده نیست. یکی از علل غلط استعمال کردن کلمات عربی همین صور گوناگون داشتن ریشه يك لغت است که هر صورت آن متضمن معنای بخصوصی میباشد و نمیتوان مشتقات مصدری را بدون نظر گرفتن وضع لغوی در موارد متشابه استعمال کرد و علاوه بر اینکه بوسیله اشتقاق، زبان عرب دارای الفاظ بسیاری میباشد که قدرت تکلم کنند را برای اداء معانی زیاد میکند کلمات جامد و غیر قابل اشتقاقش هم بحدیست که فصحاء و لغت‌دانان آن زبان هر مقصودی را میتوانند بچندین لفظ بیان کنند چنانکه روزی عبدالملک بن مروان در محفل انس بیارانش گفت:

کدامیک میتوانید اعضاء بدن را بترتیب حروف تهجی نام ببرید؟ سوید بن غفله گفت: من و شروع کرد با همان ترتیب بشمردن اعضاء بدن آدمی. دیگری گفت: من با همین کیفیت برای هر عضوی دو اسم سراغ دارم سوید اظهار داشت: من سه اسم برای هر کدام می‌شناسم و شروع کرد بترتیب حروف معجم بشمردن آنها^۱ نوفل افندی طرابلسی در «زبدة الصحائف» مینویسد: وقتی من باین خیال افتادم که الفاظ مخصوص باوصاف زنان و مردان را اعم از زشت و زیبا از کتاب قاموس استخراج و در یکجا جمع کنم با اینکه دقتی در اینکار نکردم قریب دویست و پنجاه لفظ از آن کتاب تا اواسط حرف حاء پیدا نمودم که بیشتر آنها اختصاص بآدم دراز احمق داشت و همین نویسنده نقل

۱ - برای تفصیل این حکایت ادبی و شناختن اسامی اعضاء به کتاب

«المستطرف» ج ۱ ص ۵۰ و کشکول شیخ بهائی ص ۲۰۲ رجوع شود.

میکنند که: زبان‌هایی که بشر بر روی کره زمین بآنها سخن میگوید اصولاً و فروغاً بالغ بر (۳۰۶۴) زبان است و از آنها (۹۸۷) زبان در قاره آسیا و (۳۵۸) زبان در اروپا و (۲۷۶) زبان در آفریقا و (۱۲۶۴) زبان در آمریکا و (۷۹) زبان در جزائر اقیانوسیه رایج است و پس از نقل این احصائیه میگوید:

آنزبانی میتواند احتیاجات عمومی بشر را مرتفع سازد که با پیشرفت تمدن دایره لغات آن وسعت یابد و برای خواندن و نوشتن قواعد مضبوطی داشته باشد و مسلم است از زبان‌هایی که گوی سبقت در این باب برده زبان عربی است که ایرانیان و ترکها بسیاری از کلمات آنرا داخل زبان‌های خویش کرده‌اند و این زبان در قسمتهای جنوبی و غربی آسیا و در بلاد آفریقای شمالی منتشر گردیده و چندین زبان هم از آن متفرع گشته است.^۱

اگر گفته شود نفوذ زبان تازی در کشور ما فقط معلول علت دینی و سیاسی بوده عرض میکنم هرگز چنین نیست بدلیل آنکه برای نفوذ زبان یونانی پیش از اسلام و برای زبان ترکی مغولی پس از اسلام علت سیاسی قویتر و خشن‌تری وجود داشته ولی چون همراه با علت ادبی و علمی نبوده هیچگاه نفوذ زبان عربی را در کشور ما پیدا نکرده‌اند. در این باب علت ادبی مهمترین علل برای نفوذ یک زبان محسوب می‌شود و برای زبان‌هایی که موجبات نفوذشان در کشور ما فراهم شده تا بحال هیچ زبانی پرمایه‌تر و ادبی‌تر از زبان تازی نبوده، بدیهی است که توجه و دقت نظر دانشمندان اسلامی هم که اتفاقاً بیشترشان ایرانی بوده‌اند بر غنی‌تر شدن و زبان علمی گشتن آن کمک شایان ملاحظه‌ایی

کرد و بعنوان اثبات این مطلب بیهمناسبت نیست عرض کنم که مثلاً علماء اصول فقه بمنظور ورود در مباحث علمی ناشیه از الفاظ دینی مسائلی را در لغت مورد بحث قرار داده‌اند که علماء لغت هیچ تحقیقی در آن موضوعات ندارند ولی همین مسائل موجب گشته زبان عربی علاوه بر زبان ادبی زبان علمی هم بشود چه ، در مباحث الفاظ کتب اصول روش^۱ معمول اینست که ابتداء بحث در این میشود که شرط کلام آیا افاده است یا مواضعه ؟ و پس از آن در باره اسم گفتگو میشود که اگر تصور معنای آن مانع از وقوع شرکت در آن باشد جزئی است و در غیر اینصورت دلالت کردن آن بر ماهیت اسم، جنس و دلالت کردنش بر موصوف بودن اسم، مشتق است و سپس در کلی و جزئی و مواطی و متفاوت و مشکک و متباین و مترادف و بالآخره در حقیقت و مجاز بودن لفظ مباحثی بمیان میآید و برای دانستن فرق بین حقیقت و مجاز گفتگو-

هایی است از قبیل اینکه آیا حقیقت به اطراد در فائده با مجاز فرق دارد؟ یا بصحت تصرف تشبیه و جمع ؟ یا باستعمال اهل لغت یا بتعلیق لفظ بآنچه تعلق گرفتن لفظ بآن محالست؟ و بعد از این موضوعات بحث در اینست که استفاده معنی از لفظ شرعی بوسیله شارح بعمل آمده یا به- وسیله واضع؟ و از اینجا گفتگو در اطراف حقیقت شرعی و عرفیه و لغویه شروع میشود و راجع باینکه آیا حقیقت شرعیه مانند آن دو حقیقت دیگر

۱ - یکی از اغلاطی که امروزه متداول شده و بحدی رواج یافته که با همه فضل و دقتی که بعضی از صاحبان رشد و ارشاد کنندگان مردم دارد او هم این کلمه را بر اثر تداولی که یافته بغلط استعمال میکند، کلمه « رویه » بجای « روش » است چه ؛ رویه بمعنای تفکر و تعقل است و بهیچوجه نمیتوان آنرا بجای طریقه و روش استعمال کرد و خیال میکنم علت آن شباهت کلمه رویه با روش از جهت داشتن راء و واو بوده-

موجود است یا نه؟ بین گروهی از اشاعره از یکطرف که قائل بنفی آن بودند و معتزله و دیگران از طرف دیگر بحثهای زیادیست که در آنها نهایت دقت نظر در معانی الفاظ بکاررفته و در ضمن همین بحثهاست که گفتگو از حقیقت مفرد و حقیقت مشترک که بمیان میآید که آیا اصل در حقیقت مشترک عدم نقل است یا عدم اشتراك یا جواز اراده دو معنی یا بیشتر از لفظ واحد؟ و هنگامی که بحث در این موضوعات تمام میشود سخن از این بمیان میآید که آیا مجاز در خطاب خدا ممکن است وجود داشته باشد یا بقول پیروان داود ظاهری ممکن نیست؟ و آیا مجاز جائز است از مورد استعمال متعدی شود یا جائز نیست؟ و پس از این مسائل مبحث اوامر و نواهی شروع میشود و گفتگو در این پیش میآید که وقوع حقیقت امر با گفتن لفظ مخصوصی حاصل میشود یا با فعل؟ و وقتی معلوم شد امر قولی عبارت از درخواست فعلی است به وسیله صیغه امر یا نظائر آن بحث در این میشود که صیغه فعل امر آیا حقیقت است در طلب یا حقیقت است در تهدید؟ و در صورت اول آیا بعنوان وجوب استعمال میشود یا بعنوان ندب؟ و در صورت وجوب آیا امر مطلق مقتضی تعجیل است یا تأخیر هم در آن مجاز است؟ و بهر حال آیا امر بچیزی بطور اطلاق مقتضی تکرار است یا نه؟ و پس از اینها مباحثی از قبیل بحث در امر معلق بر شرط و صفت، امر مقید بر شرط، و تکرار اوامر و همچنین بحثهای دیگری مورد تحقیق قرار میگیرد که تصور میکنیم بیش از این اشاره کردن بآنها ملال آور باشد و البته میدانید که علاوه بر اینکه مباحث مذکوره بطور تفصیل با اجمال در قسمت مباحث الفاظ تمام کتب اصول فقه مورد مذاکره قرار گرفته در اطراف هر بحثی هم مستقلاً کتبی نوشته

شده و از مجموع آنها علمی بودن زبان عربی و استعداد داشتن آن برای جلب انظار اهل تحقیق و تدقیق بخوبی آشکار می‌باشد و شاید همین علماء اگر میخواستند در زبان دیگری اینگونه تحقیقات را شروع کنند الفاظ آن زبان همراه تحقیقاتشان نمیتوانست تا این حد همگامی نماید. ار مرحوم آقا میرزا صادق آقا مجتهد تبریزی که خود در برخی از همین مباحث کتاب محققانه و مبسوط و مستقلى بنام «مشتقات» نوشته، در قم شنیدم که میفرمود: شش ماه متوالی موضوع درس اصول حاج میرزا حبیب الله رشتی بحث در اطراف معانی و مفاهیم کلمه «مقدمه» بکسر دال یا «مقدمه» بفتح آن بوده. بنده با مفید بودن یا مفید نبودن این بحث کار ندارم همینقدر می‌خواهم عرض کنم که الفاظ زبان عرب تا این اندازه قابل گفتگو و بحث میباشد که مردی دانشمند در اطراف يك کلمه آن شش ماه تحقیق میکند و سیوطی در کتاب «المزهر» از پنجاه جهت لغت این زبان را مورد گفتگو قرار داده که در هر باب مسائل بسیاری مطرح کرده است.

۷- قلمرو نفوذ باری؛ محاسن و مزایای لغت عرب بسیار است زبان تازی و آنچه را اینجانب در این باب نوشتم بهیچ وجه غلو شمرده نمیشود و تعصبی آنهم برای دیگران بخرج ندادم چه؛ بقدری این زبان جای خود را در دنیای متمدن امروز باز کرده که قلمرو حکومت و نفوذ آن از مغرب افریقا و از حبشه و الجزائر تا کرانه‌های دریای اتلانتیک امتداد یافته و بموجب حساب دقیقی که محققین زبان شناس اروپا کرده‌اند از ساکنین کره زمین از هر سیزده نفر یک نفر بزبان عربی آشناست و باز تکلم میکند و کلمات آن در بیشتر (بلکه بقول بعضی در تمام) زبانهای زنده امروز رخنه کرده و در هر زبانی کم و بیش چند کلمه تازی وجود دارد.

اساساً در بعضی از السنه مانند فارسی، ترکی و اردو بحدی نفوذ نموده که از ارکان اصلی تشکیل آذربانه محسوب میگردد و با اینحال چنین زبانی احتیاج ندارد که بنده بخوام در اینجا برای آن تعصب بخرج بدهم بلکه مقصودم فقط اینست که دانسته شود از بیانه اجداد ما آن کسان که دانشمند بوده و کمبود لغات زبان فارسی را به وسیله کلمات تازی مرتفع ساخته‌اند مردمی با سلیقه و صاحب نظر و مطلع بوده و خدمتی از اینراه بزبان فارسی کرده‌اند و نبایستی بنام وطن دوستی حالا تعصب جاهلانه نمود و کلماتی را که فراخوانده‌های نیاکان ما بوده‌اند اکنون بدور بریزیم و بجای آنها الفاظ مهجور بلکه مرده‌بی را استعمال کنیم، بزرگترین برهان اینکه اسلاف ما به وسیله ممزوج ساختن زبان فارسی با کلمات عربی خدمتی بادیات خویش کرده‌اند اینست که اگر کلمات اینزبان آمیخته با کلمات تازی نبود نیروی ادبی زبان فارسی آن اندازه قوی نمیشد که سخن‌سرایان ما بهرطرف توجه کنند صفها از قوافی و الفاظ دلخواه خویش مشاهده نمایند که با يك اشاره تحت فرمانشان قرار گیرند و هر تصرفی میخواستند در آنها کنند و یکی از آثار اینگونه فرمانروائی در ملك سخن مثنوی موسوم به «سحر حلال» اهلی شیرازی از ادباء و شعراء قرن نهم میباشد که بنقل فرقة الدوله: عقل در آن حیران میماند^۱ زیرا تمام ابیات آن دارای سه صنعت دقیق و مشکل است: اول - صنعت تجنیس باقسامها. دوم - ذوقافیتین که هر بیت آن دارای دو قافیه است. سوم - ذوبحرین که هر شعر آن دو بحر دارد؛ یکی بحر مل مسدس

۱ - آثار عجم ص ۲۷۱ این عین همان توصیفی است که سام میرزا

در «تحفه سامی» ص ۱۰۳ از مثنوی اهلی شیرازی بعمل آورده است.

محدوف دیگری بحر سربع مسدس معلوی مکفوف و از ابیات مشهوره آن این بیت است که محض نمونه در اینجا نقل میشود:

ساقی از آن شیشه منصوریم بر رک و بر ریشه من صوردم

مثنوی کاتبی ترشیزی هم ذو بحرین و ذو قافیتین میباشد و کسانی که بر ادبیات عرب وقوف دارند و اشعاری را که شعراء عرب در صنعت تشریع^۱ گفته‌اند با اشعار مثنوی اهللی مقایسه کردند اندک تصدیق دارند که هم الزام اهللی مشکلتر از الزام آنانست و هم اشعارش از حیث استحکام لفظ و جزالت معنی بر اشعار آنان مزیت دارد زیرا: اولاً اشعار اهللی چندین صد بیت است و اشعار آنان تا جایی که بنده اطلاع دارم یک یا دو بیت یا حد اکثر یک قصیده میباشد. ثانیاً اشعار اهللی اضافه بر ذو قافیتین دو تجنیس هم هست و اشعار آنان فقط ذو قافیتین میباشد. ثالثاً اشعار اهللی بدون حذف یک یا دو جزء از اجزاء هریتی دو وزن دارد و اغلب اشعار آنان پس از حذف جزء یا اجزائی از هر بیت دو وزن پیدا میکند و از حیث معنی هم اشعار مثنوی اهللی انساق و اتصال مطلب دارد و موضوعاتش بیکدیگر مرتبط است در حالی که اشعار شعراء عرب چنین نیست:

۸ - صنعت اما بخصوص از جهت تشریع^۲ شعراء زبان
تشریع فارسی اشعار دیگری منظوم ساخته‌اند که باز بر اشعار

۱ - تشریع در اصطلاح فن بدیع عبارت از بنانیدن قصیده بر دو وزن از اوزان عروض و دو قافیه است بقسمی که اگر از اجزاء هریتی یک جزء را حذف کنند بیت دیگری از وزن دیگری حاصل شود و سبوطی در کتاب «الانقان» میگوید: گروهی گمان برده‌اند این صنعت اختصاص بشعر دارد و حال آنکه در نثر هم میتوان آنرا وارد نمود.

۲ - برای تشریع صنعت تشریع و اشعاری که شعراء عرب در این صنعت گفته‌اند به «انوار الریبع» از سن ۱۰۰۰ بعد رجوع کنید.

شعراء عرب مزیت دارد و نمونه آن یکی قصیدهٔ مصنوع سید ذوالفقار شروانی از شعراء قرن هفتم است که در مدح « صدر الماستری » وزیر شروان گفته و مشتمل بر توشیحات و دوا ویروز حافاتست و از هر يك بيت آن چندین ابیات و مصارع متلون در بحور مختلفه اخراج میشود و دولتشاه چگونگی اخراج بحر دیگری از این قصیده را بیان کرده و در منتخب کتاب « جواهر الاسرار » تألیف نورالدین حمزة بن عبدالملك طوسی مشهور بآذری که از شعراء و عرفاء معاصر الخ بگگ و از هم صحبتان شاه نعمه الله ولی بوده، دو بیت مذکور است که با تقدیم و تأخیر و تطویل و تقصیر و اخذ و ترك ارکان آنها چندین بحر حاصل میشود و آن دو بیت اینست:

بکرم می بیری گوی سخارا ز فلک

بدرم می بخری حمد و ثنارا ز بشر

بگذر می بدری صف عدورا چو قضا

بقدم می سپری فرق سهارا چو قدر

اما اوزان و بحروری که از اختلاف ارکان این دو بیت حاصل

می شود:

می بیری گوی سخارا ز فلک می بخری حمد و ثنارا ز بشر

می بدری صف عدورا چو قدر می سپری فرق سهارا چو قدر

بکرم می بیری گوی سخا بدرم می بخری حمد و ثنا

بگذر می بدری صف عدو بقدم می سپری فرق سها

زفلک می بیری گوی سخا را بکرم

ز بشر می بخری حمد و ثنا را بدرم

چو قضا می بدری صف عدورا بگذر

چو قدر می سپری فرق سها را بقدم

بیری گوی سخا را بخری حمد و ثنا را

بدری صف عدو را سپری فرق سها را

گوی سخا می بیری حمد و ثنا می بخری

صف عدو می بدری فرق سها می سپری

زفلک می بیری گوی سخا را زبشر می بخری حمد و ثنا را

چو قضا می بدری صف عدورا چو قدر می سپری فرق سها را

ز فلک گوی سخا را بکرم می بیری

زبشر حمد و ثنا را بدرم می بخری

چو قضا صف عدورا بگذر می بدری

چو قدر فرق سها را بقدم می سپری

گوی سخا را بکرم می بیری حمد و ثنا را بدرم می بخری

صف عدورا بگذر می بدری فرق سها را بقدم می سپری

ز فلک گوی سخارا بیری ز بشر حمد و ثنارا بخری
چو قضا صف عدورا بدری بقدم فرق سهارا سپری

بکرم گوی سخا می بیری بدرم حمد و ثنا می بخری
بگذر صف عدورا بدری بقدم فرق سهارا سپری

بکرم گوی سخارا ز فلک می بیری
بدرم حمد و ثنارا ز بشر می بخری
بگذر صف عدورا چو قضا می بدری
بقدم فرق سهارا چو قدر می سپری

گوی سخارا ز فلک می بیری حمد و ثنارا ز بشر می بخری
صف عدورا چو قضا می بدری فرق سهارا چو قدر می سپری
هر چند از این ابیات که نقل کردیم سیزده بحر بیرون نیامده بلکه
پازه‌نی از قسمت‌های آن با قسمت دیگر دارای يك وزن عروضی میباشد
ولی چنانکه معلومست کلمات آنها مقدم و مؤخر گردیده و بهر حال ترتیب
کلمات طور است که میتوان گفت هر بیتى غير از بیت دیگر است و در
فارسی کم و بیش از این نوع اشعار یافت میشود و حتی رشید و طواط
مینویسد:

احمد منشوری مختصری ساخته که نامش کنز الغرائب است و
جمله آن ابیات متلونست (یعنی بچند بحر خوانده میشوند) و در آنجا
۱ - بکتاب منتخب جواهر الاسرار ضمیمه چاپ اشعة للمعات جنابى
از ص ۴۲۳ تا ۴۲۴ زجوع شود.

بیتی آورده که بسی واندوزن توان خواند و نوشت^۱ بدیهی است که گفتن این نوع اشعار بسیار مشکل است و همچنین آنچه در صنایع دیگر ۹- شیرینکاریهای بدیع شعراء فارسی زبان گفته اند شیرین کاریهایی شعراء فارسی است که از عهده آنها بر آمدن مهارتی بسزا میخواهد زبان مانند قصیده موشح شمس فخری موسوم به «مخزن- البحور» که هم از حروف اوائل آن تاریخ نظم و نام سلطان ابوسعید خان و غیاث الدین، محمد بن رشید وزیر استخراج میشود و هم از کلمات معینه اوائل و اواسط هر چهار بیتی، بیت دیگر با وزن دیگری بیرون میآید^۲ قصیده سید کمال کجکولی هم چنین است که چند بیت آن هر مصراعی ماده تاریخ وفات خواجه ابونصر پارسا میباشد و از چند بیت دیگر آن از هر بیت سه چهار تاریخ مربوط بهمان واقعه بیرون میآید^۳ و نظیر ماده تاریخ نقطه دارو بی نقطه و متصل و منفصلی که نصر آبادی نقل میکند^۴ و مثل قصیده مفصل حکیم قطران تبریزی که اواخر تمام ابیات آن دارای تجنیس مزدوج میباشد^۵ و همچون قصیده محمد صادق، ناطق اصفهانی که در تاریخ زراندود کردن فتحعلی شاه قاجار گنبد مطهر حضرت معصومه قم را در سنه ۱۲۱۸ گفته و شامل شصت و دو بیت است که هر مصراع آن تاریخ است و مطلع آن این بیت میباشد:

۱ - حدائق السحر: ذیل عنوان «متلون».

۲ - برای دیدن این قصیده بمدارج البلاغة ص ۱۰۸ تا ۱۱۳ رجوع

بفرمائید.

۳ - مجالس النقائس تألیف امیرعلیشیرنوائی .

۴ - تذکرة نصر آبادی ص ۴۵۳.

۵ - این قصیده در دیوان قطران ومدارج البلاغة ص ۴۸ تا ۵۱ مسطور است.

این قبه گلبنی است بزبور بر آمده

یا پاک گوهری است پر از زیور آمده

همچنین ناطق اصفهانی و شاعر دیگری بنام خرّم کردستانی هر يك قصیده‌ای در اتمام بنای مسجد « دارالاحسان » سنندج دارد که هر مصراع آنها ماده تاریخت و هر دو شاعر در این هنر قصائد و قطعات متعدّد دارند.

قصائد بدیعیه‌بی که سلمان ساوجی در مدح صاحب دیوان خواجه غیاث الدین، و درویش منصوری از معاصرین میرزا ابوالقاسم بابر، و خواجه علی صناعی باخرزی وزیر سلطان حسین بایقرا، و حافظ علی غوریانی معاصر امیر علیشیر نوائی گفته‌اند و همچنین اشعار دیگری که دارای صنایع بدیع میباشند و نمونه‌های آنها در کتب مربوطه بفن بدیع مذکور است در ادبیات زبان فارسی بسیار است و هر چند با تمام مهارتی که استادان زبان فارسی در نظم اینگونه اشعار بکار برده‌اند، باز بحکم تصنع آثار تکلف از آنها هویدا مییابد و بهمین علت بنده خود شخصاً از خواندن این نوع اشعار لذت نمیبرم ولی مقصودم از ذکر امثله و شواهد در این باب بیان آنست که همانطور که قبلاً عرض کردم علت عمده از عهده بر آمدن شعراء در نظم اینگونه اشعار مخلوط بودن کلمات عربی با کلمات فارسی است که نیروی ادبی زبان فارسی را حتی از خود زبان عربی بیشتر و قویتر ساخته است و اگر اختلاط الفاظ این دو زبان نبود و مثلاً به جای کلمات عربی، کلمات زبان دیگری هر چند زبان ادبی و زنده‌بی هم بود وارد زبان فارسی میشد آیا باز ما میتوانستیم اینگونه شاهکارها را بوجود بیاوریم؟ بنده که پاسخم باین پرسش « منفی » است زیرا:

میدانم که علماء علم زبان‌شناسی و فقه‌اللغه (Philologie) هیچیک از زبانهای زندهٔ امروزی را مانند زبان عربی دارای اصالت و قدرت اشتقاق و نیروی ادبی نمیدانند اما با وجود اینهمه اهمیت که بنده برای زبان عربی قائل هستم و با همه اطنابی که در تعریف مزایای آن بوجود آوردم هرگز موافق با آن نیستم که در استعمال کلمات عربی افراط کنیم و بجای الفاظ فارسی متداول الفاظ عربی را بکار ببریم چه، اینرا خیانت بادیات خودمان میدانم و با این وصف عقیده‌ام اینست که هر چند نژاد کلمات عربی متداول در زبان فارسی بیگانه است ولی مدتهاست که ترک تابعیت بیگانه را کرده و جزء زبان ما شده‌اند بخصوص که بسیاری از آن کلمات در میانهٔ ما دارای موارد استعمالی شده‌اند که در زبان عربی دارای آن موارد استعمال نمیباشند و محض نمونه کلمات: سید، قطب، مرید، حضرت، جناب، صاحب، کفایت و ده‌ها کلمهٔ دیگر را باید بخاطر آورد که معانی متداولهٔ امروزی آنها در بین ما غیر از معانی لغوی و مورد استعمال آنها در زبان عربیست.

۱۰- تأثیر
عامل تشویق سخن در این بود که اقتضاء آب و هوا، و تأثیری که در تلطیف ذوق و عواطف آدمیان دارد، و قابلیت ادبی لغت موجب پیدایش قدرت ادبی در وجود سخن سرایان ما برای اتیان باین نوع شاهکارها گشته و حالا میخواهیم بگوئیم غیر از این دو علت عاملی هم در کار بوده که تأثیرش در پیدایش آثار مهمهٔ ادبی کمتر نبوده بلکه اگر این عامل نمیبود آندو علت مجالی برای اظهار وجود پیدا نمیکردند و مقصود ما از این عامل، تشویق پادشاهان و وزراء و امراء و بزرگان است که باصلا

گر انمایه و بخششهای بسیار خویش بشعراء حق عظیمی بر گردن ادبیات ما دارند و بطور قطع و یقین اگر این گروه از گویندگان تشویق نمیکردند يك ازده بلکه يك از صد آثار ادبی ما مخصوصاً در قرون چهارم و پنجم و ششم و هفتم و سیزدهم که دورانهای مدیحه سرایی از صاحبان قدرت و مکتب بوده بوجود نمیآمد چنانکه مثلاً اگر بامید بذل و بخشش صدر الماستری وزیر شروان نبود سید ذوالفقار شروانی سابق الذکر قصیده مصنوع خویش را که قبلاً بآن اشاره کردیم نمیگفت و چون وقتی که آنرا گفت بقول دولتشاه ممدوحش هفت خروار ابریشم با وصله داد^۱ همین امر سبب شد که سلمان ساووجی قصیده مصنوعی در مدح صاحب دیوان، خواجه غیاث الدین گفت و چندین صنعت بر صنایعی که سید ذوالفقار آورده بود افزود و دلیل آنکه همین امر سبب پیدایش قصیده مصنوع خواجه سلمان شده بود اینست که وقتی صاحب دیوان سلمان کمتر صله داد سلمان دلتنگ گردید و نزد صاحب دیوان گله کرد و گفت: خواجه امروز صاحب دیوان ممالك ایران و تورانست و بدولت برتر از وزیر شروان میباشد قصیده من هم نیکوتر از قصیده سید ذوالفقار است با اینحال بین صله بی که ذوالفقار دریافت داشته و صله بی که من دریافت کرده ام تفاوت هست خواجه از این سخن طیره شد گفت: از علی بن ایطالاب تا سلمان نیز تفاوت هست^۲ اگر فردوسی طوسی امیدوار بصله امراء سامانی و محمود غزنوی نمیبود آیا شاهنامه را بوجود میآورد؟ گر نظامی مورد تشویق بهرامشاه قرار نمیگرفت آیا هخامنش الاسرار را منظوم میساخت؟

۱ - تذکره دولتشاه: چاپ اروپا ص ۲ - ۱۳۱.

۲ - تذکره دولتشاه همان چاپ و همان صفحه.

یا بقیه مشوهای خود را برای دیگرزمامداران عصر بنظم میآورد؟ اگر
امیر معزی محل لطف و عاطفت سلطان سنجر واقع نمیگردید آیا آن قصائد
غرا را میسرود؟

بدیهی است که یا این آثار را بوجود نمیآوردند یا اگر میآوردند
این اندازه آبدار نمیتوانستند منظومات خویش را از کار در آورند.

عامل تشویق در پیشرفت علوم و فنون و اشخاص بحدی مؤثر است
که امروزه از اصول مسلمة و مهمه علم تربیت بشمار میرود و اگر تشویق
بزرگان نبود محققاً پایه نظم تا این حد بلند نمیگردید و تا این مقدار
سخن سرايان عظیم القدری بوجود نمیآمدند. این مثل تازی «اللها تفتح
اللهی» اصل مسلمی است که همه جا و همه وقت درباره هر کسی مصداق
پیدا میکند، امیر ازهری در حاشیه خویش بر کتاب «مغنی» ابن هشام
نقل میکند که: روزی معتمد بن عباد لخمی صاحب قرطبه و اشبیلیه متنبی را
ستود و پاردبی از اشعار او را خواند، ابو محمد عبدالجلیل بن وهبون
اندلسی حضور داشت مرتجلاً گفت:

لئن جاد شعر ابن الحسین فأنما تجید العطايا واللها تفتح اللهی
تنبأ عجباً بالقریض ولو دری بآئك تروی شعره لتألها^۱

وقتی کار تشویق باینجا کشانده شود که پادشاه مقتدری مانند سلطان
سنجر که از حلب تا کاشغر میدان سلطنت او بوده انوری را در خانه اش
ملاقات کند و پادشاه بزرگی مثل شاه عباس در بین راه شفائی را ببیند و
بخواهد محض احترام او از اسب پیاده شود^۲ معلوم است که تا چه حد
توجه بشعر و شاعری زیاد میشود.

۱ - حاشیه ازهری بر مغنی: چاپ مصر ج ۱ ص ۱۳.

۲ - شعر العجم: ترجمه آقای فخر داعی ج ۴ ص ۱۰۴.

۱۱- نمونه‌ی بی از در هر علمی یا فنی تشویق و عطف توجه بزرگان و بخششهای بزرگان ارباب نعمت بدقائق آن موجب اختراعات و اکتشافات بشعراء و پیدایش امور نادره میشود و در کشورهای اسلامی معلمی که شرح آنها ازومی ندارد پادشاهان و وزراء و امراء و حتی گاهی علماء و قضات و صاحبان ثروت آنقدر تشویق از شعراء میکردند که برای چند بیت چندین ده ششادنگت بشاعر میبخشیدند و از نوادر بخششها بخشش ابودلف قاسم بن عیسی متوفی بسال ۲۲۶ هجری بیکر بن نطاح میباشد که آنرا ابن خلکان نقل کرده و نوشته است که: وقتی بکر بن نطاح این دو بیت را در مدح ابودلف گفت:

يا طالباً للکیمياء و اهله مدح ابن عیسی کیمياء الاعظم
لو لم یکن فی الارض الادرم و مدحته لاناک ذاک الدرهم
ابودلف در ازاء آن ده هزار درهم باو بخشید و او از این پول دهبی در کنار نهر ابله^۱ خرید و چند روز نزد ابودلف نرفت بعداً خدمت او رفت و گفت:

بک ابتعت فی نهر الابله قرية علیها قصیر بالرخام مشید
الی جنبها اخت لها یعرضونها و عندک مال للهبات عتید
ابودلف پرسید ارزش این خواهر دهبی تو چقدر است؟ بکر گفت

ده هزار درهم اوده هزار درهم داد و اظهار داشت: نهر ابله نهر بزرگی است و دهبه‌های زیادی دارد، در کنار هر خواهری هم خواهر دیگری غنوده اگر تو بخواهی دست بگشودن این در بزنی مرا بو حشت می افکنی^۲

۱ - نهر ابله در کنار شهر ابله قرار گرفته و شهر مذکور یکی از چهار شهری میباشد که بجنات اربعه معروف شده‌اند و آنها عبارتند از: شب بوآن در ایران، و غوطه دمشق در سوریه، و سفند سمرقند در روسیه و شهر ابله در عراق. ۲ - تاریخ ابن خلکان: ج ۲ حرف قاف ذیل عنوان قاسم بن عیسی.

خطیب در «تاریخ بغداد» مینویسد که:

برادرزادهٔ معن بن زائده، یزید بن مزید شبیانی برای دو شعر از يك قصیده که مسلم بن ولید در مدحش گفته بود قریهٔ خود را بصد هزار درهم فروخت، پنجاه هزار درهم آنرا برای مخارج روزانهٔ خویش نگاه داشت و پنجاه هزار درهم را بشاعر داد هنگامی که این خبر برشید (هارون) رسید دویست هزار درهم بیزید بخشید که با صد هزار درهم آن قریهٔ خود را پس بگیرد و پنجاه هزار درهم دیگر بمسلم بن ولید بدهد و پنجاه هزار درهم برای مخارج روزانهٔ خویش نگاه دارد^۱ نظامی عروضی در ضمن حکایت مبسوطی داستان از خاک ذلت برداشتن ملکشاه، امیر معزی شاعر معروف ایرانی و برزبر ماه عزت رساندن او را بواسطهٔ گفتن این رباعی:

ای ماه چو ابروان یاری گویی یانی چو کمان شهریاری گویی
نعلی زده از زر عیاری گویی در گوش سپهر گوشواری گویی
نقل میکند و برای رباعی دیگری که معزی گفته بود مینویسد:
سلطان او را بلقب خود که معزالدینا والدین بود باز خواند و هزار دینار
صله و هزار و دویست دینار جامگی و برات هزار من غله در یکروز باو داد^۲
پروفسور شبلی نعمانی بنقل از تذکرهٔ دولتشاه و خزانهٔ عامرهٔ میر غلامعلی
آزاد و مجمع الفصحاء هدایت مینویسد: پایهٔ مکنّت و ثروت عنصری از
برکت سلطان محمود بدرجه‌یی رسید که چهارصد غلام زرین کمر
در رکابش حرکت میکردند و هر وقت بسفری میرفت چهارصدشتر اسباب

۱ - تاریخ ابن خلکان: چاپ ایران ج ۲ ص ۴۳۹.

۲ - بچه‌ار مقاله: ص ۶۸ از چاپ دکتر معین رجوع شود.

ولو ازم سفر اورا حمل میگردند. خاقانی دربارهٔ مکتب عنصری قصیده‌ای دارد که از آنجمله میگوید:

شنیدم که از نقره زد دیکدان رزر ساخت آلات خوان عنصری
وقتی که مسعود غزنوی ولیعهد سلطنت از خراسان وارد غزنین
گردید شعراء هر کدام در تبریک و تهنیت او قصیده‌یی گفتند، بهر شاعری
بیست هزار درهم و به عنصری و زینتی هر کدام پنجاه هزار درهم انعام داد.
ناصرالدین چغانی بفرخی در ازاء یک قصیده بیست و چهار
اسب داد، غضائری رازی از دربار سلطان محمود بیاداش هر قصیده هزار
اشرفی مقرری داشت که برای او بوطنش میفرستادند، او وقتی که بدربار
آمد و یک رباعی گفت دوبدر زر انعام یافت، احمد شاه بهمنی والی
دکن وقتی که بناء ایوان قصر را با تمام رسانید آذری قطعه‌یی گفت و
احمد شاه امر کرد چهل هزار روپیه آوردند برابر آذری گذاشتند او گفت:
«لا تحمل عطایا کم الامطایا کم» سلطان بیست هزار روپیه دیگر بآن اضافه نمود.
مولانا جمال‌الدین در مدح سلطان محمد تغلق قصیده‌یی گفت که
مطلع آن اینست:

الهی تا جهان باشد نگهدار این جهان‌بانا را

محمد شاه تغلق این تغلق ابن سلطان را

او وقتی این مطلع را خواند سلطان گفت همین کافی است بقیه
را نخوان من ازدادن صله آن عاجزم، این بگفت و اشرفی خواست و
حکم کرد از قدم تا سر مولانا را اشرفی گرفتند، همینکه اشرفیها مجادی
سر رسید مولانا بلند شد و این شیرین کاری مورد پسند سلطان واقع گردید،
امر کرد دوباره اشرفی آوردند و اشرفیها را نوده کردند تا باندازهٔ قامت

اورسید.

امیدی رازی از دربار امیرنجم برای هر قصیده معادل سی تومان انعام مییافت^۱ خاقانی ملك الشعراء^۲ وانشاه برای هر قصیده هزار اشرفی از دربار انعام میگرفت، امیر خسرو دهلوی وقتی که «نہ سپہر» را گفت قطب الدین بن علاء الدین خلجی امر کرد بوزن يك قبل روپہ باو انعام دادند، خانخانان، حیاتی گیلانی را با خود برد بخانه و اشاره کرد از این اشرفیها هر قدر میتوانی بردار مال تو خواهد بود، داراشکوه بدانش مشہدی برای این شعر:

تاك را سیراب كن ای ابرنيسان در بهار

قطره تامی میتواند شد چرا گوهر شود

یکصد هزار روپہ انعام داد^۲ خانخانان در فتح سند میرزا جانی را اسیر گرفت و بدر بار آورد، شکیبی يك مثنوی ساخت که این بیت از آنست:

همایی که بر چرخ کردی خرام گرفتی و آزاد کردی ز دام
خانخانان پانزده هزار روپہ باو انعام داد، لطف اینعجاست که خود میرزا جانی نیز هزار اشرفی برسم انعام باو داد و بشکیبی گفت این يك احسانی است بمن کرده‌یی که مرا هما نام نهادی والا اگر شغال می - خواندی چه میتوانستم بکنم؟

شاه عباس ماضی، شأنی تکلورا در صلۀ این شعر حکم کرد بانقره

۱ - چنانکه شبلی نعمانی در پاورقی صفحه ۱۰۵ نقل از خزانه عامره کرده هر تومانی معادل هشتصد تومان بوده.

۲ - مترجم شعراء اعجم در پاورقی ص ۱۰۶ از ج ۲ مینویسد: این مبالغه قریب پانصد هزار دینار امروز است.

کشیدند.

اگر دشمن کشد ساعروگر دوست بطاق ابروی مستانه اوست
میرزا صائب این شعر را از اصفهان برای نواب جعفرخان وزیر
عالمگیر فرستاد:

دوردستان را با حسان یاد کردن همت است

ورنه هر نخلی بیای خود ثمر میافکند
نواب موصوف پنج هزار اشرفی برسم انعام برای او فرستاد.
جهان آرا بیگم دختر شاه جهان یکروز بعزم تفرج بیاغ میرفت و باغ را
مخصوصاً خلوت کرده بودند، صیدی طهرانی از بالاخانه بطور خفیه
نگاه میکرد شاهزاده خانم که از مقابل او گذشت فی البدیهه این مطلع
را خواند:

برقع برخ افکنده بردناز بیاغش تانکھت گل بیخته آید بدماغش
شاهزاده خانم حکم کرد شاعر را بجضور بیاورند، صیدی حضور
یافت باو حکم شد شعر را مکرر بخواند وبعد پنج هزار روپیه باو داد اما
از شهر اخراجش نمودند، اکبر شاه بزرگ آفتاب را پرستش میکرد
کشمیری این شعر را گفت:

قسمت نگر که در خور هر جوهری عطاست

آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب

او کرد اگر مشاهده حق در آینه

این میکند مشاهده حق در آفتاب

اکبر حکم کرد دوازده هزار روپیه باو انعام دادند^۱ برهان نظامشاه
۱ - نسبت این اشعار را بقیضی هم داده اند.

بظهوری در صله ساقی نامه چندین بار فیل نقد و جنس انعام داد.^۱

۱۲- بخشش برای خواندن یکشعر یا تحقیق يك كلمه
عطف توجه بعالم شعر و شاعری بحدی بود که گاهی برای خواندن شعر مناسبی هم ارباب نعمت صلات گرانمایه‌یی میبخشیدند چنانکه ابن احب در «ذیل ثمرات الاوراق» مینویسد که: یکی از علماء بغداد بین اسکیدار و اسلامبول در قائق نشسته بود، تصادفاً قائق سلطان سلیم ابن سلطان عثمان خان از نزدیک قائق اوعبور کرد چون سلطان دید سیماء اهل علم دارد خواست با او شوخی کند بنا بر این رو باو کرد و گفت:
فیم افتحامك لئج البحر ترکیه و انت یکفیک منه مصّة الموشل
آن عالم بغدادی فوری جواب داد:

ارید بسطة کف استعین بها علی قضاء حقوق للعلی قبلی
سلطان را از این جواب خوش آمد از حالات او پرسید و او را با شیخ الاسلام میزبانش بقائق خود دعوت کرد و پس از چند روز سلطان بوسیله شیخ الاسلام از آرزویش جو یا شد او گفت آرزویم داشتن فلان قریه است سلطان فوری آن قریه را باو بخشید^۲ در صورتی که آن عالم بغدادی غیر از این کاری نکرده بود که پاسخ سلطان را با شعری از قصیده طغرائی که سلطان شعر دیگر آنرا بعنوان سؤال خوانده بود، داد. گاه از این مرحله هم میگذشتند و برای دانستن معنای يك كلمه ببذل و بخشش می- پرداختند چنانکه دانشمند فقید مرحوم دهخدا در «لغت نامه» نقل میکند

۱ - رجوع بترجمة شعر المعجم ج ۲ ص ۱۰۲ تا ۱۰۷ کنید.

۲ - ذیل دوم ثمرات الاوراق مطبوع در هاشم مستطرف: ج ۲ ص ۲۷۲؛ برای مطالعه نظیر این حاضر جوابی بتاریخ ابن خلکان ج ۲ ص ۳۶۱ رجوع بفرمائید.

که: الواثق بالله از ابو محلم محمد بن هشام تمیمی شیبانی معنای کلمه «مرت» را سؤال کرد او جواب داد: مرت زمین قفربی گیاه می باشد.

واثق گفت شعری که کلمه مرت در آن باشد بگواهی بیار! ابو-

محلم پس از آنکه اول شعری بخاطرش نیامد و دیگری شعری را بعنوان شاهد خواند، صد شعر از شعراء مشهور را خواند که در همه این کلمه آمده بود و واثق هزار دینار باو بخشید و منادمت مجلس خویش از او درخواست و او از قبول آن سر باز زد. گاه برای ضبط صحیح يك کلمه ادب دوستی خویش را بعرضه ظهور میرسانیدند و از موارد آن، علاقه مأمون خلیفه دانشمند عباسی بدانستن ضبط کلمه «سداد» می باشد که در ازاء آن هشتاد هزار درهم بنضربن شمیل بخشید و چون موضوع نضرو بخشش مأمون باو حکایت لطیفی دارد آنرا در اینجا برای خوانندگان عزیز نقل میکنم و آن اینست که: نضربن شمیل از شاگردان و اصحاب خلیل بن احمد فراهیدی صاحب عروض بوده و بفنون مختلفه از علم مانند غریب اللغة، فقه، شعر، ایام العرب، نحو و حدیث آگاهی تمام داشته و در زادگاه خودش بصره میزیسته اما وضع زندگانش بسیار بد بوده و در آتش فقر و فاقه میسوخته و میساخته است و از آنجا که باین وضع زندگانی نمیتوانسته ادامه بدهد تصمیم میگیرد بخراسان برود، کسانی که شرح حالش را نوشته و این حکایت را ذکر کرده اند همه گفته اند که در روزی که او بقصد خراسان از بصره بیرون آمد قریب سه هزار نفر محدث، نحوی، عروضی، لغوی، اخباری و فقیه برای مشایعت او از بصره بیرون آمدند هنگامی که از شهر دور شدند نضربن شمس و با حال تأثر

گفت: ای اهل بصره بخدا سو گنددوری شما بر من بسی ناگوار است، اگر در شبانه روز يك نوبت میتوانستم ارباقلا سیر بشوم (در بصره باقلا ارزانترین چیزها بوده) از شما دور نمیشدم. مورخین نوشته اند بسیاری از این کلمات جانشوز بگریه افتادند اما یکی نگفت که من تعهد میکنم این مقدار خوراک را در شبانه روز بتو برسانم. او دم رفت و در خراسان صاحب ثروت زیادی شد و بطوریکه حریری در «درة الغواص» مینویسد: نصر در خراسان شبها بمجلس انس مأمون میرفت در یکی از شبها گفتگو از زنان بمیان آمد مأمون گفت: هشام از مجاهد و او از شعبی و او از ابن عباس و او از پیغمبر روایت کرده که: « اذا تزوج الرجل المرأة لجمالها و دینها کانت سداداً من عوز » و سداد را بفتح سین خوانند. نصر بطریق دیگری روایت را نقل کرد و سداد را بکسر سین خواند، مأمون که تا آن زمان تکیه زده بود درست نشست و گفت: نصر! چگونه سداد (بکسر سین) خواندی! نصر! میگوید: من گفتم بعلت اینکه سداد (بفتح سین) در اینجا غلط است. مأمون گفت: نسبت لحن بمن میدهی؟ گفتم: ای امیر المؤمنین شما حدیث را از هشام روایت کردید و هشام مرد لسانی بوده و برای اینکه حدیث را همانطور که شنیده اید روایت کنید از الفاظ هشام هم پیروی کردید: مأمون پرسید فرق سداد (بفتح) و سداد (بکسر) چیست؟ من گفتم: سداد بفتح بمعنای قصد در دین و راه است و سداد بکسر بمعنای کافی بودن چیزی برای زندگانی، و آنچه با آن رخنه بی را بگیرند میباشد. او گفت چه شاهی بر صحت این ادعا داری: گفتم عرجی میگوید:

اضاعونی وای فنی اضاعوا لیوم کرهه و سداد ثغر

مأمون گفت: روسیاه باد کسی که علم ندارد. سپس بمن رو کرد و گفت: ای نضر از مال دنیا چه داری! عرض کردم: زمین کوچکی در مرودارم. فرمود: آیا میخواهی چیزی بتو ببخشم؟ گفتم خیلی هم محتاج باین مکرمت هستم، مأمون کاغذی را گرفت و شروع بنوشتن کرد در حالی که من نمیدانستم چه میخواهد بنویسد، پس از آنکه نامه اش بآخر رسید گفت: وقتی بخوای امر کنی که نامه را خاکمالی کنند^۱ چه میگوئی؟

عرض کردم میگویم «اتربه» گفت در اینصورت آن نامه را چه مینامند؟ گفتم «مترب» گفت: اگر خواستی بگوئی گل آلود کن چه می-گویی؟ گفتم میگویم «اطنه» گفت نام آن چه میشود؟ گفتم «مطین» گفت: این بهتر از اولی بود، سپس گفت: «با غلام اتربه» بعد از آن نماز شام را با ما خواند و پس از نماز بغلامش دستور داد که مرا با نامه نزد فضل بن سهل ببرد، فضل هنگامی که نامه را خواند گفت ای نضر امیر المؤمنین امر کرده است که بتو پنجاه هزار درهم بدهم موضوع چیست؟ موضوع را تمامی برایش نقل کردم گفت: آیا امیر المؤمنین را نسبت بغلط گفتن دادی؟ گفتم هرگز. غلط گوهشام بوده و امیر المؤمنین از لفظ او پیروی کرده و از الفاظ فقهاء و روای و آثار باید پیروی کرد، فضل هم اینرا شنید سی هزار درهم بمن داد و بواسطه یکحرف هشتاد هزار درهم گرفتم^۲

۱ - در قدیم میان مسلمین خاک پاشیدن روی کاغذی که بکسی مینوشتند امری مرسوم بوده و عقیده شان این بوده هر کاغذی را که خاک روی آن پاشند بمقصد میرسد و حوائجی که در آن نوشته شده انجام داده میشود.

۲ - برای شرح حال نضر و مطالعه این حکایت تاریخی بتاریخ ابن خلکان ج ۲ و روضات الجنات (هر دو کتاب باب حرف نون) و درة القواص حریری و ثمرات الاوراق ص ۱۱۳ تا ۱۱۵ رجوع فرماید.

گاهی برای اعراب یکحرف نظیر این بذل و بخششهارا می‌کردند و شاهد تاریخی آن بخشش واثق خلیفه عباسی بابو عثمان مازنی است و حکایت او اینست که: در مجلس واثق جاریه‌یی این شعر عرجی را تغنی نمود:

اظلوم ان مصابکم رجلا اهدی السلام تحیه ظلم
کسانی که در آنجا بودند در اعراب «رجلا» اختلاف کردند، برخی آنرا اسم «ان» دانسته منصوب خواندند، بعضی آنرا خبر «ان» شناخته مرفوع قرائت کردند، جاریه اصرار میکرد که استادش ابو عثمان مازنی (ازاعظم علماء نحو وادبیت) آنرا منصوب باو تعلیم داده است، واثق باحضر مازنی امر داد پس از حضور او ووطی مذاکرات قبلی اعراب کلمه مذکوره را پرسید، مازنی گفت: مصاب مصدر است بمعنای اصابه ورجل مفعول است و دلیل آن اینست که کلام معلق است تا بگویی «ظلم» آنگاه کلام تمام میشود. واثق هنگامی که این توجیه را شنید فرمود هزار دینار بمازنی بدهند.

۱۳- شعرشناسی از این قبیل تشویقات و داستانها بحدی زیاد فرمانروایان است که هر کس فی الجمله تتبعی در کتب تاریخی و ادبی بکند بصددها مانند این حکایات بر میخورد و موضوع کتاب «خزانه عامره» تألیف میر غلامعلی آزاد از فضلاء مشهور هند که از شهر بلگرام بوده او را حسان هند مینامیده‌اند و در حدود سال ۱۲۰۰ هجری فوت کرده، اینست که در آن شرح حال شعرائی را ذکر کرده که در مقابل اشعار خود صله‌هایی دریافت داشته‌اند و عده آنان بقدری زیاد است که موضوع

چنین کتاب مستغنی قرار گرفته و تازه يك از صدرای هم وی نتوانسته ذکر کند، علت اینهمه تشویق نبوده است مگر اینکه خود آن صله دهندگان اهل فضل و علم و ادب و شعر بوده‌اند و قدروقیت ابکار افکار و فریاد ادب و شعر را می‌شناخته‌اند، بدینجهت بتشویق شعراء و ترویج بازار و خریداری متاع آنان همت می‌گماشته‌اند. توجه آنان بقدری معطوف باین امر بوده که گاهی از میان پادشاهان و وزراء و امراء نافدین بزرگ شعر و ادب ظهور میکردند و یکی از نافدین بزرگ در این باب معتمد بن عباد پادشاه اندلس بوده و از موارد لطیفه انتقاد او در شعر موردیست که یاقوت حموی در «معجم البلدان» مینویسد باین کیفیت که: ابن وهبون شاعر مشهور اندلسی او را با قصیده‌یی که دارای نود بیت بود مدح کرد و معتمدنود دینار با وجائزه داد اما يك دینارش قراضه^۱ بود و ابن وهبون تعجب میکرد که چرا یکدینار جائزه اش قراضه است؟

علت آنرا نمیدانست تا پس از مدتی مدید بعد از دقت فراوان متوجه شد که بناء وزن قصیده اش بر عروض طویل بوده و يك بیت آن از اینوزن بر عروض کامل خارج شده و معتمد نخواسته تصریح بر این عیب کند لذا بدینوسیله او را متوجه ساخته است^۲ چگونگی انتقادات سکنیه دختر ادبیه و فاضله حضرت حسین علیه السلام از اشعار شعراء بزرگ مثل فرزدق، جریر، کثیر عزه، نصیب، جمیل، عروة بن ادبه و

۱ - دینار قراضه یا مقروض یعنی يك قطعه از دینارچه، در قدیم معمول بوده که دینار طلا را بچند قطعه کوچک تقسیم میکردند یعنی آنرا قطعه قطعه مینمودند و هر قطعه مورد معامله مردم واقع میشد و اصل چنین دیناری را «مثلوم» با تاء مثله و قطعات آنرا مقروض و قراضه مینامیدند. ابن خلکان در ذیل حالات ابن المستوفی اربلی (ج ۲ ص ۱۵) مینویسد: فسر له مثلوما علی ید شخص کان فی خدمته و شاعر فارسی میگوید: گریه‌ودی قراضه‌یی دارد خواهجی بی نامدار و فرزانه است. ۲ - معجم البلدان: ج ۲ ذیل عنوان «بیاسه».

دیگران در کتب تذکره و تاریخ مذکور است و ما برای احتراز از تطویل، و شهرت آن حکایات و نیز برای آنکه اشعار مورد انتقاد آن بزرگوار عربی است از شرح این قسمت میگذریم^۱ همچنین از حکایات انتقاد صاحب بن عباد از اشعار شعراء معروف حتی از متنبی بعلت شهرت و مذکور بودن آنها در اغلب کتب ادبی در میگذریم.

شبلی نعمانی میگوید: نکته سنجی امرا و سلاطین و قابلیت و استعداد علمی و ادبی آنها سبب گردید که شعر و ادب روز بروز رو به ترقی میرفت، آنان شعراء خوب را میشناختند و در هر موقع نکته چینی و انتقاد میکردند بدینجهت اشعار خود را اصلاح و تکمیل می نمودند.

در دوره اکبرشاه که روح حساس و نشاط انگیز در شعر و شاعری پیدا شد و امثال عرفی، فیضی، نظیری بزرگانی بوجود آمدند از برکت نکته آموزی حکیم ابوالفتح گیلانی بوده است. ظفر خان والی کشمیر اصلاحاتی در کلام صائب بعمل میآورد چنانکه خود او میگوید:

تو جان ز دخل بجا مصرع مرا دادی

تو در فصاحت کردی خطاب سحبانم

یکدفعه خاقانی این شعر را برای شروانشاه فرستاد؛

و شقی ده که در برم گیرد یاوشاقی که در برش گیرم

پیغام داد که چرا هر دو را نخواستی؟ خاقانی هم مگسی را گرفت بالهایش را چید برای او فرستاد که من باوشاقی نوشته بودم ولی مگس

۱ - تفصیل آمدن جماعتی از فحول شعراء نزد حضرت سکینه و انتقاد آن حضرت از اشعار آنان را بسیاری از اهل ادب در کتب خود نقل کرده اند و مرحوم اعتمادالسلطنه هم در تذکره خیرات حسان (ج ۲ ص ۷۰ تا ۷۳) آنرا مشروحاً ذکر کرده است.

يك نقطه به «با» افزوده آنرا «با» نموده است.

در دربار جهانگیر شاه یکنفر این مصراع جامی را خواند: «بهر يك گل زحمت صد خار میباید کشید» جهانگیر از برجستگی مصراع خیال کرد که تمام غزل باید عالی و برجسته باشد دیوان را طلبیده نگاه کرد دید غیر از مصراع مزبور بقیه اشعار چندان قابل توجه نیست بلکه همین مصراع است که روح غزل واقع شده و لذا در تزك چنین مینویسد: «غیر از این مصراع که بطریق مثل زبانزد روزگار شده دیگر کاری نساخته.» خود جهانگیر مطلقاً که در جواب گفته از مطلع جامی بهتر است:

ساغر می بر رخ گلزار میباید کشید

ابر بسیار است می بسیار میباید کشید

بابر شاه در «تزك» تمام شعراء زمان خود را ذکر نموده نسبت بهر يك بقدری خوب انتقاد کرده است که یکنفر ادیب قابل بهتر از آن نمی-تواند انتقاد نماید^۱.

از جمله موارد شعر دوستی و صله دادن و تشخیص بین شعر خوب و بدی که از شاه عباس ماضی نقل کرده اند حکایت معامله اوبا ملاشانی و عجزی تبریز است که چون خالی از لطف نیست آنرا در اینجا ذکر میکنیم (هر چند قبلاً بقسمتی از آن اشاره کرده ایم^۲) و شرح آن حکایت اینست که: وقتی ملاشانی این بیت را گفت:

اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست بطاق ابروی مردانه اوست
مزاج شاه عباس را کیفیتی طاری شد که از این طرز مداحی و

۱ - ترجمه شعر العجم ج ۴ ص ۱۰۸ تا ۱۱۰ دیده شود.

این مضمون بغایت لذت برد لاجرم امر داد شأنی را در يك كفه ترازو نشانند و در كفه دیگر آنقدر زر ریختند تا هموزن او شد و همه را باو بخشید، این عمل موجب امیدواری شعراء گردید و یکی از آنان این شعر را گفت:

شاعر که بخاك ره برابر شده بود برداشتی و بزر برابر کردی
عجزی تبریزی که مردی قوی جثه بلند قامتی بود و در شیوه غزل
خود را بی بدیل می شمرد روزی در محوطه طویله قزوین با شاه عباس در
اثناء حکایات حرف بازو کشیدن ملاشأنی را بمیان آورد و گستاخانه
گفت چرا اینگونه التفاتی شامل حال من نمیگردد؟ شاه عباس گفت آن-
زمان که بشأنی میخواستیم صله بدهیم در خزانه بودیم لاجرم او را با
زر کشیدیم و اکنون در طویله واقعیم اگر صلاح باشد شما را بسر گین
بکشیم، حاضران خندیدند و عجزی منفعل گردید ' عملی که شاه عباس
نسبت بشأنی کرد جهانگیر پادشاه هند هم با حیاتی کاشی کرده بود و در
سال ۱۰۱۹ در صله منظومه‌یی بوزنش زربا و عطا نمود^۱.

در کشورهای اسلامی بسیاری از پادشاهان و وزراء و امراء خود
شاعر بودند و انتقادات بجایی هم که میتوانستند از اشعار شعراء بنمایند
بعلمت این بود که خود از شعر و ادب بهره کافی داشتند و گذشته از آنکه
در اغلب تذکرها قسمت مهم و مبسوطی اختصاص بذکر اشعار این گروه
دارد اساساً برخی از آنان کتاب مستقلی در شعر دارند و در نتیجه ادب-
پرووری همین عده هم هست که شعراء بزرگی به عرصه وجود آمده و

۱ - تذکره نصرآبادی ص ۸ و عالم آرای عباسی: چاپ امیرکبیر

ج ۱ ص ۵۱۵ رجوع شود.

۲ - ترجمه شعرا العجم ج ۴ ص ۱۱۴.

اشعار بدیع آبداری در صفحه روزگار بیدار گذارده‌اند.

۱۴- هنر نمایهای اگر متاع شعر و ادب خریدار نداشت و بهترین

شگرف وجهی از شعراء تشویق به عمل نمی‌آمد هر گزار باب

ادب این اندازه توجه بشاعری پیدا نمی‌کردند که ازمیانه آنان کسانی ظاهر شوند که توسن خوشخرام و تیز رفتار شعر را در زیران فکر ت رام سازند و بهر طرف آنرا بکشانند، من در وقت در رسائل بدیع الزمان همدانی قسمتی را که مربوط بمعارضه بدیع با ابوبکر خوارزمی است می‌خوانم از تسلط این دو مرد عجیب مخصوصاً از بدیع الزمان که در آن هنگام جوانی نو خاسته بوده براستی دچار حیرت می‌شوم که چگونه الفاظ و قوافی را مانند سنگریزه مشت مشت می‌توانسته‌اند بردارند و بهر جانب که خواستند بپاشند، این دو نفر گاه برای معارضه ادبی با یکدیگر قرار می‌گذارند در مدت کوتاه معینی قصیده‌یی را که دارای وزن و قافیه مخصوصی است بگویند، نوبتی قصیده‌یی را با التزام مشخصی که عبارت از داشتن لغات معلومی است می‌سرایند، زمانی دیگر قصیده را از آخرین کلمه شروع میکنند و در مدت محدودی کلمه بکلمه رو باول می‌روند تا قصیده را تمام مینمایند^۱ نظیر کارهای این دو مرد ادیب است آنچه را با قوت حموی و سید علیخان مدنی از رشید و طواط نقل میکنند که: وی بقدری تسلط در نظم فارسی و عربی داشته که دو قصیده در دو بحر یکی فارسی دیگری عربی را اقتراح و باو تکلیف ساختن آنها را میکردند، او هر دو

۱ - بر رسائل بدیع الزمان همدانی رجوع فرمائید، رسائل مذکور را

آباء یسوعین در بیروت بچاپ رسانیده‌اند و قسمت زیادی را همین چگونگی معارضه بدیع با خوارزمی در دقائق فنون ادب فرا گرفته است.

قصیده را با هم شروع بگفتن و نوشتن میکرد^۱ هر چند با وجود چنین کارهای خارق‌العاده جایی برای نوشتن هنرنامه‌های ادبی دیگران باقی نمی‌ماند ولی چون هنرهای دیگران نیز در حد خود قابل توجه است بدینجهت از سائیرین هم یاد کرده و داستانیرا که مرحوم سپهر صاحب ناسخ‌التواریخ از خود در کتاب «براهین‌العجم» آورده است در اینجا ذکر مینمایم، وی مینویسد:

در سنه یکهزار و دو بیست و چهل و سه در قصبه نهاوند روزی ملکزاده آزاده نواب محمود میرزا من بنده را احضار فرمودند در زمانی که شیخ علی هراتی ملفق تذکرة الشعراء حضور داشت و نواب سابق‌اللقاب قصیده‌یی که در حواشی کاخ مکتوب بود مطالعه مینمود پس از ادراک خدمت بنده را مخاطب فرمودند که مثل قصیده را در چه مدت انشاء نمایی گفتم در ساعتی بهم در نشانم و برخوانم فرمودند مشروط بر اینکه از قوافی این قصیده تجاوز نکنی و از مطلع تا مقطع قوافی مذکور را بترتیب آوری و اقتفاء بهمین قصیده نمایی این شرایط را نیز پذیرفتم و خامه گرفتم و در بیست و سه دقیقه بدان و تیره گفتم چون قصیده بپایان آمد هر مصراعی را مثقال زربجائزه عطا فرمود و زر جائزه را بمیرزا شیدا نامی که واقف حضور بود سپرد و فرمود که قطعه‌یی بجای قبض رسید بستان این قطعه در همان مجلس بدیعه^۲ انشاد یافت، سپس سپهر قطعه^۳ انشاء یافته خود را که مشتمل بر چهارده بیت است مسطور داشته^۴

۱ - بانوارالربیع ص ۷۶۴ و معجم‌الادباء : چاپ اروپا ج ۷ ص ۹۱

رجوع شود.

۲ - براهین‌العجم: باب چهارم (شماره صفحه ندارد).

و این حکایت شباهت تمامی دارد با آنچه ادیب الممالک فراهانی از خویشتن در مجلس شاهزاده طهماسب میرزای مؤیدالدوله در مسودات خود نوشته است و خلاصه آن اینست که:

روزی شاهزاده فرمود این بیت حکیم ابوالفرج رونی را نخست تقطیع کرده بحرش را بگوی و سپس بر این وزن وقافیت شعری بر حسب حال و مناسب مقصود خود انشاء کن و این دوبیت بر خواند:

شه باز بحضورت رسید هین یکران مرا بر نهید زین
تا خوی کند از شرم او زمان چون طی کنم از نعل او زمین
گفتم این دوبیت از بحر قریب اخرب مقصور است و تقطیعش «مفعول مفاعیل فاعلات» باشد. . . . پس ایستاده و ارتجالا همی گفتم و میرزا عبدالکریم منشی سخنانم را مینوشت تمام قصیده ادیب در دیوانش مضبوط است و این حضور ذهن و حدت طبع هم مربوط بایامی است که او در حدائق سن و شدت بدبختی بسر میرده^۱.

بر اثر اینکه تمام اوقات این عده صرف شعر و شاعری میشده و علاوه بر دیگران اکابر و اعظم هم بنظر احترام و تکریم بآنان مینگریستند لهذا در طبع برخی از آنان ملکه شعر بقدری راسخ میگردد که شعر گویی از نثر نویسی برایشان آسانتر بوده چنانکه از ابواسحاق اسماعیل بن قاسم مشهور بابو العتاهیه شاعر طلیق اللسان زمان رشید آورده اند که گفتن شعر نزد او بنحوی سهل بود که میگفت اگر بخواهم تمام کلام خود را شعر قرار دهم می توانم^۲ و این ادعا برای کسانی نظیر او بهیچ وجه

۱ - بدیوان ادیب الممالک صفحه «یو» از مقدمه و صفحه ۴۰۶ و ۴۰۷

رجوع بفرمائید.

۲ - منتهی الامال. ج ۲ ص ۱۸۸ چاپ علمی.

گزارف نبوده زیرا مکرر وقایعی اتفاق افتاده که صحت ادعاء مذکور را نسبت باین عده از اشخاص ثابت کرده و یکی از آن وقایع اینست که در باره شیخ سعید قرشی نوشته اند که: وی در روز عیدی بدربار شاهزاده مراد رفت. اتفاقاً هیچ در خیال تهنیت و تبریک عید نبود تا چیزی گفته با خود ببرد.

شاهزاده پرسید آیا چیزی گفته با خود آورده‌ی؟
شیخ کاغذی که چیزی در آن نوشته نبود از جیب بیرون آورد
شروع بخواندن کرد:

روز عید است لب خشک می آلود کنید

چاره خویشتن ای خشک لبان زود کنید

تا آخر. غزل که تمام شد شاهزاده صورت آنرا خواست، شیخ کاغذ را تسلیم کرد او وقتی که نگاه کرد دید چیزی در آن نوشته نیست.^۱
میگویند رودکی یک میلیون و سیصد هزار بیت گفته بوده اشعار او صد مجلد کتاب را فرا میگرفته، داستانهای بدیهه گویش معروف و مشهور است.^۲

درباره قاتنی نیز حکایت‌ها از بدیهه گویش نقل میکنند، استاد جام مولانا عبدالرحمان جامی بطوری که خود در آخر کتاب «لیلی و مجنون» میگوید با وجودی که هر روز فقط دو یا سه ساعت وقت صرف گفتن آن منظومه میکرد، عدد ابیاتش هم سه هزار و هشتصد و شصت بیت است معذالک در طول چهارمه کم و بیش آنرا از طبع فکرت اندیش بوجود آورده.

۱ - ترجمه شعر العجم ج ۴ ص ۱۱۳.

۲ - Literary History of Persia Vol 1, p 452.

عبدالله سیمی مشهدی قادر بود که در یکروز سه هزار بیت بگوید
و میگویند در یکروز دوهزار بیت گفت و نوشت^۱ قاضی عیسی ساوجی
وزیر اول سلطان یعقوب بیگ^۲ تر کمان هر روز ده غزل میگفت و این
مطلع از اوست:

هر کس بگشت گلشن و گلزار خویشتن

ما و دلی چو غنچه گرفتار خویشتن^۳

قطب الدین در دربار امیر شیرعلی چهل غزل امیر خسرو اردبیک
مجلس جواب گفته تحویل داد و نام این غزلها هم «اربعینیه» است امیر
شیرعلی صله گرانبهائی خواست باو بدهد او قبول نکرد. حاج ربیع
(که از شعراء فارسی گوی مقیم هندوستان بوده) تمام دیوان نظیری را
در هشت روز جواب گفت^۴ مرحوم حاج میرزا حسن صفی علیشاه تفسیر
خود را مدت دو سال بنظم آورده و در آخر آن گفته است:

جز عنایات این نبود از ذوالجلال

که بنظم این نامه آمد در دو سال

۱ - پدایش خط و خطاطان ص ۱۹۱.

۲ - چنانکه Marie - Le Père Anastase در ملاحظات
کتاب «تذکره الشعراء» تألیف عبدالقادر افندی خطیبی صفحه ۶ - ۸۵
مینویسد: کتابت کلمه «بگ» بدون یاء صحیح است زیرا این کلمه ترکی است
و در صورت اضافه یاء بر آن در ترکی «بین» تلفظ میشود و بین معنای بگ را
ندارد بلکه بمعنای عدد هزار است و بک بکسر اول مرخم کلمه «بیوگ» می-
باشد و ترکان آنرا «بگ» و گاهی «بی» تلفظ میکنند و معنای آن بزرگ، غنی
و تواناست، مورد استعمال آن در دولت عثمانی این بوده که بر هر امیر یا صاحب
منصبی که در سلك جنگجویان بوده بگ میگفته اند. ه. اما با اینحال باید
دانست که از قدیم این کلمه اگرچه غلط هم باشد بصورت «بیگ» در زبان
فارسی مشهور گردیده و در اشعار جامی هم بیگ آمده است.

۳ - شرح حال جامی تألیف مرحوم علی اصغر حکمت ص ۴۱.

۴ - شعرا المعجم: ج ۴ ص ۱۱۲.

کی مرا این بود هرگز در گمان
یا گمان هیچکس از بخردان
که دو سال این نامه بر پایان رسد
بل به عمری تا که بر لب جان رسد

۱۵ - پادشاهان و وزراء و شاهزادگان شاعر
این قبیل سخن سرایان که دارای طبعی سرشار بوده اند بسیارند ، داستانهای مربوط بیدیه گویهای آنان در السنه و افواه اهل ادب مذکور است و من در اینجا نمیبخواهم نام اینگونه شعراء و حکایات آنانرا استقصاء کنم بلکه میبخواهم بگویم اگر سخن سنجان مورد تشویق قرار نمیگرفتند و بزرگان عصر در تربیت آنان نمیکوشیدند و خود آن بزرگان اهل فضل و شعر و ادب نمیبودند هرگز این قریحه ها بجوش نمیآمد و امثال این طبع های روان آشکار نمیگردید. اهتمام بزرگان بشعر بعدی بوده که علاوه بر شعر شناسی برخی از سلاطین و وزراء و امراء خود شاعر بودند و حتی از بعضی از آنها دیوانهای شعر در صفحه روزگار بیادگار مانده . عضدالدوله دیلمی آنقدر بشعر و ادب توجه داشته که جلال الدین سیوطی او را در طبقه ادباء ذکر کرده^۱ شاه شجاع ممدوح حافظ در فارسی و عربی اشعار خوب بسیار گفته است و این رباعی از اوست:
جان در طلب وصل توشیدایی شد
دل در خم گیسوی تو سودایی شد
اندر طلب وصال تو گرد جهان
بیچاره دلم بگشت و هر جای شد^۲

۱ - به « بغية الوعاة » ص ۳۷۴ رجوع شود.

۲ - روضة الصفا ج ۴ (شماره صفحه ندارد).

سلطان حسین بایقرا در سرودن شعر فارسی و ترکی آثار بسیار از خود بیادگار گذاشته و در شعر فارسی «حسینی» تخلص میکرده است کتابی هم در تذکره رجال باونسبت داده‌اند که بمجالس العشاق مشهور می‌باشد، این بیت از یکی از غزلیات اوست:

بجز تشویش نبود تخت جاد و اطلس شاهی

خوشا کنج فراغ و دلق گرد آلود درویشان^۱

جهانشاه قراقوینلو از سلاطین ترکمان آذربایجان «حقیقی» تخلص میکرده و دیوان شعری دارد که جامی در تعریف آن گفته است:

ز بس گل که از راز دروی شکفت

همی شایدش گلشن راز گفت

شده طالع از مطلع هر غزل

فروغ تابشیر صبح ازل^۲

جهانگیرشاه، بابرشاه، خانخانان، ابوالمظفر چغانی، سام میرزا، سهیلی جغتایی، امیرقابوس، ظفرخان والی کشمیر، خواجهرشید و شاه جهان همگی دارای ذوق سرشار و سخن‌سنج و سخنور بودند و در کلام آنان لطف مخصوصی است که در کلام دیگران نظیر آن دیده نمی‌شود^۳

دیوانها و اشعار شاهان و شاهزادگان صفویه و قاجاریه همچنین برخی سلاطین عثمانی امروزه موجود است و اهل ادب بآنها دسترسی دارند نام نامی صاحب بن عباد و امیرعلیشیر و فرهاد میرزا و دهها تن امثال آنان همه جا با علم و ادب و شعر همراه است و اشعار هر یک زینت بخش صفحات

۱ - شرح حال جامی ص ۲۳ و ۲۵.

۲ - همان کتاب ص ۳۵.

۳ - ترجمه شعر العجم: ج ۴ ص ۱۰۹ تا ۱۱۱.

کتاب ادبی میباشد، امیرعلیشیر در زبان ترکی جغتائی شاعری بپیمانند است و در آن زبان چهار دیوان غزلیات و پنج مثنوی مفصل بتقلید از خمسة نظامی و یک مثنوی در تقلید عطار بنام «لسان الطیر» نوشته، در اشعار ترکی «نواپی» و در اشعار فارسی «فانی» تخلص میکرده است، باین وزیر بی نظیر «پدر ادبیات ترک» لقب داده اند و در تاجیکستان همه ساله جشنهایی ادبی بنام او منعقد میشود بقدری علاقمند بفضل و شعر و ادب بوده که برخی از نویسندگان اروپا او را شبیه ماسیناس سیلینیوس *Macenas E. Cilinius* که از بزرگان ادب پرور روم و دوست شاعر معروف هراس بوده دانسته اند و قریب بسی کتاب منظوم و منثور نگاشته که امروز بعضی از آنها مثل مثنویات و غزلیاتش در دست است و بعضی دیگر کمیاب و نادر الوجود میباشد^۱ ابن معتر از ارکان شعر و شاعری عرب محسوب میشود و اولین کسی است که در فن بدیع کتاب نوشت و نامهای کتب دیگر او در فهرست ابن الندیم و لغت نامه مرحوم دهخدا ذکر گردیده^۲ ابوفراس پسر عموی ناصرالدوله و سیف الدوله حمدانی یگانه روزگار و آفتاب درخشان عصر خویش بوده و صاحب بن عباد میگفته: شعر (عربی) از پادشاهی آغاز شد و پادشاهی انجام یافت و مراد او از پادشاه آغاز امر و القیس و از پادشاه انجام ابوفراس بوده و از اشعار رائقه او در «کشکول» شیخ بهائی قطعاتی نقل شده از آن جمله قصیده راثیه اوست که سه بیت اول آن اینست:

اراک عصی الدمع شیمتک الصبر اما للهوی نهی عليك ولا امر
بلی انا مشتاق و عندی لوعة ولكن مثلی لا ینداع له سر

۱ - بشرح حال جامی ص ۳۰ تا ۳۳ رجوع فرمائید.

۲ - الفهرست: ص ۱۶۹ و لغت نامه ج ۱ ص ۳۵۱.

اذا اللیل اضوانی بسطت بدالھوی و ادلت دمعاً من خلائقہ الکبر^۱
 با همه ملعتی که یزید بن معاویه داشته فصاحت و بلاغت اشعارش
 زبانزد اهل ادب می باشد و مرزبانی صاحب «معجم الشعراء» اشعار او را
 در دیوانی گرد آورده و از بس اشعار او روان و شیرین بوده ابن خلکان
 به سهولت دیوان او را حفظ کرده است^۲ فتحعلی شاه قاجار دیوان شعری
 دارد و «خاقان» تخلص می کند، بحدی علاقه بشعرو شاعری داشته که
 دربار او را میتوان بدربار سلطان محمود غزنوی تشبیه کرد. این پادشاه
 شاعر اکثر فرزندان و زنان خود را هم بگفتن شعر و امید داشته و در کتب
 تاریخ و تذکره عصر قاجاریه ترجمه حسال و نمونه های اشعار آنان
 مذکور است، فتحعلی شاه برای آنکه تاج الدوله^۳ زنی ادیبه و شاعره
 بوده آنقدر باو محبت میکرد که اعتماد السلطنه مینویسد: وی خارج
 از حریم خانه اسباب تجمل و دستگاہی جدا گانه و مخصوص از فراشخانه
 و اصطبل و صندوقخانه و غیره داشت و تنهاماهی هزار تومان با اسم سیزی
 مطبخ مشارالیه از دفتر صادر میشد، بقیه اوضاع را بر همین فقره قیاس
 باید کرد. از جمله حکایات ادبی شاه با این زن اینست که: وقتی در ییلاق
 امامزاده قاسم تاج الدوله و پسرش سلطان احمد میرزای مشهور به

۱ - لغت نامه ج ۲ ص ۷۲۳ و کشکول بهائی ص ۳۹ و ۳۴۳.

۲ - رجوع باین خلکان ج ۲ ص ۸۶ شود.

۳ - اسم تاج الدوله طاوس خانم است و تخت مرصع مشهور بتخت
 طاوس بنام این زن نامیده شده زیرا در شب زفاف فتحعلیشاه با تاج الدوله
 آن تخت را شجاع السلطنه برای خوابگاه آنها آورد و پیش از آن تخت
 موصوف را تخت خورشید میگفتند و با اینکه از حیث اقتدار و وسعت دستگاه
 تجمل و شوکت و حشمت او تقریباً دومین شخص مملکت محسوب میشد معذالک
 وی زن منقطعه فتحعلیشاه بوده نه زن عقدی دائمی او.

« سیورساتچی » هردو بناخوشی وبا مبتلی شدند شاه در «نوا» اقامت داشت و از آنها دور بود سلطان احمد میرزا در گذشت و تاج الدوله صحت یافت شاه تسلیم نامه‌یی بتاج الدوله نگاشت و در آن این بیت را نوشت :

از کسی چون بشکند چیزی بلائی بگذرد
خوب شد بر توبه زرد آسپیش از مینا گذشت
تاج الدوله در جواب نوشت :
اگر بشکست اندر بزم مستان ساغر مینا

سرساقی سلامت دولت پیر مغان بر جا^۱
فرزند همین شاه ، محمد علی میرزای دولتشاه از شعراء خوب
بوده و تخلص « دولت » میکرده ، طبعی لطیف داشته و دیوانش به چاپ
رسیده است . زیب النساء بیگم دختر عالمگیر پادشاه هندوستان صاحب
دیوان شعر است که در هندوستان به چاپ رسیده و از اشعار او این
شعر می باشد :

که جاست جذبه عشقی که از دیار خرد
کند برون بیک ایما هزار میل مرا^۲

این قبیل پادشاهان و پادشاه زادگان و وزراء و ارباب ثروت
که بشاعری پرداخته و صاحب دیوان شعر بوده اند بسیار هستند و از آنان
زیادتر کسانی از این طبقه هستند که شعر می گفته اند اما نه به حدی که دیوان
از اشعارشان فراهم آمده باشد . قابوس بن وشمگیر پادشاه معروف آل
زیار بدو زبان فارسی و عربی شعر می گفته و از اشعار او این چند بیت

۱ - بخیرات حسان: ج ۲ از صفحه ۱۴۰ تا ۱۴۶ رجوع کنید.

۲ - همان کتاب و همان جلد صفحه ۱۸.

است که در بسیاری از کتب ادبی نقل شده است :

قل للذی بصروف الدهر عیرنا هل عاند الدهر الامن له خطر
اما نرى البحر تعلو فوقه جیف و تستقر باقصی قعره الدرر
و فی السماء نجوم مالها عدد و لیس یکسف الا الشمس والقمر^۱
منصور دوم پسر نوح پادشاه سامانی شاعر بوده و بقول عوفی :
اشعار او مطبوع است و شاهانه^۲ این رباعی شاه طهماسب صفوی خیلی
مشهور است که در توبه از خوردن می و کشیدن بنگ گفته است :

یکچند پی زمرّد سوده شدیم یکچند بیاقوت تر آلوده شدیم
آلود گئی بود بهر رنگ که بود شستیم بآب توبه آسوده شدیم
شاه عباس هم شعر میگفته و پاره‌ئی از اشعارش در کتب تذکره و
تاریخ عصر صفوی مسطور است . ناصرالدین شاه اشعار زیادی دارد
و این رباعی را در هنگام تشرّف بزیارت قبر حضرت علی علیه السلام در
آنروضة مقدسه گفته و خوانده است :
در حضرت تو ایشه محمود صفات

اسکندر و من صرف نمودیم اوقات

بر همت من کجا رسد همت او

من خاک درت جستم و او آب حیات^۳

۱ - بنفائس الفنون: ج ۲ ص ۱۰۳ و ترجمه تاریخ ادبی ایران تألیف
برون ج ۱ ص ۶۸۲ رجوع شود.

۲ - لباب الالباب: چاپ اروپا ج ۱ ص ۲۲.

۳ - کلمه «حیات» را بسیاری بصورت «حیوة» مینویسند و علت آن
اینست که در قرآن با این رسم الخط نوشته شده در صورتی که رسم الخط
بقیه پاورقی در صفحه بعد

شاهزاده دانشمند معتمد الدوله فرهاد میرزا نسبت به اکثر شاهزادگان قاجاریه اشعارش زیاده‌تر است و در برخی از تألیفات خود بتقریبی قسمتی از آنها را نقل کرده بعلاوه نصایبی هم در لغت انگلیسی گفته که در زمان خودش به چاپ رسیده است. علاء الدین غوری و سلطان سلیم اول از شعراء مکثر بوده‌اند و هر که بخواهد بیشتر از اینها بر احوال این گروه اطلاع یابد باید بکتاب مربوطه مخصوصاً بیابهای پنجم و ششم و هفتم و دوازدهم لب‌الب‌الباب عوفی رجوع کند که در بیابان لطائف اشعار سلاطین و وزراء و صدور میباید، بدیهی است هنگامی که طبقه اول مردم هر عصری رغبت به چیزی نشان بدهند طبقات دیگر مردم بآن علاقه‌مند میشوند.

۱۶- ادب پروری علت اینکه در قدیم با وجود فراهم نبودن کسب بزرگان علم و ادب برای هر کس، دانشمند و ادیب و هنرور نسبت به هر زمان زیاد وجود داشت آن بود که پیشوایان اجتماعی و ارباب ثروت بهر و علم بسیار توجه داشتند، گاهی این توجه بقدری شدید بوده که واقعاً انسان دچار حیرت میشود و بامید اینکه شاید طبقه اول زمان ما هم بهم طبقه‌های گذشته خویش تاسی جویند چند سطری

بقیه پاورقی از صفحه قبل

قرآن حجت نیست و ابن هشام در مغنی (چاپ مصر ج ۱ ص ۲۰۴) صریحاً می‌گوید: رسم الخطهای خارج از قیاس در قرآن زیاد است و صولی هم در ادب الکتاب ص ۲۲۵ مینویسد: کلمات صلات، زکات، غدا، حیات و مشکات را در قرآن با و مینویسند و حال آنکه باید همانطور که تلفظ میشوند نوشته شوند، علت اینکه کلمات مذکوره را در قرآن با و نوشته‌اند این بوده که اهل حجاز کتابت را ازاها لی حیره فرا گرفتند و آنها اینگونه کتابت میکردند در صورتی که بنی‌نعمان تماماً این کلمات را بدون و مینوشتند.

در اینجا راجع بآداب پروری این دسنة از مردم و نوجه شدیدی که بعلم و هنر داشتند می نویسم تا بدانید بیجهت نبوده کسه دانشمندان و ادباء و شعراء مورد احترام و تشویق و تکریم اکثر اشخاص واقع میشده اند زیرا: بحکم تقلیدی که همواره دانی از عالی میکند مردم هر زمانی پیروی از بزرگان خویش حریبا صفت و اله آفتاب علم و ادب بوده و پروانه وار گردشمع و جود دانشمندان و ادباء میگردیدند چه مقتدایان خود را میدیدند که آن اندازه که بعلم و ادب رغبت نشان میدهند به چیز دیگری رغبت نشان نمیدهند و این رغبت بحدی بود که به خاطر کسب دانش و هنر حتی گاهی از حکومت و امارت و سلطنت هم میگذشته اند چنانکه ابوفراس حمدانی با همه وسایلی که برای سلطنتش فراهم بود بفکر اینکار نیفتاد و تمام عمر خویش را صرف علم و شعر و شاعری کرد و در یونان قدیم هم انباز فلسف Impédocte فیلسوف معروف قرن پنجم قبل از میلاد محض حفظ حیثیت علمی خود از پادشاهی که برایش میسر بود گذشت و در انظار جاء و منزلتی بالاتر از آن حاصل کرد^۱ امیر علیشیر نوانی هم با اینکه از طرف سلطان حسین بایقرا برکن السلطنة و اعتماد الملك و الدوله و مقرب الحصره السلطانی ملقب گردیده بود چندین مرتبه کارهای بزرگ مانند ایالت استرآباد که در آن زمان یکی از اقطاع وسیع و آباد کشور بود بوی وا گذاشته شد معذالك او پس از اندك زمانی استعفا کرده امن خاطر و کنج فراغت و مطالعات ادبی را برجاه و جلال دنیوی ترجیح داد^۲ زیب النساء بیگم دختر عالمگیر

۱- بکتاب سیر حکمت در اروپا ج ۱ ص ۱۷ رجوع شود.

۲- شرح حال جامی ص ۳۱.

پادشاه هندوستان که قبلاً ہم نام اورا برده ایم بقدری مشعوف بمطالعات ادبی بوده که باوجود میسر بودن همه نوع استفاده از تنعمات دنیا ترك همه چیز حتی شوهر را كرد و بشعر و شاعری و تهیه و ترتیب دیوانش پرداخت^۱ تقیه دختر سیف الدوله که از عقائل زنان بنی حمدان (حکام و امراء حلب و شام) بوده اهتمامش بکسب فضل و ادب آنقدر بوده که کسی را ببغداد نزد شریف رضی گسیل داشت تا نسخه دیوان او را تهیه کند و برایش بیاورد وقتی که نسخه دیوان شریف پرداخته شد و بنظرش رسید بحدی خوشحال گردید که گوئی نفیس ترین هدایا بدستش رسیده است. شاه عباس ماضی برای دیدن شعراء و مصاحبت با آنان بقهوه خانه های اصفهان میرفت و جاه و جلال پادشاهی را بخاطر شعر و ادب رها میکرد^۲ عبدالغنی بیگ فکری که از معاصرین و درباریان توفیق پاشا خدیو مصر بوده بحدی مفتون علم و ادب بوده که مرحوم احمد تیمور پاشا^۳ علامه و محقق مشهور مصری درباره اش مینویسد: او و عبدالحمید بیگ نافع که از ادباء قرن سیزدهم مصر بود در جمع آوری کتب نفیسه ادبی رقیب یکدیگر بودند محمدافندی اکمل پسر عبدالغنی نقل می کرد وقتی بیدرم گفتند فلان کتاب فروش از مسافرت آمده و از کتبی که برای عبدالحمید بیگ آورده دیوان بحرّی است در آن زمان دیوان بحرّی هنوز چاپ نشده بود و مردم مصر فقط اسمی از آن شنیده

۱ - خیرات حسان: ج ۲ ص ۱۸.

۲ - بتذکره نصر آبادی ص ۶ رجوع کنید.

۳ - مرحوم احمد تیمور پاشا از مفاخر ادبی کشور مصر و از اجله فضلاء

بقیه پاورقی در صفحه بعد

بودند. پدرم فوری نزد کتابفروش مذکور رفت و پول زیادی که بیش از قیمت دیوان بود باو داد و اجازه گرفت که يك شب و یکروز آنرا عاریه بگیرد کتابفروش دیوانرا باو عاریه داد، پدرم وقتی آنرا گرفت فوری بخانه آمد و آنرا بصحاف داد که او راقش را جدا کند و چند نفر کاتب را حاضر ساخت بهر کدام چند جزوه داد که بنویسند و مقابله نمایند هنوز یکشب و یکروز تمام نشده بود که نوشتن کتاب تمام شد و او نسخه اصلی را داد جلد کردند و بکتاب فروش بر گرداند، تاجر کتابفروش آنرا گرفت و بعد الحمید بيك داد وقتی عبدالحمید کتابرا گرفت عبدالغنی را ملاقات کرد و با حالت تفاخر گفت: دیوان بحتری را پیدا کرده‌ام و فقط نزد من یافت می‌شود.

عبدالغنی گفت: برادر ول کن! اکلنا علیه و شربناه حتی مجبناه پس از آن نسخه دیوان خود را بیرون آورد و باو نشان داد. باز احمد تیمور پاشا مینویسد: در یکی از شب نشینها یکی از رفقاییش گفت: رسالهی را نزد فلان کتابفروش دیدم و وی مدتی بود دنبال آن میگشت و آنرا نمی‌یافت دیگر طاقت نیاورد فوری برخاست دنبال پیدا کردن خانه کتابفروش رفت و آنقدر از این یکی و آن یکی پرسید تا خانه او را پیدا

بقیه پاورقی از صفحه قبل

عالم اسلام است، تاریخ ولادت او سال ۱۲۸۸ و تاریخ وفاتش ۱۳۴۸ هجری قمری بوده، وی از زبانهای خارجی فرانسه، ترکی و فارسی رامیدانسته و کتابخانه مهمی داشته که چرچی زیدان در کتب خویش از نسخ منحصر بفرد آن غالباً سخن میراند. عدد کتابهای کتابخانه اش بیش از پانزده هزار جلد بوده و تعجب در اینست که مینویسند او بهمه این کتب نظر انداخته و بر همه آنها ملاحظات و حواشی نوشته است.

کرد، نصف شب شده بود و کتابفروش خوابیده بود، عبدالغنی او را از خواب بیدار کرد و موضوع را با او در میان نهاد پس از آن مهلت نداد تا صبح شود بلکه او را همان نصف شب بیدار دکانش کشانید تا دکان را باز کرد و کتاب را بیرون آورد باو داد در مقابل پولی که اضافه تر از قیمت معمولی رساله بود^۱ بکتابفروشی پرداخت کرد!

اهتمام مأمون خلیفه مقتدر عباسی بعلم بحدی بود که از او حکایات عجیبه در این باب نقل کرده اند، بقدری او بنظر اعجاب و اکرام بادباء و فضلاء می نگریست که بایکجهان علم و اقتدار میگفت: من وقتی با علی بن هیشم صحبت میکنم دست و پای خود را جمع می نمایم^۲ در صورتی که علی بن هیشم از مستخدمین دیوان کتابت او بوده و فقط اطلاعات غریب اللغة داشته اما همین هنر در نظر مأمون دارای ارزش بسیار بوده عضدالدوله هم بارها گفته بوده من غلام ابوعلی نحوی در علم نحو و غلام ابوالحسین صوفی در علم نجوم هستم.

ملك معظم عيسى بن ملك عادل بن ايوب صاحب دمشق بفنون ادبي رغبت فراوان داشت تا جائی که عهد کرده بود هر کس کتاب «مفصل» زمخشری را حفظ کند صد دینار با يك خلعت باو بدهد باین سبب خلق کثیری در زمان او آن کتاب را حفظ کردند بودند و از جمله تکریماتی که این پادشاه نسبت باهل ادب و شعر بجای آورد این بود که وقتی شرف الدین بن عین که از بزرگان شعراء و ادبا بود بتب شدیدی دچار شد ایندو بیت را گفت و برای ملك معظم فرستاد:

انظر الی بعین مولى لم یزل یولی الندی و تلاف قبل تلافی^۳

۱ - رساله تراجم اعیان قرن ۱۳ و اوائل قرن ۱۴ مصر ص ۱۰۵ تا ۱۰۷.

۲ - معجم الادباء: چاپ مصر ج ۱ ص ۱۳۵.

۳ - این بیت بیت حافظ را بیاد می آورد که میگوید:

ای دوست پرسیدن حافظ قدمی نه زان پیش که گویند که از دار فانرفت

انا كالذی احتاج ما یحتاجه فاغنم ثنائی و الثواب الوافی

ملك معظم بدیدن اورفت و سیصد دینار جلوش نهاد و گفت: این صله است و خودم هم عائدتم و چون شعر ابن عنین و گفتار ملك معظم دارای يك نكتة لطیف ادبی می باشد از باب توضیح بساید گفت اینكه میگوید:

« این صله است خودم هم عائدتم » بعلمت آنست كه كلسه «الذی» اسم موصول می باشد و محتاج بصله و عائد است و بنا بر این قاعده نحوی ابن-عنین خود را به «الذی» تشبیه کرده كه احتیاج بصله و عائد دارد، ملك معظم هم خودش با پول نزد او آمد و گفت: این صله «الذی» تو (یعنی صله شعر تو) و من خودم هم عائد هستم بدو معنی یكى آنكه عائد تو می باشم بعود صله (یعنی همیشه بتوصله می ده-م) دیگر آنكه عائد تو می باشم بعبادت احتراماتی را كه علاء الدین و شمس الدین صاحبان دیوان از سعدی می گرفتند مشهور و موضوع ملاقات آن دو برادر بین راد در تبریز با سعدی و از اسب پیاده شدن آنها و بدست و پای او بر سه دادنشان در اوائل «كلیات سعدی» مسطور است. همچنین تعظیماتی كه سلطان حسین بایقرا و وزیرش امیر علشیر و سلطان بایزیدخان پادشاه عثمائی عملا و كتباً نسبت بجاهی بجای می آوردند همه معروف می باشد. اشتیاق ابن العمید و صاحب بن عباد بشعر و ادب بحدی بوده كه ابن بجده و ابو عذرء شعر و ادب محسوب میشده اند^۱.

۱۷ - دور چون امثال این توجهات شدید بزرگان دنیا بفضل بهار سید آسمان تبید و ادب و عنایات بیدریغشان بادب پروری بود

۱ - بحیاة الحیوان دمیری ج ۱ ذیل عنوان: حمام. رجوع کنید.

۲ - باید دانست كه در ترکیبات جمله های عربی اگر «ابونذر»

بقیه پاورقی در صفحه بعد



که موجب پیدایش شاهکارهای ادبی و شعری میگردد، روشن‌ترین دلیل بر صحت این ادعاء آنست که از زمانی که تشویقات این طبقه از میان رفته اثری از امثال آن شاهکارها یافت نمیشود در صورتی که بعلمت افزونی روابط بین ملل هم لغت فارسی زبانان بیش از پیش وسعت یافته هم معلومات متأخرین از متقدمین زیاده‌تر گشته اما با اینحال هرگز پایه سخن لاحقین بسابقین نمیرسد که: السابقون السابقون اولائك المقربون دسر نرسیدن اینان بگرد آنان همانا اینست که در دار دنیا سائق بسیاری از آدمیان در کارهای علمی و اجتماعی امور مادیست و رابطه امور مادی با کار شاعری بهمان اندازه که در قدیم زیاد و قوی بوده در عصر ما کم و ضعیف می‌باشد و بعبارۀ اخیری دور چون بهما رسیده است آسمان تپیده است.

خلت الديار فلا کریم یرتجی منه السنوال ولا ملیح یعشق
اگر گفتار این شاعر تازی در بارۀ ملیح صورتان و پوری پیکران امروزه مفهومی ندارد مسلماً گفتارش در بارۀ خالی ماندن شهر و دیار از بزرگان کریم و ادب پرور مصداق دارد.
ابوالغنائم محمد بن علی واسطی مشهور بابو معلم چه مناسب گفته:

ما فی الصحاب اخو وجد نظارحه

حدیث نجد ولاخل نجساریه

بقیه پاورقی از صفحه قبل

اضافه بکلمۀ دیگری نشد «تاء» آن محفوظ میماند و اگر اضافه بکلمۀ دیگری شد «تاء» آن باید حذف شود چنانکه یکی از علماء نحو گفته است:

ثلاثة تحذف ناآتها	مضافة عند جميع النحاة
منها اذا قيل ابو عذرها	ولیت شعری واقام الصلاة

البك عن كل قلب في اما كنه

ساه و عن كل دمع في اما قبه

ایندوبیت جامی اگر در بارهٔ عصر خودش درست نبوده در بارهٔ عصر

ما درست است :

نه کریمی که کنم رأی مدیحش چو فتد

ز آفت دهر در ارکان معیشت خللی

طی شد اسباب سخن ساقی گلچهره کجاست

که می لعل بود آنچه ندارد بدلی

در قدیم شعراء ندیم پادشاهان و وزراء و امراء بودند و اکنون

ندیم فقر و غم و اندوه هستند .

در جهان بود از این پیش نشاطی و کنون

ما مکافات کش عشرت آن رندانیم

درازمهٔ پیشین شاعری از مشاغل مهمهٔ دولتی بشمار میرفت و

پادشاهان بزرگ و مقتدر شعراء را بر تخت سلطنت نزد خویش جای

میدادند و هر ساله مبالغ هنگفتی صرف منصب ملک الشعراء و صلۀ

شعرا می شد که در اعیاد و جشنها و ایام رسمی شعر میگفتند و در این

زمان شاعری توأم با هزاران محرومیت می باشد و من ، خود در قصیده

شکوائیه‌ی گفته‌ام :

بصدر مسند عزت چو سفلہ بنشیند

شود نصیب هنرمند لاجرم حرمان

زمانه‌پرز فرومایگان بد اصل است

که در دیار هنر نیست نامی از ایشان

متاع فضل و خرد کی خرد جهول عنود

از آنکه ساخته از این متاع بردگان

و در مقطع غزلی هم گفته‌ام :

سخن بر بسته رخت از دور ما کیوان خوشاروزی

که بسودی در دیار ، بهر محفل سخنگوی

بناء بر این ، کی شعر تر انگیزد خاطر که حزن باشد . حال

الجریض دون القریض^۱ متاعی که خریدار ندارد کسی آنرا بی‌بازار نمی‌آرد

و متاع شعر اکنون چنین است ، بقول لسان‌الغیب :

هنر نمی‌خردایم و غیر از اینم نیست

کجا روم به تجارت بدین کساد متاع

بدیهی است که کساد بازار متاعی موجب می‌شود کسی دنبال

آن نرود و دنبال آن نرفتن سبب می‌گردد چیز تازه‌یسی از جنس آن

یافت نشود و جنس تازه‌یسی از جنس آن یافت نشدن باعث تباهی متاع

۱ - از امثال عربی است و میدانی در کتاب « امثال » آنرا نقل کرده

است ، ابن خلکان در تاریخ خویش (چاپ ایران ج ۲ ص ۷۶) و همچنین دیگران

نوشته‌اند : اولین کسی که آنرا گفت عبید بن ابرص شاعر جاهلی بود در هنگامیکه

نعمان بن منذر آخرین پادشاه حیره در روز « بؤس » خورد او را دید و بعد از

جاریش خواست او را بکشد ، عبید کشته شدن خود را حس کرده بود ، در چنین

حالی نعمان باو گفت از اشعارت برای من چیزی بخوان ! عبید گفت : حال

الجریض دون القریض . جرض بمعنای غصه و قریض بمعنای شعر است مقصودش آن

بود که حال غصه دار را با گفتن شعر چه مناسب است و در قاموس ذیل لغت « جرض »

مینویسد : این مثل را جوشن کلایی گفت هنگامی که پدرش او را از شعر گفتن

منع کرد او از غصه مریض شد وقتی مشرف به مرگ گردید پدرش بر او رحم

آورد و اجازه اش داد شعر بگوید جوشن در آن حال گفت :

موجود و عدم رغبت عامه به آن می شود و شعر در زمان ما اینحال را پیدا کرده است .

کیف یأتی النظم لی والقافیہ بعد ما ضاعت اصول العافیہ

بسیاری از استعداد های خوب شاعری را تشویق اکابر و اعظم دنیا از قوه بفعل آورده و بدون تردید اگر آن تشویقها نبود آن استعداد ها هم ضایع بود . اگر امیر ابوالمظفر چغانی نبود فرخی سیستانی همان خدمتکار دهمان سیستانی بود که سالیانه دویست کیل پنج منی غله و صد درهم سیم نوحی به عنوان مزد میگرفت^۱ و اگر سلطان محمد بن تغلق شاد و ملک شمس الدین محمد کرت وجود نداشتند ابن حسام شاعر معروف، نیمه اول قرن هشتم همان برزیگری بود که از دهقنت نان خوردی و گاو بستی و صباح که بصحرا رفتی تا شام آنچه گفתי از اشعار بر بیل دسته نوشتی^۲ عبدالواسع جبلی شتر چرانی بود که در حجر تربیت سلطان سنجر از سخنوران نامی زبان فارسی شد^۳ اهل ادب متفقند بر اینکه اشعار سیفیات متنبی بر اشعار او آخر عمر او مزیت دارد ، هنگامی که از خودش علت این کندی طبع را پرسیدند گفت : علت آن بخششها و تشویقات سیف الدواه بود و با مفارقت از آل حمدان شعر خوب هم از طبع من مفارقت کرد^۴ در نتیجه تشویقهای امراء آل سامان بود که فردوسی طوسی پی افکند از نظم کاخی بلند که از بادو باران نیابد گزند . میرزا احمد شهاب از شعراء خوب کرمانشاه در

۱ - چهارمقاله: چاپ دکتر معین ص ۵۸.

۲ - مجالس المؤمنین: مجلس ۱۲ و فرهنگنامه سعید نفیسی: ج ۱ ص ۵۲۴.

۳ - شعر العجم ج ۴ ص ۱۴۶.

۴ - انوار الربیع ص ۳۵۵.

اوائل دوره قاجاریه شاگرد کفشدوز بوده الله قلیخان زنگنه وقتی رغبت
 اورا بشاعری مشاهده میکند بتربیت او همت میگمارد تا اینکه یکی از
 شعراء خوب میشود^۱.

در عصر ما چون مشوقی نمانده و از راه شعر و شاعری کسی
 نمیتواند بزندگانی ادامه دهد و مورد احترام جامعه قرار گیرد هیچکس
 عمری را مقصور با کتساب ادب و شعر نمیسازد و بهمین جهت هم امکان
 ندارد نوابغی مانند فردوسی، عنصری، سعدی، حافظ، جامی و چند
 تن دیگر از صنایع شعر فارسی و همچنین سخن سرایان نامداری در
 زبانهای دیگر بوجود آیند چه؛ این موضوع را هر کسی میدانند که
 زمانه دگر گونه شده و کسی نمانده تا در سایه عاطفت او ادیبی بتواند
 با فراغت بال شاهکار بدیعی را مانند گذشته بوجود آورد.

لامکث الله دنیا نا فقیمتها لیست تفی عند ذی لب بقیراط

دنیا تا ثبت علی الاحرار قاطبة و طاواعت کل صفقان و ضراط

بهمان نسبت که در زمان ما چیزهایی که هم شما میدانید هم من
 موجب پیشرفت آدمی در جامعه است؛ بیشتر در قرون گذشته شعر و
 ادب باعث پیشرفت بوده. در محفلی که ابن خازن شاعر مشهور دستگاه
 صاحب بن عباد حضور داشته و در این مقوله بین حاضرین سخن میرفته
 که چه چیز باعث ترقی آدمی در دنیا است، ابن خازن شعر را بر همه
 چیز رجحان مینهد و میگوید:

این هنر شخص را بقرب سلاطین و وزراء میرساند و نیازمندیهایش

را روا میسازد^۱ و پیش از او هم سعلاة صاحبة نابغة ذبیانی بحسان بن ثابت توصیه کرد که: شاعر شو تا همنشین پادشاهان گردی^۲ و چون اینراه اکنون مسدود گردیده لهذا دیگر نمیتوان منتظر بود که شاهکارهایی همچون شاهنامه فردوسی، خمسة نظامی قصائد طنائة شعر اخر اسان و غزلیات عاشقانة سخن سرایان عراق دیده شود بخصوص که برخی از پدید آرندگان آن شاهکارها در معنویت و عرفان مقامی بس شامخ داشته‌اند و همان معنویت و شموخ مقام عرفانی در پیدایش آثار برجسته ادبی آنان نقش مؤثری داشته‌است باین معنی که اگر فرضاً تشویقی هم در کار نبود همان ذوق عرفانی یک‌زبان بهنای فلك بآنان عطاء می‌کرد که میتوانستند با آن غیر این منطق لیبی دیگر بگشایند و مثنوی را هفتاد من کاغذ کنند که: من عرف الله طال لسانه . در حقیقت هم بآثاری می‌توان نام شاهکار نهاد که لمحیهی از معنویت و بارقه‌یی از معرفت در آنها دیده شود و اینگونه آثار، آثار حقیقی شعر است و غیر اینها را هر اندازه دارای درستی وزن و استحکام لفظ باشند باید «نظم» نامید زیرا گویندگان آنها ناظم^۳ در الفاظ هستند نه شاعر حقائق ملك و ملکوت و بین نظم و شعر تفاوت از زمین تا آسمانست . نظم را هر سخندان سخن سنج وزن شناسی میتواند بگوید ولی شعر را کسی می‌تواند پدید آرد که علاوه بر آنچه که ناظم دارد بمقامی عالی از عرفان و حکمت و حقیقت هم رسیده باشد و اینچنین کسان هستند که:

۱۸ اهمیت شعر مرتبه‌یی رفیع و درجه‌یی منبع دارند، امراء

۱ - بتاریخ ابن خلکان ذیل عنوان: محمد بن خازن، ولغت نامه مرحوم دهخدا ذیل عنوان: ابن خازن رجوع کنید.

۲ - حاشیه ازهری بر معنی ابن هشام. چاپ مصر ج ۱ ص ۱۱۴.

کلام هستند و در عالم انسانیت پشت سر انبیاء در صف دوم جای دارند^۱ بیا نشان سحر حلال و حکمت^۲ و زبانشان کلید قفل در گنجهای اسرار خداوندیست^۳ هر کسی را نمیرسد که واجد این مقام شود و بسا مردمی که در فنون علوم حتی در ادبیات اطلاعات عمیق و تبخیری فوق العاده داشته اند و با همه کوششی که کرده اند نتوانسته اند در جرگه شعرا در آیند چنانکه ابوعلی فارسی استاد عضد الدوله و ابن جنی و ربیعی و دیگر بزرگان اهل ادب که بعقیده گروه بسیاری حتی اعلم از مبرد بوده همیشه حسرت می خوردند که چرا نمیتواند شعر بگوید^۴ ابو محمد دیرتی اصفهانی با اینکه لغوی و نحوی بوده و تقریباً چهل سال سمت تدریس فنون ادبیه را داشته و باو «علامه» می گفته اند تا این حد از گفتن شعر عاجز بوده که دو مصراع را نمیتوانسته هموزن کند و یاقوت حموی او را بعلت گفتن چند بیت رکیک مسخره کرده در حالی که اعتراف بعلاوه بودن او در فنون ادبی نموده است^۵ ابن قطاع علی بن جعفر سعدی از ادباء مشهور جزیره صقلیه و مصر در نیمه دوم قرن پنجم و اوایل قرن ششم مؤلف چندین کتاب مهم که در عروض و قوافی هم تألیف داشته است^۶ چون دلش میخواست در عداد شعرا محسوب شود اشعاری میگفته که بعقیده یاقوت

۱ - پیش وپی ساخت صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا

۲ - ان من البیان لسحراً، ان من الشعر لحکمة .

۳ - ان لله تعالی تحت العرش کنوز مفاتیحها السنة الشعراء .

۴ - ثمرات الاوراق: مطبوع در هامش مستطرف ج ۱ ص ۸۰ .

۵ - معجم الادباء : ج ۱۶ ص ۳۲۰ .

۶ - همان کتاب ج ۱۲ ص ۲۸۲ و طبقات سیوطی ص ۲۸۱-۲۸۲ .

لایق علمش نبوده^۱ جاحظ با آن مقام عالی ادبی و وسعت اطلاعی که داشته و همچنین اسکافی با آن ید بیضاء علمی که دارا بوده نمیتوانسته اند خوب شعر بگویند و نثرشان از شعرشان بهتر بوده^۲ کسانی معلم امین فرزند هارون که در نحو و لغت و قرأت پیشوا بوده آنقدر در شعر درست نداشته که میگویند در میانه علماء عربیت کسی از کسانی بشعر جاهلتر نبوده^۳ عضدالدوله دیلمی که از علماء عربیت و ادب و پادشاهی فاضل و نحوی بوده و سیوطی در « بغیة الوعاة » او را از علماء نحو و لغت شمرده و مراتب علم و فضلش را ستوده اشعاری گفته بوده است که ابوعلی ندیم با وجود ملازمت عضدالدوله و استفاده مادی از ناحیه او پیش دوستانش اظهار دلتنگی میکرده که بدبختی من باینجا رسیده که « باید غذای شب مانده بخورم و اشعار عضدالدوله را حفظ کنم »^۴ فتحعلیشاه قاجار که قطع نظر از پادشاهی او ، مردی ادیب و بافضل بوده و اهتمامش در شعر بحدی بوده که دیوانی در اقسام شعر دارد اشعارش طوری بوده که ملک الشعراء صبا راضی بوده او را باصطبل ببرند بر سر آخور ببندند کاه جلوش بریزند ولی از شعرهای شاه تعریف نکند و بیسلاحظه میگفته: شعرهای شاه خالی از مضمون و پوچ است^۵ ملاصالح برقانی قزوینی از علماء مشهور ایران در عصر فتحعلیشاه مؤلف چندین کتاب معروف همیشه حسرت میخورده و میگفته: چندین دوره من مقتل

۱ - معجم الادباء ج ۱۲ ص ۲۸۲.

۲ - همان کتاب ج ۱۴ ص ۱۶۱.

۳ - تاریخ ابن خلکان: حرف عین ذیل عنوان: علی بن حمزة کسائی.

۴ - طبقات سیوطی ص ۳۷۴.

۵ - مجله یادگار: سال اول شماره دوم ص ۲۰.

نوشتن و برای درك ثوابی که شامل کسانی میشود که در رثاء اهل بیت شعر گفته‌اند در اوقات نوشتن هر دوره سعی کردم بتوانم حتی یک شعر بگویم نتوانستم و از درك این ثواب محروم ماندم^۱ ماه ملك دختر سلطان سنجر وقتی که وفات کرد سلطان در این مصیبت بینهایت درجه متأثر گردید خواست در مرثیه او چیزی گفته شود باینکه در دربار شعراء زیاد بودند معهذا بآنها رجوع نکرد بلکه عمق بخارائی را طلبید که میدانست از عهده گفتن این گونه شعرها او برمیآید^۲ شیخ بهائی باینکه علوم مقامی در علوم مختلفه و فنون ادبیه و نظم سخن داشته و قصیده فوزیه او بننهایی دلالت بر بلندی درجه سخندانی می‌کند، باینحال اهل ادب قوه شاعری او را زیاد نستوده‌اند و محبی در خلاصه‌الانثر بطور اشاره می‌گوید: غلو درباره اشعارش مکن^۳ امیرعلیشیرنوائی با وجودیکه از سخن سرایان نامی و ذواللسانین بوده در شعر فارسی دست توانا نداشته^۴ و بابر شاه در «تزك» از اشعار فارسی او انتقاد کرده و مینویسد: اکثر شعرهای امیرعلیشیر سست و فروداند^۵ یونس نحوی که از اکابر علماء ادبیت میباشد عقاید نحوی او در کتب نحو مذکور است نزد خلیل بن احمد علم عروض را می‌خواند و بنبروی این علم می‌خواست شعر بگوید ولی نمیتوانست تا اینکه روزی خلیل او را گفت این بیت از کدامین بحر است:

۱ - قصص العلماء: ذیل حالات شهید ثالث والمعهده علی مؤلفه المساهل فی النقل بحیث انی اکره ان انقل شیئا عن کتابه (شماره صفحه ندارد).

۲ - شعر العجم ج ۴ ص ۱۰۸.

۳ - خلاصه الاثر فی اعیان القرن الحاد عشر: ج ۳ ص ۴۲۱.

۴ - شرح حال جامی ص ۳۲.

اذا لم تستطع شيئاً فدعه و جاوزه الى ما تستطيع
یونس از مضمون بیت مطلب را بظنانت دریافت و از این کار دست
کشید^۱ از حکایت ذیل اهمیت شعر بخوبی معلوم میشود که تا چه اندازه
باید شاعر زینت فکرت را بسوزاند و چراغ بلاغت را بیفروزد تا بتواند
شعربدیعی را بگوید و آن حکایت اینست که میگویند: در روزی که
یعقوب بن اسحاق کندی مشهور به «فیلسوف اسلام» در مجلس احمد بن
معتمد حضور داشت، ابوتمام وارد شد و شروع بخواندن قصیده سینه
خود کرد تا اینکه رسید باین بیت:

اقدام عمرو فی سماحة حاتم فی حلم احنف فی ذكاء اباس
کندی گفت در این بیت کاری نکرده‌یی جز اینکه امیر المؤمنین
را بچند تن از آحاد عرب تشبیه نموده‌یی! ابوتمام کمی درنگ کرد و
بعد همانطور شروع نمود بخواندن:

لا تنكروا ضربی له من دونه مثلا شرودافی الندی والباس
فقاله قد ضرب الاقل لنوره مثلا من المشكاة والنبراس
و این دو بیت در قصیده اش نبوده و از تجالا سرود همه از سرعت بدیهه و حضور
ذهنش تعجب کردند و قتی بدیده اش تمام شد در عرض جائزه حکومت
شهری را خواستار گردید، خلیفه خواست باو ندهد کندی گفت هر چه
میخواهد باو بدهید زیرا موقعی که من آن اشکارا کردم او برای یافتن
جواب در يك لحظه قرآن را از مد نظر گذرانید تا آیه نور را پیدا کرد
و برای صحت تشبیه خود بآن استدلال نمود و اینکار باعث شد که ذهن
او قلبش را بتراشد بنا بر این هر چه میخواهد باو بدهید چون عمرش

بحدی کوتاه گردید که بحکومت مورد درخواستش نمیرسد و همینطور هم شد^۱ در وقت دیگر همین کندی دوبیت از ابیات ابوتام را شنید و گفت تقسیماتی را که او در این دوبیت کرده تقسیمات ادبی نیست بلکه تقسیمات فلسفی است که بصورت شعر در آمده^۲ تاریخ بسیاری از اهل علم و فضل را نشان میدهد که با وجود عظمت مقام علمی و ادبی و تمایل شدید بدرك منزلت شاعری یا نتوانسته اند اساساً شعر بگویند یا اگر شعری گفته اند دماغ ذوق سخندانانی امثال یغمای جندقی رایحه معطری از گفتارهای آنان استشمام نکرده و این نیست مگر بعلت آنکه

۱۹ - عظمت طریق شعر طریق صعب العبور است که بندرت

مقام شاعر کسی میتواند آنرا طسی کند و بجایی رسد که

اهل نظر و ادب بر او اطلاق کلمه «شاعر» نمایند چه، اینکلمه نزد ارباب تحقیق مساوی عنوان «آدم» یعنی انسان کامل است و هر کسی نتوانسته با استحقاق دارای آن عنوان شود، نوشته اند که ناپلئون بوناپارت پس از دیدار گوته^۳ در شهر «ارفوت» و اذعان بعلو مقام علمی و ادبی او تنها تعریف جامعی که بنظرش رسید راجع بمنزلت شاعری گوته درغیابش بگوید این بود که گفت: این آدم است. (Wolà un Homme)

۱ - ثمرات الاوراق ج ۱ ص ۱۰۴ در اینجا لازمست عرض کنم که حکایت

منقوله در متن را بسیاری از نویسندگان شرح حال ابوتام نقل کرده اند ولی برخی موضوع حکومت او را بر یکی از شهرها انکار نموده اند.

۲ - ثمرات الاوراق ج ۱ ص ۱۰۵.

۳ - گوته Johan Wolfgang Goethe از مفاخر ادبی و علماء

طبیعی آلمان در قرن هیجدهم و مؤلف چندین کتاب مهم از آنجمله «Faust» میباشد.

جرجی زیدان در «آداب اللغة العربیة» مینویسد: کلمه شاعر در میان عرب جاهلیت لقبی بود که بشخص نابغه داده میشد و اثر باوجود مقام شاعری، شجاعت هم داشت و شنا و تیراندازی و نوشتن را نیز میدانست آنوقت باو «کامل» میگفتند و در آن عصر این کلمه (یعنی کلمه شاعر) همان مفهوم را داشت که اکنون کلمه «علامه» در بین فضلاء دارد و درازمنه قدیمه کلمه مذکور در زبان عربی شبیه کلمه «فیلسوف» در یونانی بود.^۱ در عصر جاهلیت بقدری شاعر دارای مقام ممنوی بود که برای خدمت باو اشخاص معروف و مستغنی بیکدیگر سبقت میگرفتند چنانکه امرؤ القیس با مقام شاهزادگی و فضل وافر خدمتگزار ابودوداد ایادی از قدهاء شعراء جاهلیت بوده و اشعار او را روایت میکرد و زهیر راویه اوس بن حجر، و طفیل غنوی و حطیثه راویه زهیر بوده اند، پس از اسلام هم فرزودق راویه حطیثه، و کثیر عزه راویه جمیل بوده اند^۲ و در آن ازمنه موقعی که شاعری از عیانة قبیله‌یی ظهور مینمود مردم قبائل دیگر بتهنیت آن قبیله میآمدند و غذای شادی میخوردند، مردان و پسران خود آن قبیله هم بیازی میپرداختند و رنانشان مانند جشن عروسی بنواختن آلات طرب مشغول میشدند^۳ هر قبیله که شاعر نداشت فاقد یکی از افتخارات لازم بود زیرا: در موقع شمردن افتخارات میگفتند: سرپرست فلان قبیله فلانکس است و شجاعش فلان مرد و شاعرش فلان شخص میباشد^۴ ابن عبدربه اندلسی مینویسد: از آویختن تعلقات سبعة باستار کعبه معلوم

۱ - آداب اللغة العربیة: ج ۱ ص ۳۱.

۲ - انوار الربیع ص ۶۲۲.

۳ - المزهر سیوطی ج ۲ ص ۲۳۶.

۴ - اغانی ج ۴ ص ۱۴۶.

میشود تاجه درجه عرب بشعراء خود احترام مینهاده و شعر در نفوس آنها چقدر مؤثر بوده چون بعلت تعظیم معلقات واجلال شعراء اینکار را کرده بودند^۱.

پس از اسلام هم افتخار بوجود شاعر در میان قبائل عرب همچنان باقی بود و بهمین جهت باز هر قبیله سعی میکرد هر طور شده دارای شاعری بشود چنانکه ازهری در حاشیه خود بر «مغنی» ابن هشام از ابوعبیده روایت کرده که: عموی کمیت بن زید اسدی کوفی که ریاست قوم خویش را داشت در زمانی که کمیت هنوز طفل بود روزی از او پرسید چرا شعر نمیگویی؟ کمیت گفت: نمیتوانم! عمویش گفت: باید حتماً شعر بگویی! سپس او را در آب فرو برد و گفت: ترا از زیر آب بیرون نمیاورم مگر اینکه شعر بگویی! بدین وسائل کمیت را شاعر ساخت تا اینکه قصیده بایه خود را با این مطلع.

طربت و ماشوقاً الی البیض اطرب ولالعبأمنی وذوالشیب یلعب
سرود و بعمو گفت: حالا عشیره را خبر کن بیایند شعر مرا بشنوند^۲.

مقام شاعر آنقدر بلند بود که فرمانروایان مقتدر در برابر شعراء خاضع بودند و در احترامشان مبالغه مینمودند، همین خضوع و احترام فوق العاده آنانرا گاهی پرتوقع و پرا دعاء میکرد.

میگویند علت آمدن متنبی بایران این بود که سیف الدوله او را در ردیف سخنوران دیگر در دربار خود نشانید او از این عمل رنجیده شد قصیده‌یی گفت و در دربار خواند، در این قصیده خطاب بسیف الدوله

۱ - عقد القرید ج ۳ ص ۹۳.

۲ - حاشیه ازهری بر مغنی ج ۱ ص ۱۲.

کرده چنین میگوید :

و ما انتفاع اخی الدنيا بناظرۃ اذا استوت عنده الانوار والظلم
او بعد از خواندن قصیده از دربار بیرون رفت و بمصر شتافت ،
در آنجا هم پس از مدتی اقامت از کافور اخشیدی رنجیده خاطر شد و
قصیده معروف خود را گفت که در آن بکافور اینطور ناسزا میگوید :
من علم الاسود المخصی مکرمۃ اقومه التصیدام آباؤه السود
بعد از مصر بایران آمد و بشیر از نزد عضد الدوله رفت عضد الدوله
وقتی از ورود متنبی مطلع شد از او احترام شایان نمود و جمعی را باستقبالش
فرستاد بانهایت اکرام و اعزاز او را وارد دربار ساخت و خواهش کرد
نزدش اقامت کند ، او بدو شرط قبول کرد ؛ یکی آنکه او را باشعراء
دیگر دریک ردیف قرار ندهد ، دیگر اینکه اشعارش را همیشه نشسته
قراأت کند .

داستان شریف رضی بالقادر بالله خلیفه عباسی بسیار مشهور
است که رضی خطاب بخلیفه کرده میگوید :

مهلا امیر المؤمنین فانتا فی دوحۃ العلیاء لانتفرق
الا بالخلافة میزتک فانتی اناعاظل منها وانت مطوق^۲

ابو العلاء بقدری نزد صالح بن مرداس صاحب حلب محترم بود
که وقتی اهالی معرة النعمان براو شوریدند اوشهر را محاصره کرد و
منجنیق ها بر قلعه برافراشت در این هنگام مردم بابو العلاء پناه بردند و
او را نزد صالح فرستادند ، صالح هم شهر معرة و مردم را باو بخشید^۳
۱ - بتاریخ ابن خلکان ج ۱ ذیل حالات احمد متنبی و ج ۲ ص ۳ ذیل
حالات کافور رجوع شود.

۲ - شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغة ج ۱ ص ۱۴ .

۳ - لغت نامه ص ۶۳۸ ج ۲ .

ناصر خسرو که در زمان حیات ابو العلاء بمعرة النعمان رفته مینویسد :
 طریق زهد پیش گرفته و گلیمی پوشیده و در خانه نشسته بود اما
 همه شهر اورا چون بندگان بودند^۱ درباره پرتوقعی و پرمدعائی شعراء
 ابن خلکان داستان خوشمزدهائی از یکی از شعراء نقل میکند که ابونصر
 نام داشته و کیسه‌یی باخود بمجلس سیف الدوله برای گرفتن صله برده
 بوده^۲ و تقریباً قصه او از جهتی شباهت دارد با آنچه از محمد بن حسن
 بلخی معروفی که از شعراء دوره سامانی و از معاصرین رودکی بود نقل
 میکنند باین شرح که :

وقتی امیر خلف سنجری بشکار رفته بود بر شکل ترکان کلاه کج
 نهاده و سلاح بر بسته ناگاه از همراهان دور افتاد مردی را دید دراعه بسته
 و بر خری سیاه نشسته و بسوی شهر می‌رود امیر بروی سلام کرد، آن‌مرد
 جواب داد. امیر پرسید از کجائی گفت از بلخ امیر گفت بکجا می‌روی ؟
 گفت بسیستان نزد امیر خلف می‌روم شنیده‌ام مردی کریم است و من
 مردی شاعرم و نامم معروفی است شعری گفته‌ام چسبون در بارگاه او
 خوانم از انعام او نصیبی یابم گفت بخوان! خواند، گفت چه می‌خواهی
 بتو بدهد گفت هزار دینار امیر گفت ای‌مرد برای شعری هرگز بتو هزار
 دینار نمیدهد گفت پانصد دینار امیر گفت آنهم زیاد است گفت صد دینار
 امیر گفت صد دینار هم زیاد است بتو نخواهد داد گفت اگر نخواهد
 از صد دینار کمتر بدهد من هم دست و پای این خرسایاهم را بفلان زنش میکنم:
 امیر بخندید و بر رفت و چون بسیستان رسید از دنبال او معروفی

۱ - سفرنامه ناصر خسرو: چاپ برلین ص ۱۵

۲ - ابن خلکان ج ۱ ص ۴۰۱.

هم فرارسید و بدربار امیر آمد اما امیر چون لباس شکار را از تن بیرون آورده بود معروفی او را نشناخت؛ شعر خود را بر خواند امیر گفت چه مقدار صله میخواهی بتو بدهم گفت هزار دینار امیر گفت زیاد است گفت پانصد دینار امیر گفت زیاد است گفت صد دینار در این میان معروفی از گفتار امیر دریافت که همانکس است که در بیابان او را دیده وقتی امیر گفت صد دینار هم زیاد است معروفی اشاره کرد و گفت: «خرك سياء بر در است» امیر خندید و انعامی نیکو باو داد^۱.

از مقصود دور افتادیم زیرا گفتار ما در عظمت مقام شاعر بود و احترامی که در جامعه مردم داشت، این احترام تا آنجا بود که شخص شاعر خود را بالاتر از مداحی دیگران میدانست و تا مدتها شعراء عرب از هیچکس مدح نمیکردند چنانکه وقتی عبد الملك خلیفه اموی باین- ابی ربیعہ قرشی گفت چیزی در مدح بگو: او فوراً گفت کار من مدح زنانست نه مدح مردان. برای توهین مختصری که بمادر عمرو بن کلثوم از اصحاب معلقات از طرف مادر عمرو بن هند یکی از ملوک عرب شده بود، عمرو بن کلثوم ملك را کشت و از دربار او خارج شد و جنگی را بر پا کرد که هزاران نفوس در آن کشته شدند^۲.

در میانه سائر امم نیز اهمیت شعر و عظمت شاعر
۴۰- حفاظ شعر
بحدی بوده که بیش از هر چیز بحفظ نام شعراء خود و بقاء اشعار آنان میپرداخته اند، بقاء ده هزار بیت الیاده او میروس

۱- این داستان را دانشمند فقید مرحوم دهخدا از معروفی و امیر خلف نقل میکند ولی شهاب الدین ایشی در کتاب مستطرف (ج ۲ ص ۲۳۷) آنرا بشاعری از عرب و معن بن زائده نسبت میدهد.

۲- شعر العجم ج ۴ ص ۷۰ و ۷۴ دیده شود.

Homère یونانی پس از تقریباً ۲۹ قرن و ویدای برهمنان هند بعد از قریب ۳۲ قرن و زبور داود اسرائیلیان پس از نزدیک ۳۰ قرن و منظومه های مصریان در عهد رامسس دوم Ramsès II پس از ۳۴ قرن و سفر ایوب بعد از تقریباً سی و چند قرن تا با امروز با نبودن وسائل چاپ و سواد نداشتن اکثر مردم و همچنین علل دیگر معلوم میدارد تا چه اندازه این ملل بحفظ شعر و نام شعراء خود اهتمام میورزیده اند، این اهتمام در میانه فارسی زبانان مخصوصاً ایرانیان بقدری شدید است که هر مردوزنی و عالم و جاهلی و دیندار و بیدینی و شریف و وضعی بتفاوت مقداری شعر بخاطر میسپرد و بطور تفصیل یا اجمال لا اقل فردوسی و سعدی و حافظ را میشناسد، شاید هیچ فنی مانند فن شعر مطبوع طبع خاصه و عامه بشر واقع نشده باشد چه، آن اندازه که از طبقات مختلفه آدمیان باین فن گراییده اند بفنون دیگر نگرانیده اند و این نیست مگر بعلت آنکه فن شعر با طبع بشر الفت طبیعی دارد و خـطـا طـر بدون هیچ تکلفی بدان متمایل میشود.

سرّ اینکه قوه حافظه آدمی برای حفظ شعر آمادتر از آمادگی آن برای حفظ سائر امور است همین الفت طبیعی داشتن شعر با طبع آدمی است، هر چه طبع سلیمتر باشد زودتر بآن منجذب می گردد چنانکه ابن مسکویه درباره ابو الفضل ابن العمید وزیر مقتدر و مشهور و فاضل دیالمه مینویسد که: من مدت هفت سال شب و روز ملازم او بودم در این مدت نشنیدم شعری در محضر او خوانده شود که او دیوان صاحب آن شعر را از حفظ نداشته باشد و بسا بود که اشعار دواوین اشخاص گمنامی را میخواند و من تعجب میکردم که آنها را چه وقت حفظ

کرده تا اینکه روزی از او سؤال نمودم و گفتم: ایها الاستاد شما چه زمانی برای حفظ این اشعار فراغت داشته‌اید! او گفت: آیا گمان میکنی من زحمتی در حفظ این اشعار کشیده‌ام؟ اینها اشعاریست کهه بایکمرتبه شنیدن جزء محفوظات من شده‌است، پس از اینها ابن مسکویه میگوید: او در این ادعاء صادق بود زیرا من خود قصائد سی یا چهل بیتی را که زاده طبع خودم بودند میخواندم و او بعد از خواندنم آنها را از حفظ فرو میخواند. در ایام حوادث سن بارتقاء ادبش قرار گذارده بود روزی هزار بیت حفظ کند^۱.

حماد راویه بیست و هفت هزار قصیده تنها از شعراء جاهلیت در حفظ داشته باین ترتیب از هر حرفی از حروف هجاء از قصیده^۲ اصمعی شانزده هزار ارجوزه حفظ داشته^۳ ابوضمضم از صد شاعر که نام همه آنان عمرو بوده اشعار بسیاری را بخاطر سپرده بوده^۴ ابوتمام صاحب کتاب «حماسه» غیر از قصائد و قطعات چهارده هزار ارجوزه در خاطر داشته، اینها همه محفوظات این جماعت از اشعار شعراء دوره جاهلیت عرب بوده و ربطی بمحفوظات آنان از اشعار شعراء اسلامی نداشته است. داستان ابوبکر خوارزمی و ادعاء او که بیست هزار (یا بقول صاحب نفائس الفتون شصت هزار) بیت از ابیات زنان و دختران شاعره عرب در حفظ دارد نزد صاحب بن عباد و باور کردن صاحب این ادعاء خود

۱ - تجارب الامم ج ۶ ص ۲۷۶.

۲ - النجوم الزهراء ج ۱ ص ۴۲، ابن خلکان (ج ۱ ص ۱۸۰) از هر حرف صد قصیده نوشته است.

۳ - طبقات الادباء ص ۱۵۱ و حاشیه ازهری بر مغنی ج ۱ ص ۴۴.

۴ - الشعراء ص ۴.

۵ - تاریخ ابن خلکان ج ۱ ص ۱۳۱ ذیل حالات ابوتمام، حبیب.

مشهور و معروفست^۱ ابوالقاسم حماد بن میسره شیبانی نهصد قصیده در حفظ داشته که اول تمام آنها «بانت سعاد» بوده^۲، از مرحوم حاج میرزا حسنخان جابری انصاری شنیدم که مرحوم میرزایحیی مدرس اصفهانی قریب صد هزار بیت در حفظش بوده و استاد علامه مرحوم سردار کابلی قدس اله تعالی سره میفرمود، ادیب پیشاووری بقدری از اشعار تازی و فارسی حفظ داشت که در این دوزبان لغتی اعم از متداول و مهجور و فصیح و غریب مطرح نمیشد مگر اینکه او چندین شعر فوری بر میخواند که آن لغت در آن شعرها استعمال شده بود، این توصیف وصف ابن خلکان را از متنبی بخاطر میآورد که نوشته است: وی از کسانی بود که در نقل لغت و اطلاع بر لغات غریبه و وحشی مکثر هستند و چیزی از او سؤال نمیشد مگر اینکه درباره آن استشهاد بکلام عرب از نظم و نثر میکرد^۳، کثرت محفوظات شعری ادیب پیشاووری حماد راویه را که گفتیم ۲۷ هزار قصیده تنها از شعراء جاهلیت در حفظ داشته بیاد علامه فقید محمد قزوینی میآورده است با این تفاوت که حماد در شعر تازی چنین بوده و ادیب هم در شعر تازی هم در شعر فارسی این خرق عادت را در حفظ شعر داشته^۴ بندها را اصفهانی معروف با بن ازدهم از حفاظ شعر است و سیوطی در «بغیه» از کثرت محفوظاتش سخن بمیان میآورد^۵.

۱ - ابن خلکان ج ۱ ص ۱۰۳ و نفائس الفنون ج ۲ ص ۱۲۷.

۲ - بمقدمه شرح لطفعلی بن احمد تبریزی بر قصیده لامیه کعب بن زهیر رجوع کنید.

۳ - ابن خلکان: ج ۱ عنوان احمد متنبی.

۴ - بیست مقاله ج ۱ ص ۱۰ ضمن شرح حال مرحوم قزوینی بقلم خودش.

۵ - بغية الوعاة ص ۲۰۸.

از این اشخاص اگر بخواهیم زیاد مثل بزنیم و از آنان نام ببریم سخن ما بدر از امیکشد در حالتی که نیازی بدان نداریم زیرا: ما می‌خواهیم بگوییم طبع بشر با شعر الفت طبیعی دارد و اگر نداشت کسی نمیتوانست تا این اندازه شعر حفظ کند و آنچه را هم که از ابو جعفر منصور خلیفه عباسی نقل کرده‌اند که: قصیده‌یی را بایک مرتبه شنیدن و غلامش بادو مرتبه شنیدن حفظ میکرد^۱ یا آنچه را نظیر همین قوه حافظه در باره امیر معزی و پسر و غلامش راجع به حفظ شعر نوشته‌اند^۲ یا آنچه را از شاه شجاع پادشاه دانشمند آل مظفر و ممدوح لسان‌الغیب حافظ شیرازی نقل کرده‌اند که: هفت هشت بیت عربی را بیک شنیدن حفظ میکرد^۳ همه دلیل دیگریست بر آنکه شعر با طبع سلیمه انس طبیعی دارد چه، این کثرت محفوظات شعری و آسان حفظ کردنها (مخصوصاً در مدت کمی) علامت آنست که فاصله بین شعر و طبیعت آدمی بسیار کم است و اگر طبع ادبی کسی سلیم شد محاذی شعر قرار میگیرد و مانند مغناطیسی که آهن را بطرف خود جذب میکند شعر را بجانب خود میکشاند، اگر چه در میانه اهل حدیث هم کسانی یافت شده‌اند که مانند ابن عقد و بخاری و مسلم و طبرانی و دارقطنی و حاکم نیشابوری و ابن جوزی و غیرهم زیادی محفوظاتشان در حدیث شگفت آور است ولی فرق بین حفظ شعر و حفظ حدیث اینست که شعر بدون رنج و تکلف

۱ - اعلام اللئیس بما وقع للبرامکه مخ بنی العباس ص ۴۱.

۲ - حکایت امیر معزی و قوه حافظه‌اش در حبیب‌السیر مبطور است و بقدری داستان او مانند داستان منصور خلیفه عباسی شباهت دارد که تقریباً میتوان گفت: مؤلفین یکی از آن دو حکایت را از حکایت دیگری گرفته‌اند.

۳ - روضة الصفا ج ۴ ضمن سلطنت شاه شجاع (شماره صفحه ندارد).

بخطا طر سپرده میشود و حدیث با رنج و تکلف و بهمین علت است که حُفاظ شعر همیشه بیش از حُفاظ حدیث بوده‌اند و بناءً بر این الفت موجوده بین شعر و طبع آدمی است که نفس زودتر و زیاده‌تر و آسان‌تر و مؤثرتر از هر چیز از شعر تحریک میشود و آثار این تحریک هم در قوای ظاهری و باطنی انسان آشکار میگردد ، بسا اتفاق افتاده است که با یک شعر کسی کشته شده یا از کشته شدن رهیده است . در موضوع تأثیر شعر در نفس آدمی حکایت لطیفی شهاب الدین احمد ابشیهی در باب «ثلاثون» از کتاب «مستطرف» نقل می‌کند که درجهٔ تأثیر شعر را ظاهر میسازد و آن حکایت اینست که مینویسد :

۴۱- تأثیر شعر ابو الحسن دراج گفت بقصد دیدن ابو یعقوب در نفس یوسف بن حسین رازی از بغداد بری رفتم ، در ری خانهٔ او را از هر کسی پرسیدم گفت از آن بیدین چه میخواهی؟ آنقدر این سخن را از مردم آن شهر دربارهٔ او شنیدم که از آمدنم پشیمان و دلنگش شدم . تصمیم گرفتم بدون دیدنش بغداد باز گردم با این تصمیم شبی در مسجدی خوابیدم چون روز شد پیش خود گفتم من از راه دور بقصد دیدن این مرد آمده و زحمتهای خود همسوار کرده‌ام خوبست هر طور هست او را ببینم ، بنا بر این از محل او آنقدر استفسار کردم تا معلوم شد در مسجدی میباشد بدانجا رفتم دیدم در محراب نشسته قرآنی فرا روی نهاده بقراءت مشغولست نزدیکش رفتم سلام کردم پاسخ داد پرسید از کجائی؟ گفتم از بغداد گفت از گفتارشان چیزی پسندیده‌ای گفتم آری گفت بخوان : این شعر را خواندم :

رأيتك تبنى دائماً في قطيعتي

ولو كنت ذا حزم لهدمت ماتبني

دیهم قرآن را بر هم نهاد و هابیه‌ای بگریست تا اینکه از آب دیده‌اش محاسن و جامه‌اش تر شد. من از زیادی گریه‌اش بر او رحم آوردم ولی چیزی نگفتم. وقتی اندکی تسکین یافت گفت: ای فرزند من، تو اهل این شهر را ملامت میکنی که میگویند یوسف بن حسین بیدین است در صورتی که حق با آنهاست، من از وقت نماز صبح تا ایندم همینجا نشسته‌ام و قرآن میخوانم يك قطره اشك از چشم من نیامد اما حالا با این يك شعر که تو برایم خواندی قیامت برپا شد^۱.

تأثیر شعر در نفوس بحدیست که اعشی با دو بیت که در بازار عکاظ در تعریف دختران محلق خواند صنایع و اشراف عرب درخواستگاری پنج دختر ترشیده و از طراوت افتاده او که مردی گمنام و فقیر بود و برای شوهر پیدا کردن جهت دخترانش دست بدامن اعشی زده بود، بر یکدیگر سبقت گرفتند^۲ ابن المبارک با چند بیت ابن علیه را بگریه در آورد و از شغل قضاء بازداشت^۳ دو بیت حنظله بادغیسی احمد بن عبد الله نجستانی را که مردی خربنده بود بامیری خراسان رسانید^۴ مأمون خلیفه مقتدر عباسی با خواندن دو بیت که مردی بازغال بردیوار قصرش نوشت و سر تاپای آن دو بیت ناسزا بمأمون و آرزوی خراب شدن قصرش بود چنان تحت تأثیر قرار گرفت که هزار دینار بآن مرد داد و گفت تا قصر ما آباد است هر ساله بپاهزار دینار بگیری^۵

۱ - مستطرف ج ۱ ص ۱۴۰.

۲ - حاشیه اذهری برمغنی ج ۱ ص ۹۵.

۳ - حیاة الحیوان دمیری ج ۱ ص ۱۲۴ چاپ سال ۱۲۷۴ مصر، هرچه از این کتاب نقل کرده‌ام یا میکنم از این چاپست.

۴ - چهارمقاله عروضی ص ۴۳.

۵ - حیاة الحیوان: ج ۱ عنوان بوم و بومة.

درباره تأثیر شعر ذکر این حکایت خم شمره بیهمناسبت نیست که دیاب اتلیدی نوشته است : حجاج رئیس محافظین امنیت شهر را مأمور ساخت که شبها در کوچه ها و بازارها بگردد و هر کس را بعد از نماز شام دید گردن بزند او هم بهمین طریق شبها در شهر میگردید تا اینکه شبی سه بیچاره دید که اثر شرابخوارگی از راد رفتن آنها هویداست آنها را گرفت و پرسید شما که هستید که جرأت کرده اید امرامیر راهیچ انگارید ؟ اولی گفت :

انا ابن من دانت الرقاب له ما بین مخزومها و هاشمها
تأتی الیه الرقاب صاغرة يأخذ من مالها ومن دمه^۱
وقتی اینرا شنید پیش خود گفت حتماً پسر یکی از خویشاوندان نزدیک امیر المؤمنین است ، او را رها کرد . دومی گفت :

انا ابن الذی لا ینزل الدھر قدره
وان نزلت یوماً فسوف تعود
تری الناس افواجا الی ضوء ناره

فمنهم قیام حولها و قعود^۲
از او هم صرف نظر کرد و پنداشت پسر یکی از اشراف عرب است . سومی گفت :

۱ - ترجمه و توضیح اشعار اینکه: من پسر کسی هستم که گردنهای مردم از طائفه بنی مخزوم گرفته تا طائفه بنی هاشم همه در برابر او خم شده است، گردنها در حال فروتنی و انکسار در اختیار او قرار میگیرند و او هم پول آنها را میگیرد و هم خون آنها را بر زمین میریزد.

۲ - میگوید: من پسر کسی هستم که روزگار قدر او را پست نمیکند، بقیه پا ورقی در صفحه بعد

انا ابن الدی خاض الصفوف بعزمه

وقومها بالسيف حتى استقامت

رکابه لاننکف رجلاه منهما

اذا الخيل في يوم الكربة ولت^۱

او را هم رها کرد و گفت حتماً پسریکی از قهرمانان عرب است
سپس رفت و قصه آنها را بحجاج باز گفت چون حجاج آنها را شناخت
احضارشان کرد معلوم شد اولی پسر شخص حجامی است که در
حمامها از مردم پول میگیرد و حجامت میکند . دومی پسر یکنفر
نقال است که هر روز در يك گوشه شهر مردم گردش جمع میشوند و
او برای آنها قصه میگوید . سومی هم پسر جولاهی است . حجاج
از فصاحت آنها بسیار تعجب کرد و بکسانیکه حضور داشتند
گفت : فرزندان خود را شعر و ادبیت بیاموزید زیرا بخدا سو گند اگر
برای فصاحتشان نبود مسلماً آنها را گردن میزدیم، اینرا گفت و بچهها را

بقیه پاورقی از صفحه قبل

اگر روزی قدرش پست شد روز دیگر باز میگردد: مردمان را می بینی که گروهها
گروه بسوی روشنائی آتش روانند، جمعی پیرامون آتش او ایستاده و برخی
نشسته هستند.

۱ - میگوید: من پسری هستم که بعزم و اراده خود صفها را راست
و مرتب کرده و هر جا که صفها راست و مرتب نبوده او با سیف (سیف هم
بمعنای شمشیر است هم بمعنای چاقو) آنها را درست نموده است . زمانی
که سواران در جنگ شکست خورد پشت بدشمن میکنند او همچنان
سوار است و پاهایش از زکاب جدا نمیشود (یعنی همیشه روی تیری نشسته
مشتول جولاهی خودش میباشد).

آزاد کرد^۱.

شواهد تاریخی برای نشان دادن تأثیر شعر در نفوس بسیار است و اینکه در اوایل بحث در این قسمت عرض کردم که بسا اتفاق افتاده بواسطه يك یا چند شعر کسی کشته شده یا از کشته شدن رهیده است سخنی بگذاشته عرض نکردم زیرا هر کس در کتب تواریخ اسلامی تتبع کنند وقایعی را مییابد که صحت این مطلب را ثابت میسازد و از جمله آن وقایع قتل عام بنی امیه بدست سفاح است بواسطه شعر سدید^۲ و عفو رشید از مالک بن طوق که محکوم بقتل بود بواسطه یک شعر و همچنین عفو رشید از ربیعہ بواسطه شعر منصور نمری^۳ و قتل صالح بن عبدالقدوس بدست مهدی بواسطه شعر:

والشیخ لا یرک اخلاقه حتی یواری فی ثری رمسه^۴
و قتل عکوک شاعر بدست مأمون بواسطه شعری که در مدح ابودلف گفته بود^۵.

هنگامی که پیغمبر اسلام نصر بن الحارث را بعلنی که در کتب مربوطه تاریخ مسطور است کشت دخترش جلو پیغمبر را گرفت و دست بدامن ردایش زد و رداء مبارک را ازدوشش کشید و چند شعر خواند، وقتی بابن شعر رسید:

ما کان ضربک لومنت و ربما منّ الفتی و هو المفیظ المحنق

۱ - اعلام الناس ص ۲۵.

۲ - الدمعة الساکبة ج ۲ ص ۴۱۵.

۳ - آداب اللغة العربیة ج ۲ ص ۵۴.

۴ - فوات الوفيات ج ۱ ص ۱۹۱.

روح بیغمبر بایکجهان عظمت تکان خورد و متأثر گردید فرمود:
«لو كنت سمعت شعرها هذا ما قتلته» یعنی اگر قبلاً این شعر دخترک را
شنیده بودم نضر را نمیکشتم^۱ و شبیه بهدین واقعه است آنچه از عبدالملك
بن مروان نقل شده است: در هنگامی که ده نفر از خوارج را نزد او
میاورند، او امر میدهد آنها را گردن بزنند، بعد از آنکه نه نفرشان را
گردن میزنند نوبت بنفردمی میرسد همین که جلاذ میخواهد او را
هم گردن بزند چون هوا ابر بوده و بساران میآمده برقی میزند در این
اثناء آنشخص دو بیت مناسب راجع بگرفتاری خود و شوق دیدار
وطن میخواند، عبدالملك از شنیدن آن رقت میکند و میگوید: «لوسبق
شعرك قبل اصحابك لو هبناهم لك» یعنی اگر شعرت را پیش از کشته
شدن رفقایبت خوانده بودی آنها را بتو میبخشیدم. سپس او را از کشتن
عفو کرد و دستور داد رهایش کنند،^۲ باز شبیه بهمان واقعه است آنچه
را از حجاج نقل کرده اند در وقتی که امر بکشتن گروهی از اسیران میکند
پس از آنکه چند نفر را میکشد یکی از باقی ماندگان بعد از گفتن چند
کلمه این بیت را میخواند:

وما نقتل الاسرى ولكن نفكهم اذا ثقل الاعناق حمل العلائل

حجاج با همه قساوت قلبی که دارا بوده متأثر میشود و میگوید:
اف بر این مردارها! بخدا اگر آنها هم اینطور که اینمرد گفت میگفتند
هیچکس را نمیکشتم ولی حالا بقیه آنها را رها کنید^۳ کسانی که شرح
حال متنبی را نوشته اند علت مرگش را همه گفته اند شعر خودش بوده

۱ - عمدة ابن رشیق قیروانی ج ۱ ص ۳۰.

۲ - معجم البلدان ج ۸ ذیل عنوان نجد. ۳ - اعلام الناس ص ۲۵۲.

و کیفیت واقعه بنحو اجمال اینست که : وی هنگام بازگشت از ایران مقدار زیادی پول همراه داشت ، نزدیک کوفه جمعی از بنی اسد بدوی حمله بردند ، نبرد در گرفت همینکه مغلوب شد آهنگ فرار کرد غلامش بانگ برآورد : مگذار بگویند در جنگ فرار کردی !
تو مگر نگفته یی :

فوالخیل واللیل والبیاء نعرفی

والحرب والضرب والقرطاس والقلم

این شعر درمثنوی اثر خاصی کرد بمیدان نبرد بازگشت و چون فرزندان پاک نهاد صحرا مرگ را استقبال نمود^۱.

اینکه بنده در اینجا برای نمایاندن درجه تأثیر شعر در نفوس آدمیان از پاکترین و مقدسترین فرزندان آدم یعنی پیغمبر اسلام تا شقی ترین و ناپاکترین افراد عالم یعنی حجاج بن یوسف ثقفی مثل زدم و بیشتر شواهد تاریخی مربوط بقتل و صرف نظر کردن از قتل را نقل کردم بدین علت است که تا تأثیر نفس آدمی از ناحیه عصب با آخرین درجه نرسد مرتکب قتل نفوس انسانی نمیشود و همچنین تا تأثیر نفس آدمی از جانب عاطفه با آخرین حد نرسد از قتل که برای انجام آن تحریک شده است باز نمیایستد ، با اینحال اثر شعر بحدیست که نفس را در هر دو موقع منقلب کرده و تأثر آنرا از جانب عاطفه و غضب از میان برده است ، مقصود بنده هم بیان شدت تأثیر شعر میباشد و گر نه اثر شعر گوناگون و زیاد است و چه بسا باشعری مردی ایثم کرمها کرده که مورد اعجاب شده و باشعری دیگر شخصی کریم از کرم بموقع باز ایستاده است و اگر

بخواهیم برای این موضوع هم شواهد تاریخی ذکر کنیم رشته سخن بدر از اکشیده میشود و شاید بتوان گفت آنچه را که اشخاص گوناگون بشعراء صله داده اند همه بعلمت تأثیر اشعار آن شعراء در نفوس صله دهندگان بوده، چیزی که این ادعاء را ثابت میکند آنست که برخی از اوقات مردمی بشعراء صله داده اند که از آنان اینکار زیاد معروف نبوده چنانکه از حاتم یکتا از سران قزلباش نقل کرده اند که برای يك فصیده بشیخ علی نقی کمر دئی صلهئی گرامند داد که پس از مرگش هم هر ساله آن مبلغ را ورثه اش بشیخ میپرداخته اند و حاج میرزا آقاسی چهارصد تومان قرض نشاطی را پرداخت و يك قطعه شعر هم برای او گفت و این دو نفر از کسانی بوده اند که با سخاوت و صله دادن بشعراء سروکار زیاد نداشته اند.

شعر تأثیرات گوناگون در نفوس مختلفه طبقات مردم دارد و بعلمت آشکار و مسلم بودن این تأثیراتست که پیشوایان اجتماعی ملل متمدنه بیش از هر چیز باین وسیله خواسته اند نام خود را در دفتر روزگار جاویدان سازند، شریف مجلیدی گرتگانی در این موضوع درست گفته: از آن چندان نعیم جساودانی

که ماند از آل ساسان و آل سامان

ثنای رودکی ماندست و مدحت

نسوای باربد ماندست و رستان^۱

تأثیر شعر چنان نافذ و عمیق است که وقتی بر لوح دلها بادست

۱ -- تذکره نسر آبادی ص ۲۱۴

۲ -- مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۵۲۲. ۳ -- چهارمقاله: ص ۳۶

قبول خاطر نوشته شد با هیچ آبی نمیتوان آنرا شست و محو کرد. جلال و جبروت سلطان محمود هیچ محتاج بیان نیست ولی با اینحال نتوانست اشعار هجویه فردوسی را از میان بردارد، او حکم کرد در تمام مملکت بهمه اطلاع بدهند که هر کس نزد او این اشعار یافت شود بسخط و غضب سلطان گرفتار خواهد شد.

خود فردوسی از ترس با طرف و اکناف متواری شد اما اشعارش و رد زبان خاص و عام شده بود چنانکه امروز نسخه‌هایی که از شاهنامه در دنیا موجود است نسخه‌ئی نیست که از این هجویه خالی باشد.^۱

بسیار اتفاق افتاده که یکشعر عادت زشت چندین ساله‌ئی را از کسی دور ساخته یا کسیرا دارای صفت نیکی که مدتها فاقد آن بوده است کرده. چه بسیار بزدلانی بودند که یکشعر حماسی فردوسی روح سلحشوری در کالبد آنها دمیده و چه بسیار غمزدگانی وجود داشته‌اند که چند بیت طرب‌انگیز سعدی خاطر افسرده‌شانرا شاد نموده. یکغزل عارفانه مولوی یا حافظ میتواند دنیاپرستی را که شب و روزش مستغرق در دنیا طلبی است از قید حرص و شهوت برهاند و یکقطعه ناصحانه ابن‌یمین یا خواجو قدرت دارد که شخص نوמיד از زندگانی را بحیات امیدوار سازد.

تأثیر داشتن شعر قابل انکار نیست و کسی آنرا انکار میکند که فاقد روح و شعور انسانی است.

البته میدانید که از خصائص علم فقه اینست که بعلم متفرعات و شقوق زیادی که مسائل آن پیدا میکند مانند علوم ریاضی احساسات

و ذوق را از بین میبرد و کسی که توغل در آن علم داشته باشد امور ذوقی بسختی میتواند عواطف او را تحریک کند و نیز میدانید که ابوحنیفه پیشوای اهل قیام بوده و چنان توغلی در فقه داشته که امام شافعی میگفته: مردم در فقه عیال ابوحنیفه هستند معذک تأثیر شعر را ملاحظه فرمائید تا چه حد است که چنین کسیرا چنان تحریک میکند که یک بیت او را با همه جاه و جلالی که در عصر خود داشته و امیدارد از مرد کفشدوز شرابخواری بعنوان یک دوست حمایت نماید و خلاصه داستان از این قرار است که: در همسایگی وی مرد کفشدوزی ساکن بوده که همه روزه پس از فراغت از کار خویش بمنزل میآمد و شب را بشرابخواری میپرداخته و هنگامی که چو آن نو کوزدهای آب دیده عرق اندر مسامانش میدوید از سر مستی این شعر را با آواز بلند میخوانده:

اضاعونی وای فتی اضاعوا

لیوم کربیه و سداد نغر

و متصل شراب میخورد و این شعر را آنقدر تکرار میکرد تا وقتی خوابش میبرد ابوحنیفه هم که هر شب برای مطالعه و نماز بیدار بود آواز او را میشنید، این وضع همچنان ادامه داشته تا اینکه شبی عسس کفشدوز را میگیرد و بیند میافکند، ابوحنیفه چند شبی آواز او را نمیشنود میپرسد باو میگویند عسس او را گرفته است بمحض اطلاع سوار بر استرش میشود و نزد مأورین برود و راهائی او را میخواهد، چو ابوحنیفه دارای نفوذ و مقامی برده مأورین هم کفشدوز را رها میکنند و هم تمام کسانی را که آنشب با او گرفته بودند، هنگامی که ابوحنیفه میخواهد بمنزل مراجعت کند کفشدوز در رکابش براه میافتد ابوحنیفه

در میانهٔ راه اشاره شعری که هر شب وقت مستی میخواند می‌کند و باو می‌گوید :

ای جوان سر آیا حق ترا ما صایع کردیم ؟

از این حکایت و نظائر آن تأثیر شعر در نفوس بشری بخوبی معلوم می‌شود و چنانکه مکرر گفتیم تردیدی نیست که شعر وقتی با حال شخصی که دارای شعورست انطباق یافت او را تهییج و تحریک می‌کند.

۲۲- علت حالا می‌خواهیم بررسی کنیم که علت تأثیر شعر در نفوس تأثیر شعر بشری چیست ؟ پاسخ این پرسش آنست که مقدمات تألیف شعر از مواد تخیلیه تشکیل میشود و مواد تخیلی خواد وجود خارجی داشته باشند خواد وجود ذهنی بواسطهٔ محاکا با نفس در نفس تأثیر دارند و او را منقبض و منبسط می‌نمایند چه ؛ بطوریکه در فن منطق بیان شده مواد تخیلیه از امور و همی مرتب گردیده و قوه و اهمه طوری مبادی را ترتیب میدهد که اغلب اوقات عقل میتواند آن را از کار او نتیجه بگیرد در صورتی که خودش بعلمت قصور نمیتواند آن نتیجه را بگیرد و نفس که گاهی تابع قوه و اهمه و گاهی تابع قسود عقلست از مبادی و همی دچار اشتباه میشود و می‌پندارد که اتفاق و اهمه و عقل در مبادی مستلزم اینست که هر دو همانند در اخذ نتیجه متفق باشند در حالی که نتیجه و همی آن مبادی اغلب غلط و نتیجه عقلی اکثر صحیح است باین جهت نفس نتیجه و همی را نتیجه عقلی پنداشته و آنرا صحیح می‌شمرد و روی اصل همین صحیح شمردن نتیجه و همی متأثر میشود بخصوص که برخی اوقات هر دو قوه

۱ - حیاة الحیوان ج ۱ ص ۲۰۵ - ۲ - بعیاة العلم غزالی ص ۳۲ رجوع کنید.

بعللی از مبادی یکسان نتیجه میگیرند اما یکسان نتیجه گرفتن آنها اثر
همرتبه بودن آنها نیست بلکه اثر امور دیگر است که اینجا محل شرح
آن نمیشود، نظر بهمین نکته است که گاهی از شعر مذمت شده گاهی
از شعر تعریف! یعنی هنگامی که از شعر فقط نتیجه وهدی گرفته شده
از آن مذمت کرده‌اند و وقتی که از آن نتیجه وهدی و عقلی متساویاً و
باعقلی تنها گرفته شده از آن تعریف نموده‌اند و نظر بصورت اخیر است
که محقق سبزواری در منظومه خود موسوم به «لثالی المنتظمة»
گفته است:

ومن هنا للبعض بعض اوقع من الخطاب والكتاب يتبع
و در شرح منظومه قول شیخ اشراق باینکه شعر اوقع در نفس
از خطابه است مورد قبول او واقع شده و آنرا با حدیث نبوی «ان من
الشعر لحكمة» تأیید کرده است^۱ در صورت اول چون اخذ نتیجه وهدی
که عقل آنرا تصدیق نکند اغلب اوقات مضربامور اصلاحی اجتماع
است جمعی آنرا رقیبه شیطان نامیده و از آن مذمت کرده‌اند و مذمت
شعر بدینجهت در میان برخی از علماء و فضلاء و حتی در میان خود شعرا
در بعضی اوقات شایع گردیده چنانکه ادیب ابونصر مقدسی در کتاب
«الطرائف واللطائف» يك فصل در مذمت شعر نوشته و سخنان ارباب
ادب را در این باب نقل کرده و این بیت ارجانی در کتب ادبی زیاد بچشم
میخورد:

ولولا الشعر بالعلماء يزري لكنت اليوم اشعر من زهير
هنگامی که محقق صاحب شرایع و استاد فقه و اصول علامه حلی

شعری میگوید و آنرا برای پدرش می‌فرستد : پدرش در بالای آن اشعار مینویسد : اگر چه نغز گفته‌ای ولی بنفس خود بد کرده‌ای ! آیا نمیدانی که شاعری کار کسی است که جامعه فقاقت را از تن بدر کرده و خرقه پوش شده است ، چنین می‌بینم که شعر فضیلت ترا پوشانیده و چنان لکه ننگی بردامن تو گذارده است که در روز گارها آنرا آیندگان باز خواهند گفت من هرگز راضی نیستم که این ننگ را بردامن تو ببینم و بشنوم که تو شاعر شده‌ای^۱ میرداماد هم راجع بحکیم شفاشی می‌گفته که : شعر فضیلت حکیم را پوشانیده است^۲ اثیرالدین اومانی که خود یکی از شعراء بنام زبان فارسی است اینطور میگوید :

یارب این قاعده شعر بگیتی که نهاد^۳

که چو جمع شعر اخیر دو گیتیش مباد

ظاهر فاریابی هم که از اساتید سخنوران فارسی است در قصیده

دالیه مشهوره خود گفته است :

کمیته پایه من شاعر است خود بنگر

که چند بار ز دستش کشیده‌ام فریاد

از این مذمتها وناله و نفرینها بجان شعرو شاعر بسیار است و هر چند علت همه آن مذمتها این نکته که ما در صدد بیان آن هستیم نبوده ولی علت عمده که باعث شده دانشمندانی امثال پدر محقق حلمی از شعر مذمت کنند اینست که چون بواسطه تألیف مقدمات شعر از مواد تخیلی اکثر اوقات از آن نتیجه وهمی گرفته میشود که با علم و عقل سازگار نیست

۱ - بکتاب لؤلؤتی البحرین : ذیل شرح حال نجم الدین ابوالقاسم

حلی مراجعه کنید (شماره صفحه ندارد) . ۳ - تذکره نصرآبادی ص ۲۱۲ .

لہذا برای اینکه با امور وهمی زیاد سروکار نداشته باشیم ما را از استغراق در آن تحذیر کرده‌اند و چیزی هم که موجب شده بود بعض از دانشمندان ورجاوند بنیاد عصر ما در اواخر عمر از شعر مذمت و در این مذمت با الفاظ ناهنجاری مبالغه کنند همین امر بوده و من هر چه در استدلالات او در این مبحث با عقل ناقص خود دقت کردم دلیلی که علمی باشد نیافتم و اگر چه او در این ایراد پیشقدم نبود و چنانکه ملاحظه فرمودید قبلا هم اشخاصی بوده‌اند که از شعر مذمت میکرده‌اند ولی فرق اینست که اوقائل بتفصیل در این باب نبود و شعر را بطور کلی و عمومرد میگرد و سابقین قائل بتفصیل بودند و هر شعری را رد نمیکردند و با اینکه بنده طرفدار هر شعری نیستم اما اشکال را که قبلا نقل کردم قابل رد میدانم زیرا : درست است که مبادی شعر مواد تخیلی میباشد و نتیجه‌ای هم که گرفته میشود اکثر اوقات نتیجه وهمی است ولی خیال و وهم را نمیتوان بی دخالت در امور علمی و بی اثر در زندگی انسانی دانست و برای آنکه اهمیت خیال را بدانید بهتر از همه اینست که عقیده مولانا جلال‌الدین محمد مولوی را در اینجا ذکر کنم که فرموده است.

نیست و ش باشد خیال اندر جهان تو جهانی بر خیالی بین روان
از خیالی صلحشان و جنگشان از خیالی نامشان و ننگشان
ای برای تو همه اندیشه‌ای سابقی تو استخوان و ریشه‌ای
و درباره عظمت مقام و هم عارف بزرگ مولانا محب الدین
عربی اندلسی در « فصوص الحکم » میفرماید :

بالوهم یخلق کل انسان فی قوة خیاله لا لا وجود له الا بها
وهذا هو الامر العام لكل انسان .

شرافت قوه خیال بحدیست که جماعتی از حکماء و تمام عرفاء بتجرد آن قائلند و از جهت قداست آن شیخ اشراق آنرا مظهر صور میدانند نه محل صور! و حکیم سبزواری در «اسرارالحکم» میگوید:

اگر صور خیالی نباشد صور مادی که بازاء آنها اندوختن خواهند داشت. درباره قوه و هم نیز همو میگوید: و هم ادراک معانی جزئیة می کنند مانند ادراک محبت و عداوت و ترس و نفرت و خوف و هرب و این قوه در حیوانات نیز هست و بهمین علت غالباً خود را از خطرات حفظ میکنند، پروانه قوه و هم ندارد که خود را بشعله میزند و اذیت می بیند و باز بر میگردد یا حفظ خیالی ندارد که صورت ملموسه مؤذیه را حفظ کند. اگر و هم و خیال نبودی نظام عالم مختل بودی و دوست و دشمن را تمیز ندادی و خود را بیهالك انداختی و اگر و هم ادراک محبت جزئیة و سرور جزئی نیکردی صور متخیله مناسب آنها در خیال رسم نشدی و بله و ولع دنیا مشغول نگشتی و دنیا معمور نشدی چه دنیا را اهلش معمور دارند و اگر خیال نبودی صور منافع و مضار محسوسه محفوظه در خیال نماندی و هیچ جانداره بینیان و جحرو آشیان نبردی.

بالجملة؛ علت تأثیر شعر اینست که صورت قضایای منطقی را ظاهراً داراست و هیأت آن از اجزاء مناسب ترکیب یافته و مواد آنهم بشکل قیاس منطقی بیرون آمده و بدینجهات تأثیر آن در نفوس حتی است ولی چون قضیه آن غیر یقینی میباشد جزء برهان محسوب نمیشود و تأثیری که در نفوس میکند خالی از نوعی مغالطه نخواهد بود و این امر بعلم تشکیل قیاس اوست از قضایای وهمی خالص یا مختلط و از آنجا که

قضاای و همی از تشبیهات و وجه تشبیهات تمثیلی و تخیلی تألیف میشود لهذا بواسطه اشتباهی که بتوسط معنی ایجاد میکند اکثر اوقات تأثیر آن همراة بانوعی از مغالطه است. هر چند آنچه را ما در اینجا گفتیم علت علمی تأثیر شعر بر دلی ارسطو و جوهری ذکر کرده است که ساده تر و بهتر تأثیر شعر را در نفوس انسانی بیان میکنند و از میانة جوهری که او ذکر کرده دو وجه را ما بیشتر پسندیده ایم یکی از آن دو وجه اینست که میگوید:

چون حس تقلید و ذوق تمثیل جزء غرائز انسان است و از محاکات و تمثیل بطوری لذت میبرد که اگر تصویر جانور بد شکلی را استاد نقاش ماهر بکشد یا اینکه از خود آن جانور بهات بد شکلی بدش میآید معذالك از آن تصویر که محاکات و تمثیلی بیش نیست خوشش میآید، بنابراین چون شعر نوعی از نقل و تمثیل است لهذا در طبیعت انسانی تأثیر میبخشد و وجه دیگر او اینست که میگوید:

انسان از هر چیزی که موزون باشد بغلت تناسب اجزائی که باعث موزون شدن آنچیز گردیده لذت میبرد بنابراین هر کس از موسیقی خوشش میآید و چون شعر نوعی از موسیقی است و الفاظ آن موزون میباشد بدینجهت طبیعت انسان را بطرف خود جذب می کند و در او تأثیر مینماید^۱

۲۳ - معنای لغوی اکنون که تا حدی علت تأثیر شعر دانسته شد ظاهراً وقت آن است که ماهیت شعر شناخته شود تا معلوم گردد حقیقت آن چیست که دارای اینچنین تأثیرات گوناگون و عجیب است؟

برای وارد شدن در این مبحث که اساس گفتار مادر تمام قسمتهائی که تا بحال نوشته ایم و پس از اینهم مینویسیم بشمار میرود لازمست نخست بطور اجمال کلمه شعر را از نظر لغوی مورد بحث قرار دهیم تا بهتر بتوانیم بمعنای اصطلاحی آن پی ببریم:

کلمه «شعر» عربی است و از باب «نصر» و «شرف» هر دو آمده و در این زبان استعمال بسیاری دارد که علماء لغت بطور مجمل یا مفصل در کتب خود آنها را بیان کرده اند و چون هر کس می تواند بآن کتب مراجعه کند ما احتیاج نداریم در این باب بتفصیل بپردازیم فقط چیزی که بعنوان تحقیق باید بگوئیم اینست که: ماده «ش ع ر» در زبان عربی مطلقاً بمعنای علم است نه بمعنای سخن منظوم زیرا: اولاً در کتب قدیمه لغت این کلمه بمعنای سخن منظوم در اصل زبان عربی نقل نشده است و این معنی را متأخرین برای آن ذکر کرده اند و اگر در بعضی از کتب معتبره لغت این معنی دیده میشود آن معنی معنای حقیقی و لغوی نیست که واضع لغت عرب آنرا وضع کرده باشد بلکه معنای اصطلاحی است که بطوریکه بعداً ملاحظه خواهید فرمود از زبان دیگری مأخوذ شده است. ثانیاً چون معنای اصلی این کلمه در زبان عربی علم و دانستن است بمدلول همین معنای لغوی عرب عصر جاهلیت علم را فقط شعر میدانست و عالم را شاعر مینامید چنانکه ابوالبقاء در کتاب بسیار معتبر خویش موسوم به «کلیات» مینویسد:

هر علمی را شعر میگویند و سیوطی در «المنهاج» نقل میکند که: شعر را دیوان عرب مینامیدند زیرا علوم و تاریخ و اخلاق و عادات و آئین

آنها بوسیله اشعارشان مضبوط گردیدند^۱، در برخی از تفاسیر هم کلمه «شعراء» در قرآن بعلماء سوء تفسیر شده است^۲ ثالثاً اگر عرب شعر را بمعنای علم نمیشناخت هیچگاه پیغمبر را که شاعر نبوده شاعر نمیدانست و قرآن را هم که شبه‌ای شعر نداشته با شعر اشتباه نمیکرد و برای رد این تهمت‌هاست که در قرآن میفرماید: وما علمناه الشعر وما ينبغي له ان هو الا ذكر وقرآن مبين.

از آنچه گفتیم معلوم شد شعر در زبان عرب فقط بمعنای علم است و آنچه را هم علماء لغت ذیل این عنوان نقل کرده‌اند همه موارد گوناگون استعمال مشتقات این کلمه است که معنای علم در تمام آنها مستقر است و در کتب مبسوطه لغت مانند «لسان العرب» تألیف جمال الدین - بن مکرم متوفی بسال ۷۱۱ هجری و «تاج العروس» تألیف محمد بن محمد - شهیر بمرتضی زبیدی حنفی متوفی بسال ۱۲۰۵ مصدرهای متعددی با موارد استعمالهای معینی برای این کلمه ذکر شده که هر کدام دارای خصوصیتی سیاشد چنانکه مثلاً شعر بمعنای مطلق عام است ولی شعور بمعنای ابتداء علم به چیزی آمده و سید نورالدین جزائری از علماء شیعه در اوایل قرن دوازدهم هجری در کتاب «فروق اللغات» نقل می‌کند که: ابتداء علم را از جهت مشاعر و حواس شعر میگویند در صورتی که علم بمطلق ادراکات گفته میشود و بهمین جهت خدا را شاعر نمیگویند و مشتقات شعر را در باره اش استعمال نمیکنند و بعضی گفته‌اند که شعور در باره ادراک چیزی استعمال میشود که برای لطف حسنی که دارد فهمش

۱ - الدرر: ج ۲ ص ۲۹۱.

۲ - تفسیر صافی: آخر سورة شعراء ذیل آیه الشعراء يتبعهم الغاوون.

دقیق گردیده باشد و اینمعنی از شعر مأخوذ شده است.^۱

باری؛ گفتیم که شعر بمعنای علم است و در عصر جاهلیت مقصود از شعراء علماء بوده اند و آنچه را امین احمد دانشمند مصری نقل کرده است که: چون شعراء آن عصر نسبت بمردم دیگر داناتر بودند و بر اوضاع و احوال وزندگی آن زمان آگاهی بیشتری داشتند آنان را شاعر مینامیدند^۲ دلیل اینست که عرب عصر جاهلیت نام شعراء خود را از شعر بمعنای علم گرفته اند.

اگر بگوئید پس شعر بمعنای کلام موزون از کجا آمده است؟ عرض میکنم بطوریکه بعضی از دانشمندان خاورشناس اروپا و علماء فقه اللغة (Philologie) تحقیق کرده اند شعر باین معنی از لغت عبری « شیر » گرفته شده چه؛ در زبان عبری اینکلمه بمعنای ترانه و لحن مقدس

۱- فروق اللغات: ذیل عنوان « الشعور و العلم » باید دانست آنچه را در متن نقل کردیم که خدا را شاعر نمی گویند (چون شعور با بتداء علم بجیزی گفته می شود) شباهت دارد بآنچه در باره معرفت نوشته اند که معرفت عبارت از شناختن شئی بعد از نسیانست لهذا خدا را عارف نمی گویند اما برخلاف آنچه ذیل عنوان « شعور » نوشته اند و صحیح است ، این ادعا درباره معرفت صحیح نیست چون کلمه عارف زیاد درباره خداوند استعمال گردیده است از آنجمله در خطبه اول نهج البلاغه حضرت علی علیه السلام در اوصاف خداوند فرموده است: « عالمها قبل ابتدائها ، محیطاً بحدودها و انتهایها ، عارفاً بقرائنها و احنائها) و در صحیفه سجاده هم آمده است که: « وقد اخصیتهم بمعرفتك و اشرفت علیهم بقدرتك » و از اینجا معلوم می شود که همانطور که ابن سینا گفته است علم و معرفت دو کلمه مترادف هستند برخلاف شعور و علم که علم دارای معنای اعم و شعور دارای معنی اخص است.

میباشد که شبیه بتسبیح و تهلیل است و دلیل آنان هم اینست که فعل ماضی شعر در زبان عرب در هیچ جا بمعنای سرودن قصیده و بیت نیامده است و اگرچه این تحقیق تحقیق انبیا و درست و فاضلانه ایست ولی نمیدانم چرا در مقابل استدلال این دانشمندان فقط فعل ماضی کلمه مزبوره را بعنوان دلیل ذکر کرده اند زیرا: فعل مضارع آن نیز هیچگاه بآن معنی نیامده و چیزی که دلیل صاحبان این عقیده را قوی میگرداند اینست که: بعلمت هم نژاد بودن عرب و یهود که هر دو سامی هستند و همچنین بعلمت آنکه هر دو قوم در جزیره العرب ساکن بودند و ارتباط زیاد از جهات مختلفه با هم داشتند و زبانشان نیز از یک ریشه بوده، لغات بسیاری را از یکدیگر مأخوذ داشته اند و در بیشتر لغاتی که از عبری وارد زبان عربی گردیده مشاهده میشود که «همزه» و «یاء» در زبان اولی تبدیل به «عین» در زبان دومی شده است مثل «اشمائل» و «شیر» که «اسماعیل» و «شعر» گردیده و هر چند مستشرقین تحقیق نکرده اند که در چه زمان عرب این کلمه را باین معنی از عبری گرفته است ولی اینجانب بعید نمیدانم که در عصر جاهلیت این لفظ در زبان عربی وارد شده باشد زیرا: علاوه بر آنکه یهود در آن عصر معروفترین اقوام ساکن جزیره العرب بعلم و دانائی بوده اند و دیگران حتی نصاری و صابئین برای کسب علم و اطلاع بآنها مراجعه میکردند و همین مراجعات موجب آشنائی آنها بزبان و ادبیات این قوم میشد، اساساً بعضی از شعراء عرب در آن زمان خود از یهود بودند که بزبان عربی شعر میگفتند مانند «سموأل» که از شعراء عربی زبان یهود در عصر جاهلیت است و بدیهی است که بسا اینحال توجه شعراء عرب بطرف اشعار و زبان یهودیان بالطبع

معطوف میگردیده و هر چند آنان میپسندیده و خود نداشته‌اند بعاریت میگرفته‌اند بخصوص که شعر عبری (هر چند فقط دارای قافیه بوده و وزن نداشته) بسیار قدیمی‌تر از شعر عربی بوده و بعید نیست که در ابتداء اصلا شعر را از عبریان تعلیم گرفته و با این کیفیت اسم آنرا هم از آنان اخذ کرده باشند.

بنا بر این قریب بیقین خواهد بود که همانطور که کلماتی مثل : جهنم، شیطان و ابلیس در آن زمان بوسیله شعراء عبری وارد زبان عربی گردیده کلمه «شعر» هم باین معنی در همان زمان بوسیله آن جماعت داخل زبان عربی شده باشد و وقتی که ما میبینیم بسا وجود اختلاف زبان آریائی فارسی، و زبان سامی عبری از جهت ریشه و اساس چندین کلمه که یکی از آنها لغت «آتش» است که از «اشتا»ی عبری مأخوذ گردیده وارد زبان فارسی شده است نبایستی هیچ بعید بدانیم که از زبان آنها که با عرب از هر جهت آنقدر قرابت دارد که بعضی گفته‌اند تفاوت بین زبان آن دو قوم مانند تفاوت بین دو لفظ عبری و عربی است کلمه «شعر» هم وارد زبان عربی شده باشد.

در اینجا که از حیث لغت کلمه شعر مورد بحث ما واقع گردید بیمناسبت نیست بگوئیم که آنچه را شیخ عطار گفته است:

شعر و شرع و عرش از هم خاستند تا دو عالم زین حروف آراستند
نور گیرد چون زمین از آسمان زین حروف یک صفت هر دو جهان
فقط قیاس شاعرانه و جناس ادیبانه‌ایست که با قواعد علم صرف و اشتقاق هیچگاه ارتباط این سه کلمه (شعر - شرع - عرش) بایکدیگر درست در نمی‌آید و لهذا قیاس او ارزش لغوی ندارد و تنها از جهت

تخیل شاعرانه لطیف است و بدیهی است خوانندگان محترم از آنچه در این قسمت مطالعه فرمودند متوجه شدند که تمام گفتار ما در اطراف این مطلب راجع به معنای سخن منظوم لفظ « شعر » برد که گفتیم از عبری گرفته شده اند معنای علم آن که مکرر گفتیم این معنی در خود زبان عرب برای این کلمه آمده است.

۲۴ - معنای اصطلاحی شعر حال که معلوم شد معنای اصطلاحی شعر از همین معنای مأخوذ از عبری گرفته شده است البته میدانید که معنای اصطلاحی کلمه مزبور هم در منطق با معنای اصطلاحی آن در ادبیات فرق دارد زیرا: آنچه را در منطق حکماء ما شعر میگویند قیاس مؤلف از مخیلات نیست که آنرا از یونان مخصوصاً از کتب ارسطو و فرفور یوس Porphyre اخذ کرده اند بدین اینکه اسم آنرا از آنها گرفته باشند چه شعر باین معنی را یونانیان « پوئیتیکا » Poétique میگویند و گذشته از اینکه ارسطو در ایساگوژی Isagoge و بتقلید از او فرفور یوس در مقدمه ایساگوژی این معنی را برای شعر اصطلاح کرده اند ارسطو رساله مخصوصی با همین نام پوئیتیکا نوشته که در آن بتفصیل این اصطلاح را شرح داده و بساین معنی ممکن است شعر سخن منظوم نباشد در صورتی که در معنای اصطلاحی آن در ادبیات ما منظوم بودن ملازم لفظ شعر است و بهمین علت علماء ادب آنرا اینطور تعریف کرده اند: شعر عبارت از کلام مقفی و موزونی است که از روی قصد گفته شده باشد و مراد از مقید احیر اینست که کلامی که الفاظ آن بر حسب تصادف

۱ - این را ما در ذی ترجمه انجلی از آقای فتح الله مجتبیائی ترجمه ای نیکو ب زبان فارسی کرده است .

طوری پشت سرهم قرار گرفته که بدون اراده گدوینده موزون و دارای قافیه شده از دایره شعر خارج گردد^۱ مثل اینکه الاعمال بالنیات در اینجا هم صادق است و ظاهراً مقصود عمده کسانی که در تعریف شعر این قید بخصوص (قصید) را ذکر کرده اند اینست که مطلقاً ساحت قرآن و پیغمبر را از شعر دور سازند و چون اینمطلب احتیاجی بتوضیح دارد ناچارم عرض کنم که: در قرآن کریم در بعضی موارد جمله هائی بصورت شعر در آمده که با اوزان عروضی مطابقت کامل دارند ولی شعر نیستند مثلاً اوزان این بحر در آیات قرآن دیده میشوند: از بحر مدید:

واصنع الفلک باعیننا. از بحر بسیط: لیقضى الله امرأ کان مفعولاً، فاصبحوا لایری الامساکنهم از بحر وافر که یک بیت تمامست: ویخزهم وینصرکم -- علیهم، ویشف صدور قوم مؤمنین، ویعلم تاجر حتم بالنهار. از بحر هزج:

تالله لقد اثرک الله علینا. القوه علی وجه ابی یأت بصیراً. از بحر رمل:

قتل الانسان ما کفر، قد بدت البغضاء من افواههم. از بحر مجزوم:

اویت من کل شیئ ولها عرش عظیم، ووضعتنا عنک وزرک الذی انقض ظهرك. از بحر سریع: واصبر وصابر کالابالله، الا الی الله تصیر الامور، ذالک نقدر العزیز العظیم، قال فما خطبک یا سامری. از بحر خفیف: نبی عبادی انی، انا الغفور الرحیم. از بحر مقارب: ولا تبخسوا الناس اشیائهم، واملی لهم ان کیدی متین. و بسیاری دیگر از آیات هست که با بحر دیگری از اوزان عروضی مطابقت دارند و حتی برخی از آنها را شعراء بعنوان اقتباس

۱ - تعریفات جرجانی ذیل عنوان شعر، و شرح خفاجی بر شفاء قاضی

عیاض: ج ۲ ص ۵۲۰.

۱ - بانوار الربیع: ذیل عنوان « انسجام » رجوع شود.

ضمن اشعار خود بصورت يك مصراع تمام آورده اند مثل این شعر عربی:

وان تبدلت بنا غیرنا فحسبنا الله و نعم الوکیل

و مثل این شعر فارسی:

بار دیگر بایدم جستن ز جو کیل شیشی هالک الارجمه
و در گفتار پیغمبر اکرم دم جمله هائی وجود دارد که کلمات آنها
طوری اتفاق افتاده که بصورت شعر در آمده بدون اینکه حضرت خواسته
باشد شعرى بفرماید مثل این جمله ها:

انما النبى لا کذب انما ابن عبدالمطلب

و در بعضی از معازى از گشت مبارکشان خون آلود شده فرمودند:

هل انت الا اصبع دمت وفى سبيل الله الملقیت

و در حفر خندق مدینه فرمودند:

والله لوالله ما اهتدینا ولا تصدقنا وما صلینا

و چند جمله دیگر نیز هست که برای احتراز از تطویل از نقل
آنها صرف نظر میکنیم و چون هم ساحت قرآن و هم ساحت پیغمبر بنص
قرآن از شعر و شاعری دور گردیده و معذالک این اوزان در آیات و احادیث
وجود دارد بدینجهت در تعریف شعر قصد را بخصوصاً ذکر کرده اند
تا قرآن از شعر و پیغمبر از شاعری بر کنار بدانند، برخی شعر را در
اصطلاح ادبی اینطور تعریف کرده اند که: آن سخنی است متخیل،
موزون، معنوی، متکرر، متساوی که حروف آخر آن متشابه باشد و
مرادشان از ذکر این قیدها اینست که از قید موزون تشریروا شود و از

قید معنوی (معنی‌دار) مهمل و هذیان^۱ واز قید متکرر مصراع خارج گردد زیرا که مصراع نیز شعر نیست و مقصود از قید متساوی اخت آوردن هر دو مصراع است نه اینکه هر مصراعی از بحر باشد و مراد از قید متشابه اینست که طبق اصول فن قافیه شعر دارای قافیه باشد چون سخن غیر مقفی را شعر نمیخوانند^۲

اگرچه این تعریف، تعریف جامع و مشروحی است که تاکنون از شعر شده است و اصطلاحاً هم شعر بسختی میگویند که دارای این صفات باشد ولی با تمام این اوصاف حقیقت و ناعیت شعر را نمیتوان با این تعاریفات درک نمود زیرا: بعقیده بنده شعر قسم فلسفه است و فرق بین آنها اینست که فلسفه علم باحوال اعیان موجوداتست چنانکه هستند و شعر احساس اثراتی است که اعیان موجودات در نفس و روح آدمی دارند و بناء بر این چهارچیز است که شاعر با آنها سروکار دارد:

- ۱- قوه احساس ۲- شناسائی اعیان موجودات یا عبارت دیگر معرفت داشتن بجمال و مظاهر طبیعت ۳- مطالعه در نفس و روح و شناختن تحولات و انقلابات آنها ۴- روابط بین طبیعت و اعیان موجودات با نفس و روح آدمی.

با این تعریف که ما از شعر کردیم البته متفطن شدید که ما آنرا اساساً سخن نمیدانیم بلکه کیفیتی میدانیم که بواسطه مشاهده جمال
 ۱ - شیخ بهائی در کشکول ص ۱۲ قصیده‌ای بایه از فاضل ادیب جمال البلقاء علی بن الحسین المغربي نقل می‌کند و می‌گوید مصراع اول این قصیده هذیانی است که در حالت برب زبان اوجاری شده و بیت اول آن اینست:

درن درن درن دبی انا علی بن الحسین المغربي

۲ - براهین العجم: فصل اول از مقدمه.

طبیعت و استغراق در مطالعه تحولات روحی و کیفیات نفسانی در نفس حاصل میشود و چون طبق تعریفی که حکماء از کیفیات نفسانی کرده‌اند بعلت رسوخ و عدم رسوخ، کیفیات نفسانی بدو قسمت «حال» و «ملکه» تقسیم گردیده‌اند؛ لهذا ممکن است شخصی همیشه شاعر باشد و شخصی گداز شاعر باشد گداز نباشد و هر چند بین معانی «معرفت» و «شعور» و «شعر» اختلافاتی هست اما بموجب مفاهیمی که امروزه دو کلمه معرفت و شعور در میانه‌ی ما دارد میتوان شعر را بداشتن معرفت و شعور تفسیر کرد، بناء بر این تساکی چنین کیفیتی در نفس حاصل نشده باشد که معرفت و شعور بعنوان حال یا ملکه در او نفوذ و رسوخ کرده باشد شاعر نیست و برای اینکه مقصود ما بهتر معلوم شود می‌گوییم همچنانکه علم، ما به الانکشاف شئی و از مقوله کیف و از کیفیات نفسانی است و عالم صاحب چنین کیفیت نفسی است، اعم از اینکه علم خود را بیان بکند یا نکند. شمر هم مابده‌الادراک شئی و از کیفیات نفسانی است و شاعر و اجد حال با ملکه شعور و عرفانست خواه آن شعور و عرفان خود را بیان بکند خواه نکند و لهذا بعضی از اشخاص شاعر بودند بدون اینکه سخن شعری بگویند و برخی هم سخن شعر گفته‌اند بدون اینکه شاعر باشند چنانکه در باره عارف مشهور شمس تبریزی نوشته‌اند که وی با فخر الدین عراقی درید بسا با کمال الدین جمدی بودند و او هر دو را با هم بچله نشانید، در جلد عراقی سوانح خاطر خود را بنظم می‌آورد و بر شیخ خویش عرضه میداشت ولی شمس چیزی نمیگفت و خاموش بود، روزی شیخ باو گفت: ورنه! مگر از آن سوانح نه بر خاطر فخر الدین میگردد بر خاطر تو نمیگردد؟ شمس عرض کرد بیش از آنچه بر خاطر او میگردد

برخاطر من خطور میکند ولی زبان بیان آنها را ندارم. در اینجا بود که کمال الدین جندی گفت حال که چنین است امیدوارم بکسی بررسی که حقائق علوم اولین و آخرین را بنام تو بنظم آورد و سالی چند پس از آن او بمولانا جلال الدین مولوی رسید و مولانا بیش از پنجاه هزار بیت را بنام او تادامنه قیامت بر جای گزارد.

شمس صاحب ملکه و حال شعر بوده ولی شعر نگفته اما عراقی هم شاعر بوده هم شعر گفته.

ابن فارض شاعر مشهور و عارف نامی عرب دارای حال شاعری یعنی شعور و معرفت بوده و سخنانش بیان حالاتی است که واجد آنها بوده. روزی اورادیدند که در کنار دجله شاخ حیوانی را بدست گرفته و بران خود میزند و رانش مجروح شده در حالی که متوجه نیست و این ابیات را میگوید:

ضاع منی فی قلبه	کان لی قلب اعیش به
ضاق صدوری فی تطلبه	ربّ فارد ده علی فقد
یا غیاث المستغیث به	فاغیث مادام بی رمق
	روز دیگری گفت :
وقد علمت المراد منی	ترید منی اختیار سری
فکیف ماشئت فاختبرنی ^۱	ولیس لی سواک حظّ

۱ - گویا از این اشعار ابن فارض بیت ذیل گرفته شده است و از همین جا معلوم می شود آنچه را ابن فارض گفته شعرست و آنچه را گوینده این بیت گفته ترجمه و سخن منظومست:

ترا خواهم نخواهم رحمت گر امتحان خواهی

در رحمت برویم بند و درهای بلا بگشا

دچار حبس الجول شد و درد بر او شدید گردید اما با این حال صبر
 می‌کرد تا سخنی بیرون از حال خود نگفته باشد آنقدر بر آن درد صبر
 کرد تا اینکه یکی از یارانش او را در خواب دید که گویا برای شفاء
 خود خدا را میخواند. وقتی خواب خویش را برای او نقل کرد دانست
 که مقصود تأدب با آداب عبودیت و اظهار بیچارگی در پیشگاه خداوندیست
 لهذا بیرون آمد و در کوچه و بازار میگردید و هنگامی که بدیستانها
 میرسید باطفال میگفت: برای عموی دروغگوی خودتان دعا کنید.^۱
 از آنچه گفتیم تا حدی مقصود معلوم شد و برای اینکه منظور خود
 را بیشتر و بهتر روشن سازیم میگوئیم: ممکن است حالات و ملکات نفسانی
 را که از احساس اثرات موجودات در نفوس حاصل می‌شود «شعور» و آنچه
 را از چگونگی شعور بوسیله سخن منظوم بر زبان جاری می‌کنیم «شعر» بگوئیم
 و اگر چه با این کیفیت مطالبی را که درباره شعر تا کنون گفتیم بسطالبی که
 دیگران در تعریف آن گفته‌اند خیلی نزدیک می‌سازیم اما با این حال هرگز
 شعر را چیزی نمی‌دانیم که بدون شعور و عرفان یعنی بدون ملکه‌راسخه
 شعور نفس بر زبان جاری شود و حتی ممکن است سخن غیر منظومی
 را که حاکی از شعور و معرفت صاحبش باشد شعر بدانیم ولی ممکن
 نیست کلام منظومی را که گوینده‌اش به‌وئی از شعور نبرده و لو بسیار
 فصیح و بلیغ باشد شعر بشناسیم چون شعر عبارت از فعل و انفعالات
 و جزر و مدهای روحی است که بر اثر برخورد بحوادث برای انسان
 عارض می‌شود اما نظم عبارت از سلسله الفاظی است که از حافظه بخیال

انتقال پیدا می‌کند و در آنجا ترکیب شده بصیرت موزونی ظاهر می‌شود و اگر چه در اینجا شخص بغير از لفظ بمعنی هم توجه پیدا می‌کند ولی این معنی مفهوم الفاظی است که می‌خواهد بکار برد و معنای که عبارت از شعر نفس گوینده است بحقیقت مطلبی که فصد گفتن آنرا دارد چون قوه خیال برزخ بین قوای ظاهری و باطنی است ممکن است گاهی اهل نظم شعر هم بگویند چنانکه «ایوان مدائن» خاقانی و سرثیه فرزندان و همچنین مرثیای که رشید وطواط درباره پسرش گفته جزء شعر بشمار می‌روند زیرا: اثر تأثر و انقلاب روح از گفتارشان هویدا است لهذا ممکن است با اینکه از حیث استحکام الفاظ و صنعت، آن اشعار بپایه دیگر سخنان منظوم استادانه آنان نرسد مع الوصف گفتارشان در اینجا شعرست و اثر دیگری در نفس خواننده و شنونده دارند. اساساً شعر هر شاعری همان چیز است که تأثر و شعور شخصی او او را بگفتن آن برانگیخته است و غیر آن، حکایت شعور دیگریست که با الفاظی غیر از الفاظ صاحب آن شعور بیان شده است و چون اصل مطلب از دیگر است و الفاظ بیان آن عوض گردیده باین علت حکایت کننده آن نمیتواند تمام دقایق مربوط بآنرا متوجه شود و در این مورد نیست مثلی عرض کنم. گرچه آن در باب دیگر ولی لایق اینجاستی سید علیخان مدنی که از بزرگان علماء ادبیت شیعه و در قرن یازدهم هجری بوده و دانشمندی بسیار محقق و دقیق النظر است در «شرح صحیفه» که از کتب نفیسه بشمار می‌رود مطلبی را از بعض شیعه نقل می‌کند و در ابتداء نقل آن مطلب میگوید: «قل بعض الشیعه» و پس از آن شروع بمقصود مینماید، عالم دیگری که معاصر او بوده بر شرح سید علیخان

واقف می‌گردد از کثرت فوائد ادبی و تحقیقات او خوشش می‌آید و چون از موقعیتی که شرح مزبور در نزد دانشمندان پیدا کرده بود اطلاع می‌یابد در صدد برمی‌آید او هم شرحی بر صحیفه بنویسد اما از آنجا که مایه علمی سید علیخان را نداشته تا تحقیقاتی نظیر تحقیقات او بنماید بناء سرقه مطالب او را می‌گذارد ولی الفاظش را تغییر می‌دهد از آنجمله جمله «قال بعض الشیعه» را به منظور اخفاء سرقه «قال بعض الامامیه» می‌کند و لابد پیش خود چنین می‌اندیشد که کلمه شیعه با کلمه امامیه مترادف و غیر یکرا بجای دیگری می‌توان استعمال نمود در صورتیکه هر چند این معنی در اکثر موارد صحیح است اما در اینجا مطلب نقل شده قول امامیه که عرفاً برائنی عشریه اطلاق میشود نیست و قول بعضی از فرق شیعه است و لهذا در آنجا بخصوص جمله قال بعض الامامیه درست نیست و چون شارح مذکور نتیجه این دقیقه نبوده سرقش دارای دلیل و نشانه گردیده زیرا اکثر مایه علمیش مانند مایه علمی سید علیخان بود و بر عقاید فرق شیعه اطلاع داشت میدانست که عقیده متقولیه عقیده امامیه نیست و نیز می‌دانست که فرقه امامیه جزء فرق شیعه است ولی هر فرقه شیعی امامیه نیست.

کسانی هم که مضامین شعرهای دیگران را برمی‌دارند و بدون این که شعوری بآن مضامین داشته باشند آنها را با الفاظ و کلماتی دیگر بیان می‌کنند چون وقوف باصل مطلب ندارند و کیفیتی نفسانی آنان را سید علیخان پس از اطلاع بر این موضوع خود مقالاتی پرسوز و گداز نوشته و بر شرح صحیفه افزوده است، برای مطالعه این مقاله و شناختن شارح سارق یا آخر شرح سید علیخان بر «صحیفه سجادیه» و «روضات لجات» حرف عین ذیل حالات سید علیخان رجوع کنید.

بر نیانگیخته تار از دل خود را بگویند مانند همان سرقت کنندۀ مطالب کتاب سید علیخان هستند و نمی توانند بر جمیع جوانب و اطراف موضوع احاطه پیدا کنند بهمین جهت هر اندازه گفتارشان زیبا و دارای صنعت باشد تیز هوشان در می یابند که مضمون از خود آنان نیست.

اگر کسی بخواهد امور ندیده و احساس نکرده خود را بنظم آورد سخنش شعر نیست بلکه در حقیقت تاریخ و قصه و حکایت حال و شعور دیگرانست.

افسانه گویان و قصه سرایان و کسانی که در تماشاخانه هارل پهلوانی را بعده میگیرند موقعی که جنگهای پهلوانان را شرح می دهند پایهای خود را چپ و راست میگذارند و دستها را بهم می کوبند و رگهای گردنشان بالا می آید و کلمات آتشین و قهرمانی بر زبان جاری میکنند و حتی ممکن است این حرکات را بهتر از پهلوانان اصلی از خود ظاهر سازند اما با تمام اینکارها پهلوان نیستند زیرا در قلبشان شجاعتی و در بازویشان نیروئی وجود ندارد و بنابراین یا لانچی پهلوانانی هستند که صولت رستم را دارند و زور رستم را ندارند.

آنچه را که یکنفر کور مادر زاد درباره رنگ سفید و سیاه و سبز و قرمز و آنچه را یکنفر فاقد قوه لامسه راجع بنرمی و زبری اشیاء میگوید حاکی از احساس و شعور نیست بلکه چیزیست که از دیگران شنیده اند و بدون این که حقیقت رنگها و ملموسات را بفهمند تعریف می کنند

۱ - من در غزلی گفته ام:

زور بازو باید و عزمی متین با قلب محکم

ورنه هر روباه بز دل گرد شیرانگن نگردد

کسی که غذائی را نخورده هر چه در وصف طعم آن غذا بگوید بیان واقع نکرده و طعم آنرا ندانسته اگر چه بتواند دو ساعت موالی راجع بآن با فصاحت هر چه تمامتر حرف بزند. شخصی که بشهری سفر نکرده اگر بخواهد از آثار آن شهر چیزی بیان کند حتماً چیزی را خواهد گفت که یاد در کتابها خوانده و باز مردم آن شهر شنیده است.

در آغاز جوانی سالی بقصد مسافرت باصفهان از کاشان گذشتم و چند روز آنجا ماندم، در آن زمان از طبقهٔ علماء مردی از سادات علوی بنام سید محمد باغ در کاشان بود که دوستانم در آن شهر مرا بدیدنش تشویق کردند هنگامیکه بدیدارش شتافتم ویرا فقیهی عالم و فاضلی ادیب یافتم که آثار علم و ورع و تقوی از ناصیه‌اش هویدا بود، بیش از هفتاد سال از عمرش میگذشت در صحبتش از هر دری سخنی بمیان آمد وقتی دانست که من از مردم کرمانشاه هستم از نقوش کوه بیستون و حجاریهای طاق و سطام داستانها گفت و مخصوصاً از اشکال واقوایی که در باره اشکال طاق بزرگ طاق و سطام گفته شده بسیار خوب و فاضلانه صحبت کرد حتی چیزهایی را گفت که من که اهل کرمانشاه هستم و صدها مرتبه تا آنوقت طاق و سطام را دیده بودم اطلاعی از آنها نداشتم امام‌الک بعداً معلوم شد که وی در مدت عمرش از خاک کاشان قدم بیرون ننهاد و هرگز بیستون و طاق و سطام را ندیده است.

این شخص از آنچه خوانده و شنیده بود مطالبی میگفت نه از آنچه دیده و لهذا با همه اطلاعاتی که از حیث تاریخ از طاق و سطام داشت وقتی از او پرسیدم طاق کوچک با طاق بزرگ چقدر فاصله

دارد و طول قدح جاری شده خسرو پرویز تقریباً چند متر است؟ نتوانست جوابی بدهد.

شعر بیان حال و چگونگی احساس و کیفیت شعور گوینده است نه بیان حال و احساس و شعور دیگران! کسانی که دارای حال شاعری و ملکه شعور نیستند آنچه را می گویند شعر نیست بلکه بیان حال دیگران است که از راه تدلیس بخود نسبت میدهند و این عمل در حقیقت هیچ فرقی با عمل سرقت شعر ندارد چه در اینجا حال و شعور دیگری را بخود نسبت میدهند و در آنجا لفظ و مضمون شعر دیگری را منسوب بخود میسازند.

کسانی که ملکه شعور و احساس ندارند و تنها با الفاظ خاص شعراء سروکار دارند و آنها را منظوم میسازند مانند صرافان و تحویلداران بانکها هستند که هر روز ملیونها تومان پول را زبر و رو میکنند و دست میزنند و هر طور دلشان بخواهد دسته بندی مینمایند اما حتی يك تومان از آنهمه پولها مال خود آنها نیست چه دارایی آنها آن چیز است که برای بدست آوردن آن تلاش کرده و در بغل آنهاست و میتوانند با آن بخانه خود بروند و در راه مصالح خود و خانواده شان خرج کنند نه آنچه متعلق بحساب دیگرانست و آخر وقت اداری و موقع بستن حسابها باید تحویل صندوق بانک بدهند.

نشانه داشتن شعور اینست که شخص متحقق بحقیقت مطلبی باشد که از آن دم میزند و لهذا میتواند گفت معجون غامری نسبت بعشق شعور داشته و آنچه را گفته شعر بوده زیرا اشعاری که بنام او در دسترس ماست حکایت از عشق سوزان گوینده ای میکند که حتی کبوتران عراق

را میخواست است در غم هجران لیلی بسا خود بگریه در آورد^۱ اگر
اشعار «رومیات» ابوفراس حمدانی دارای رقت و لطافت است بدان
جهتست که آن اشعار را در هنگام اسارت رومیان دور از یار و دیار و
عزت و آسایش گفته و اکثر تکیه بر اورنگ سلطنت بنی حمدان زده بود
و در عین کار دانی از فرمانروائی میخواست بر ناکامی و ذلت ندیده کند
کجا میتوانست جگری را بر حال خود بسوزاند^۲ اگر صالح بن عبد
القدوس توانسته بهترین بیانات و تشبیهات را درباره زندان بصورت
شعر در آورد علت آن اینست که زمانی دراز با تهاجم زندقه در گوشه
زندان بسر برده^۳

سبب جانشوز بودن قصیده اشکنوان خواجه عمیدالدین، وزیر
اتابك سعد زنگی که دل سنگ را آب میکند اینست که گویند داش
براستی طعم محرومیت را چشیده است. حسیات مسعود سعد سلمان
از آن روی جگر خراش است که سراینده آنها واقعاً عذاب زندان را
احساس کرده و شرح حال خود را باز گفته است.

اگر ذاتی ذوق شما از غزلیات سعدی شیرینی عشق میچشد یقین
بدانید که غزل پرداز شیراز در ایام جوانی چنانکه افتد و دانی بکوئی

۱ - اشاره باین شعرست که قیس مجنون در هنگام دیدن کبوترانی
چند بر فراز درختی خطاب بکبوتران می کند و می گوید:

الا يا حمامات العراق اعطني علي شجني وابكين مثل بكائي

۲ - برای مطالعه چند بیت از يك قصیده رومیه اوبه «کشکول بهانی

ص ۴۰» رجوع کنید.

۳ - بهمان کتاب صفحه ۶۲۷ رجوع کنید.

گذری و با خوبروئی نظری داشته^۱ و بدینجهت معنای عشق و دلربائی را میدید - نه اینکه فقط آنرا میدانسته - و در تمام جان شما از اشارات عرفانی حافظ معطر میگردد و مرغ روحان با او بکنگره عرش میشیند بدانعلت است که در ظلمات عالم طبع آن خضر حقیقت، آب حیات معرفت چشیده و شعور عرفانی یافته.

در تاریخ ادبیات منظوم قرون وسطای فرانسه صدها سخنگوی فاضل بسخن سرائی پرداخته اند و هیچگاه جنبه ادبی سخنان فرانسوا - ویل لون^۲ با سخنان ادبی آنان نمیتوانسته هم پهلو شود معذالك یگانه شاعر قرون وسطای فرانسه اوست و شعرهای خوب آندوران هم تنها همان سخنانی است که ازدل او سر بر زده است زیرا ولگردیهای عهد کودکی و تشویش و اضطراب او ان بلوغ و عیاشیهای عهد جوانی و حوادث زمان راهزنی و خطرات کوشه زندانها و پشیمانیهای سالهای آخر عمر او احساسات او را چنان تحریک کرده بوده که وقتی برایم جوانی اسف میخورد میفهمیده است چه میگوید یعنی شعور باطنی و واقعی او بمعنای زندگانی و عمر تلف شده او را برانگیخته است که بگوید :

«خداوند! اگر من در عهد شباب درس خوانده

۱ - بکتاب گلستان چاپ آقای قریب ص ۱۳۹ و ۱۴۲ رجوع فرمائید.

۲ - Francois Villon از شعراء قرن پانزدهم فرانسه است که در ۱۴۳۱ بدنی آمده و در ۱۴۸۵ از دنیا در گذشته است، وی در سالهای آخر عمر اثر شورانگیز خود را بنام Le grand Testament برشته تحریر در آورده و در پایان دوران جوانی هم اثر دیگری تنظیم کرده بوده که موسومست به Le petit Testament

و بصفات حسنه آراسته بودم
 اکنون صاحب خانه وزند گانی آرامی بودم
 اما افسوس که مثل کودکان زشتکار از مدرسه فرار کردم.
 و حالا با گفتن این اشعار میخواد یکبار
 قلبم از هم پاشیده شود.»

شاعر تیره روز دیگر فرانسه که کمی پس از ویل لون حوادث
 گوناگون ایام زندگانی، او را وادار ساخت که با اشعاری بنام حسرتها -
 «Les Regrets» آتش بیجان شود و دیگران بزند و آشن دوبله است^۱ و
 آنچه را این شاعر گفته معنای حقیقی شعراست و در زمانی که سخن -
 سرایان فقط میخواستند بوسیله نظم فضل فروشی کنند و تشبیهات و
 لغات دور از ذهن و مضامین قدیمی را منظوم میکردند او آنچه را که
 خود احساس میکرد بصورت شعر در میآورد و لهذا اهل ذوق این
 یکشعر او را که در موقع دوری از فرانسه واقامت در روم گفته :
 «آه! چه وقت دو دودکش بلند دهکدهام را باز خواهم دید ؟
 چه وقت کلبه محقرم را که برایم بزرگتر از یک شهرستانست
 دوباره مشاهده خواهم کرد ؟»

۱ - Joachim du Bellay در سال ۱۵۲۲ بدنی آمده و در سال
 ۱۵۶۰ از دنیا در گذشته است، وی دارای عمری کوتاه و آمیخته با رنج و
 بدبختی بوده و از اعضاء معروف انجمن پروین پلثیاد است که در قرن شانزدهم
 برای سر و سامان دادن بشعر در فرانسه بدستباری جمعی از سخن سرایان تحت
 ریاست داورات Daurat در کلو دو کوکره Collège de coqueret
 تأسیس یافته بود است .

با تمام سادگی آن با ارزش تر از تمام آثار پیردورنسارد Ronsard
ملك الشعراء دربار شارل نهم Charles IX و معاصر دوبله میدانند
زیرا رنسار هر چند مردی فاضل و ادیب بوده و در سخندانی مقامی عالی
داشته اما هر چه را گفته (هر چند بیتی از غزلیاتش) اقتباس و تقلید از
قدماء بوده و مخصوصاً از انا کرئون Anacréon و هراس Horace
الهام گرفته در صورتی که دوبله فقط از دل خود الهام می گرفته.

شعر آنچه‌زیست که شخصیت و عواطف و احساسات و واردات
قلبی و خاطرات گوینده خود را آشکار سازد نه از آن دیگرانرا!

شعر خوب آن نیست که دارای شکوه و جلال الفاظ و متضمن
اصطلاحات ادبی و عرفانی و مضامین پیچیده و دقیق باشد بلکه شعر
خوب آنست که الفاظش از روح و ذوق صاحب خود حکایت کند و
بقدری این معنی شرط شعراست که حتی درباره اشعار طماس تراهرن
Thomas Traherne شاعر و عارف قرن هفدهم انگلستان اهل نظر
و ارباب بصیرت میگویند اگرچه آنچه را او گفته در اوائل عمر خود
منصف بآنها بوده اما کسی که از عشق و دلپستگی سخن میگوید ناگزیر
باید از زمان حال و احساسات فعلی خویش سخن بگوید و در غیر -
اینصورت طبعاً آثارش آن گرمی و فروختگی را که لازمه اشعار غنائی
است پیدا نخواهد کرد^۱

کسانی که تاریخ ادبیات انگلیس را نوشته و از چگونگی شعر
در قرن شانزدهم و اوائل قرن هفدهم سخن بمیان آورده اند اغلب
۱ - تاریخ ادبیات انگلیس ج ۲ ص ۱۹۱.

گفته‌اند که در اواخر قرن ۱۶ شعر انگلیسی روبانحطاط نهاد و سبب آن این بود که سخن‌گویندگان ازدل برنمیخاست و هرچه گفته میشد تقلیدی از عزل‌سرایان مشهور پیش مانند اوید رومی و شکسپیر بود و راز و نیاز عاشقانه دیگران و التهابات درونی جگر سوختگان ایام سلف بلباس نظم درمی‌آمد و غزلها فقط آرایش لفظی داشتند نه روح و معنی و نیز گفته‌اند که: علت ترقی شعر در اوایل قرن هفدهم این بود که عده‌ای از عرفاء *Metaphysical Poets* که ذوق و شور عرفانی داشتند علاقه‌مند بگفتن شعر شدند و چون گفتارهای آنان مترجم رازهای درونی و ذوقهای عرفانی آنان بود بدینجهت شعر انگلیسی در آن قرن رونق پیدا کرد.

این اظهار نظر درباره اشعار تمام زبانها بطور عمومی و کلی صحیح است زیرا اگر شعر عبارت از بیان عواطف و احساساتست پس باید سرچشمه آن قوه احساس خود شخص باشد. بسا اتفاق افتاده که کسی بیت یا ابیاتی گفته است که برای او نظمی بیش نبوده ولی برای دیگری شعر بوده یعنی گوینده آن شعور بمعنائش نداشته اما دیگری حقیقت آنرا احساس کرده است. از اینرو آن اندازه که در وجود او اثر بخشیده در وجود گوینده اش اثر نبخشیده است. اینگونه اشعار زیاد است که شعری را کسی گفته و شعورش را کسی دیگر داشته است چنانکه در کشکول چند بیت مسطور است که گوینده آنها زنی بوده بنام غریب از سخن سرایان عصر مأمون عباسی، این زن که وجاهتی کامل داشته و جز عشق‌بازی بامحمد بن حامد کاری دیگر نداشته بهیچ

روی بسوئی از عالم معنی نبرده است ولی در سنه ششصد هجری در بغداد ابیات این زن در حلقه درویشان خوانده میشود و مردی صوفی اهل حال بنام احمد رازی از شنیدن آنها چنان بوجد میآید که میافتد و میمیرد^۱

در این باب شاعر انگلیسی سرادوین آرنولد Sir Edwin Arnold میگوید: «کسی نمیداند در ماوراء نوری که از چراغ شکسته او بر میآید چه نوری خواهد درخشید.» شعر چون مولود شعور است و شعور با روح و نفس آدمی پیوستگی دارد لهذا برخی از ارباب معرفت برای بیدار کردن شعور باطنی مریدان از شعر کمک گرفته‌اند از آنجمله شیخ ابوالقاسم گرگانی از مشایخ بزرگ صوفیه ذکری را که بابوسعید ابوالخیر تلقین میکند که در خلوت بگوید این رباعی است.

من بیتو دمی قرار نتوانم کرد احساس ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موئی يك شكر توا هزار نتوانم کرد^۲
از شیخ سیف‌الدین باخرزی عارف نامی خراسان نقل شده است که وی روزی بر سر جنازه‌ای حضور یافت حاضرین از او درخواست تلقین میت را کردند او باین رباعی او را تلقین داد

گر من گنه خلق جهان کردستم لطف تو امید است که گیرد دستم
گفتی که بوقت عجز دستت گیرم عاجز تر از این مخواه کاکون هستم^۳
شعرا میتوان از حیث منشأ و تأثیر شناخت باین معنی که منشأ شعر

۱- کشکول بهائی ص ۵۱۲

۲- لغت نامه ج ۲ ص ۵۱۳ ۳- کشکول بهائی ص ۴۱

ملکة نفسانیه ایست که نفس را تحریک برای توجه بمضمونی میسازد و تا خود متأثر از حقیقت آن مضمون نشده باشد نمیتواند حرکت و تهییجی بیابد بنا بر این شعر همیشه ملازم با تحقق نفس گوینده بحقیقت مضمونی است که در آن بیان شده است و اگر شعری دیده شد که این ملازمه را نداشت یعنی گوینده اش متحقق بآن نبود باید دانست که صاحبش شعور گفتن آنرا نداشته و فقط مضمونی از دیگران در قوه حافظه اش موجود بوده که آنرا با کلمات و جمله های خود منظوم ساخته است، بهمین جهت با الفاظ و صورت آن کار دارد نه با حقیقت و معنای آن، یعلمون ظاهراً من الحیاة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون. اگر منشأ شعر ملکة نفسانی باشد هر کسی که واجد چنان ملکهای باشد وقتی بر آن شعر اطلاع یافت دارای همان هیجان نفسانی میشود که گوینده آن دارا بوده.

مرحوم سید جمال الدین اسد آبادی در یکی از مقالات خود میگوید: اصحاب قریحه شعر گاهی معانی بدیعه را بعالم ظهور میرسانند و اختراع افکار جدیده مینمایند که عقول انسانها در آن حیران میماند و بعینه در این امر مسائل آنان هستند که خاکهای را گرفته آنرا در بودقها آب کرده از آن جوهری مصفا نموده که نقره باشد و یا مانند غواصانند که بقعر دریا خرض کرده اؤلوی لطیف بیرون آورند که زیب گوش و نحور کو اعب - انراب میگردد و این قریحه اول طلبیة حکمت و فلسفه بوده است در عالم انسانی و نخستین داعی بوده است از برای هیأت اجتماعی و ارتقاء آن بمدارج مدنیت و مراد از شعر و شاعر همین مرتبة عالیه ایست که ما گفتیم نه این شویرهای ژاژ خای یاوه گو که چند تشبیهات و استعارات رکیکه که از آباء و اجداد آنها برای آنها میراث مانده است هر ساعتی

آنها را بلباسی بالی و جامه خلق جلوه میدهند^۱
 چون شعر مولود شعور است و شعور کمیابتر از کبریت احمر است باین -
 سبب برخلاف نظم که میلیونها کتاب از آن پر شده شعر بسیار کم
 میاشد و بندرت اتفاق میافتد که انسان در دیوان منظومی که محتوی
 هزاران بیت است چند شعری هم که حاکی از شعور خود گویند؛ باشد.
 بیابد، مرحوم ملك الشعراء بهار در فرق بین شعر و نظم گفته است:

شعردانی چیست؟ مرواریدی از دریای عقل

شاعر آن افسونگری کاین طر فیه مروارید سفت

صنعت و سجع و قوافی هست نظم و نیست شعر

ای بسا ناظم کسه نظمش نیست الا حرف هفت

شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب

باز در دلها نشیند هر کجا گوشه شفت

ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نساخت

وی بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت^۲

در ادبیات منظوم زبان فارسی رشیدالدین و طواط استاد مسلمت
 و از حیث مهارت در فنون ادبی و سخن شناسی شاید حافظ پشیایه او
 نمرسیده اما با اینحال جز مقداری بسیار اندک بحدی سخنان رشید نماند
 معنی و روح شعر است که ارباب ادب و صاحبان فضل هم بندرت قطعات
 تمامی از سخنان او را از بردارند در صورتیکه بواسطه معنی و روح
 داشتن سخنان حافظ از شاه تا گدا و از مرد تازن بندرت کسی یافت

میشود که بنسبت ذوق و شعور خود شعرهائی از او از بر نداشته باشد و این نیست مگر بعلمت آنکه وطواط روح شاعری نداشته و فقط ادیبی فاضل و سخن شناسی کامل بوده که توجه بصنعت و الفاظ داشته اما حافظ دارای روح شاعری برده و سخنانش با توجه بمعنی و حقیقت مانند موجهائی از دریای دل بساحل بیان می آمده و شرط قبولیت عامه یافتن هم همین است که حافظ داشته نه آنچیزی که وطواط دارا بوده.

کمال فضل بتوان یافت لیکن قبولیت نشاید کسب کردن
شبلی نعمانی میگوید: شعر جذباتیست که بشکل عبارات و الفاظ جلوه گر میشود و کلامی است که تمایلات و احساسات انسانرا تحریک مینماید و از یکی از نویسندگان اروپا نقل میکند که: هر چیزیکه در دل آدمی حال عبرت و شگفتی یا جوش و یا اثر دیگری پدید می آورد آنرا شعر مینامند و بناء بر این تمام عالم وجود شعر میباشد.^۱

این تعریف از شعر کاملاً درست است و کسی که دارای روح شاعر است تمام موجودات را جاندار و گویا میبیند و با شعور خود دقایقی از هر موجودی ادراک میکند که دیگران بدان دقایق آشنا نیستند و بعنوان مثال تظن شاعر را بدقایق موجودات، مانند تظن نیوتن Newton از افتادن سیب از درخت بقانون جاذبه عمومی دانست نهایت اینست که در آنجا شعور نیوتن عقل او را بکار واداشت و نتیجه آن کشف قاعده علمی جاذبه شد و اینجا شعور شاعر ذوق او را تحریک میکند و نتیجه آن شعری جماذب میگردد و گرنه در اصل شعور بدقایق موجودات داشتن برادر یعنی هم فیلسوف و هم شاعر همانند هستند و

فرق بین آنها فقط اینست که فیلسوف اعیان موجودات را حقایق سر و خشک میبیند که از آن استنباطات علمی میکند و شاعر آنرا جاندار و گویامی بیند و از آن استفاده ذوقی مینماید و آنچه را شاعر مشاهده مینماید بیشتر با قواعد حکمت و عرفان منطبق است زیرا: حکماء و عرفاء شعور را مساوق وجود میدانند و معتقدند هر جا وجود قدم گذاشته شعور هم قدم نهاده ولی میگویند شعور در موجودات اعم از بسیط و مرکب است - بسیط آنست که موجودی آگاهی بشعور خود آگاهی نداشته باشد و بنابراین، شعور جمادات و نباتات بسیط و شعور انسان مرکب است^۱ شیخ فریدالدین عطار از همینجا گفته است:

از کمال شعر و ذوق شاعری	چرخ را بین ازرقی و انوری
باز کن چشم و ز شعر چون شکر	از بهشت عدن فردوسی نگر
ورز بالا سوی ارکان بنگری	هم شهابی یابی و هم عنصری
و در این ملکت کندشاهی هوس	شعرا اگر اصل است خاقانی است پس
چون بهشت و آسمان و آفتاب	چون عناصر باد و خاک و نار و آب
نسبتی دارند با این شاعران	پس جهان شاعر بود چون دیگران

بعضی مانند گارلیل بقدری شعر را بلند مرتبه و مقدس دانسته اند که آنرا بانبوت متحد شناخته اند چه؛ میگویند شعور نبوت هر دو عبارت از درک اسرار ملکوت و حقائق اشیاء است که پیغمبران از نظر احکام بدان مینگرند و شاعران از نظر حسن و جمال ناظر بآن هستند و باین علت انبیاء راهبران بشر از جهت تشخیص حلال و حرام هستند و شعراء

۱- با سراد الحکم ج ۱ ص ۱۵ و اشعة اللمعات ص ۵۵ تا ص ۶۲ متن

و شرح و حاشیه رجوع کنید.

زاهنمایان مردم از حیث شناختن حسن و قبح اشیاء میباشند، آنچه را که نظامی در «مخزن الاسرار» گفته :

پیش و پسی بست صفت کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا
اشاره بآنست که این دو طبقه معلم زندگی و مربی عواطف انسانی
هستند و از همینجا میتوان فهمید که مقصود از شعر سخن موزونی نیست
که دارای وزنی کهنه یا نو و یا مضمونی پسندیده یا ناپسندیده باشد بلکه
مقصود آنست که شعوری پاک از آلائش اغراض نفسانی و احساساتی
مبری از آلودگیهای هوس برای تزکیه عواطف و تحریک احساسات
و ایجاد میل بجانب معنویات و نیل باخلاقیات با بهترین کلماتی که از جهت
لفظ هم در نفوس سلیمه اثر کند گفته شود تا بدینوسیله آدمیان بسر منزل
آدمیت برسند و برای اینکه بهتر معلوم شود که حقیقت شعر چیست باید
گفت اکثر کسانی که میخواهند بکشوری دور بروند بتناسب موقعیت زمان و
مکان گاهی با اتومبیل، زمانی با هواپیما و وقتی با کشتی راههای خود را طی
میکند در سفر بسوی کعبه انسانیت نیز بنسبت حالاتی که آدمی داراست گاهی
با اتومبیل دین و زمانی با هواپیمای عرفان و وقتی با کشتی شعر باید راهها
را طی کرد، من میدانم که دیگران شعرا را چطور میخواهند تعریف
نمایند اما من آنرا شعوری میدانم که از سرچشمه زلال روح پاک
تراوش کند و ذوق و عاطفه تشنه معرفت و طالب حقیقت را سیراب سازد
و دو چیز را هم لازم و ملزوم آن میدانم: یکی احساس واقعی و درک
وجدانی گوینده نسبت بمعنای آن، دیگری بیان آن با الفاظی فصیح و
بلیغ که بتوان در خواننده و شنونده مستعد اثر کند، از اینجا میتوان
متفطن شد که بندرت ماسخن موزون را شعرو صاحب طبع و زانیرا شاعر

میدانیم و اگر بعلمت متابعت کردن از زبان و اصطلاحات اهل ادب و تسامح در بیان نباشد هیچگاه ماسخنی را که در درجه اول ناشی از شعور گوینده و در درجه دوم دارای فصاحت و بلاغت و قوانین ادبی نباشد شعر نخواهیم نامید ولی چه باید کرد که در اصطلاح ارباب ادب شعر اسم جنسی شده است که شامل انواع سخن گردیده در حالی که از هزاران سخن موزون يك سخن را با سختی میتوانیم بیابیم که صاحبش شعور بمعنای آن داشته و کیفیتی نفسانی موجب گفتن آن گردیده و شعر شده باشد. چه بسیار ابیاتی هست که بعلمت شهرت و مقام شامخ ادبی گوینده تصور میشده که صاحب مضمون آن همان گوینده بوده و در نتیجه تتبع معلوم شده که آن مضمون از دیگر گریست و ابد اشعور گوینده دوم در پیدایش آن دخالتی نداشته است.

پس از انتشار مجموعه دلیا Delia و شهرت یسافتن غزلیات ساموئل دانیل Samuel Daniel که از سخن سرایان عصر الیزابت است اهل ذوق انگلستان از نکات شاعرانه و قوه شاعری و مضامین عالیة اشعار او شگفتیهها کردند و او را استادی مسلم در شعر شناختند ولی چند سالی بیش نگذشت که اشعار جمعی از شعراء ایتالیا و فرانسه با انگلیسی ترجمه شد و معلوم گردید استادی و مهارت وی در اخذ مضامین سخنوران آندو کشور مخصوصاً مضامین دوبله Du Bellay و رنسار Ronsard بوده در نتیجه یکبارہ وی از اوج شهرت بحضیض گمنامی افتاد و اگر بخاطر منظومه میوزوفیلوس Muso Philus و نامه‌های منظوم Epistles او نبود مسلماً نویسندگان تاریخ ادبیات انگلیسی نام او را قابل ذکر نمیدانستند.

دزدی شعور دیگران و آنرا با الفاظی غیر الفاظ صاحب آن شعور بیان کردن بعدی در تاریخ شعرو شاعری زیاد است که یکباب ادبی باب «سرقات شعراء» میباشد و ما کمتر دیوانی را میتوانیم بیابیم که مضامین اکثر ابیات آن تکرار مضامین ابیات پیشینان نباشد.

برای آنکه بدانید بیشتر آنچه را ما شعر میگوئیم بیان شعور شعراء سلف است نه بیان شعور خودمان شما اگر میتوانید بیابید چشم معشوقه را بچیزی غیر از چهل چیزی که سیزده تای آنرا عرب و بقیه را ایرانیان مشبه به قرار داده اند تشبیه کنید که اهل ذوق آنرا مانند همان تشبیهات آنها را بیسندند یا مثلاً خال را بچیزی غیر از بیست و پنج چیز یا لب را بچیزی غیر از بیست و نه چیزی که تشبیهات بآنها از قدما گرفته شده تشبیه نمایند، و همینطور باقی تشبیهات، اگر پس از مدتها فکر کردن توانستید چیزهائیرا بیابید که مانند تشبیهاتی که تا بحال از چشم و خال و لب و سائر اعضا بدن بعمل آمده مورد پسند و قبول صاحبان ذوق قرار گیرد بدانید شعور شاعرانه دارید^۱:

البته من نمیخواهم بگویم از ادبیات گذشته و شعور صاحبان که میراث گرانهای اسلاف ماست نباید استفاده کنیم و نیز نمیخواهم بگویم هر کس از آنها استفاده کرد دزد ادبی است بلکه میخواهم توجه اهل ادب را باین نکته جلب کنم که گفتن شعری که از روی شعور و درك وجدانی باشد بسیار دشوار است و در میانه ده هزار ابیات گوینده‌ی

۱- برای اطلاع یافتن بر تشبیهاتی که در ادبیات فارسی از اعضا بدن معشوقه بعمل آمده رجوع بر رسالة «انیس العشاق» تألیف شرف الدین رامی کنید.

میتوان ابیات بسیار کمی بعنوان نمونه یافت که مضمون آنها شعر یعنی معنایی باشد که ادراک و شعور وجدانی او آنها را ابداع و ابتکار کرده باشد، علت این امر در عصر ما نقصان علم و ضعف مدرکات متأخرین نسبت بمقدمین نیست زیرا مسلماً از اینجهات اغلب متأخرین بر مقدمین رجحان دارند بلکه علت آن اینست که شعر بامعنویت و عواطف روحی سر و کار دارد و اندیشه و شعور قدمات بیشتر متوجه این امور میشد و لهذا برای ابداع مضامین شعری استعداد فراوان مییافتند و شعور مردم امروزه - هر چند اهل فضل و ادب باشند - اغلب متوجه اموری میشود که بامعنویت و عواطف روحی کمتر سروکار ندارد و اگر گاهی توجهی باین امر معنوی یعنی شعر و شاعری پیدا میکنند بمنظور انجام مقاصد مادی است.

توجه شدید بغوغاء زندگانی امروزه و فکسر عقب نماندن از دیگران در انجام خواهشهای نفسانی بخودپرستان و شهوت دوستانی امثال من مجالی نمیدهد که مثلاً با فراغت خاطر دور از هیاهوی مردم مانند حافظ لب جوئی بنشینیم و از گذشتن آب گذر عمر را در جهان گذران ببینیم یا آنکه پای اندیشه را از ایوان و اطاق و صحن خانه خود خواهی بیرون نهمیم تا ایوان جنة المأوی را مشاهده کنیم که بر آن نوشته اند: که هر که عشوۀ دنیا خرید وای بوی، بهمین جهة ما از اکانی نظیر ادراکات حافظ نمیتوانیم داشته باشیم تا بتوانیم لسان الغیب دیگری شویم و نه تنها با این آلودگیها و نفس پرستیها نمیتوانیم ادراکات و شعوری مانند ادراکات و شعور حافظ داشته باشیم بلکه از درک حقیقت شعور امثال او هم عاجزیم و فقط میتوانیم با الفاظ اشعارش ارتباط پیدا کنیم و از مهارتش در استعمال بموقع کلمات و ترکیب جملهها لذت ببریم

اگر ببریم!

بهر حال سخن ما در این بحث بدر از کشید و اگر توانسته باشیم تا حدی در باب ماهیت شعر از حیث لفظ و معنی توضیحاتی داده‌ایم، اکنون مناسب آنست که در بارهٔ اولین شعر سطوری چند بنویسیم: حقیقت امر در این باب آنست که بوسیلهٔ تاریخ

۲۵- اولین شاعر ما نمیتوانیم اولین شاعر و نخستین شعر او را بشناسیم زیرا: بطوریکه دانشمندان بعنوان

يك اصل مسلم معتقدند نظم شعر قدیمتر از پیدایش کتابت است و با این کیفیت نه ابتداء زمان نظم شعر را میتوان تعیین کرد نه اولین شعر را میتوان شناخت همیقدر هست که ما میتوانیم بگوئیم: تا زمانی که بشر کتابت را اختراع نکرده بوده برای نگاهداری تاریخ خود بنظم که حفظش از نثر آسانتر بوده میپرداخته است و محققاً هر قومی که قوهٔ تصرف در معانی را داشته شعرائی هم داشته است و چون در مناطق حارهٔ این قوه بیشتر در مردم یافت میشود^۱ فکر شعر و شاعری هم حتماً از این نقاط ظهور کرده معذالك بعضی معتقدند که در مناطق سردسیری حتی در مناطق نزدیک بقطب آثاری یافت شده که دلالت میکند در آن نقاط هم ذوق شعر و ملکهٔ شاعری وجود داشته است.

یونانیها اولین شاعر خود را هزیود^۲ میدانند که در قرن دهم

۱- ممکن است علت اینکه در مناطق گرمسیر اینگونه افکار بیشتر یافت میشود آن باشد که در این سرزمینها وسائل زندگانی و مواد اصلی برای اعاشه بآسانی فراهم میشود و روی این اصل مردم ساکن در این جایها فراغت خاطراری جهت جولان ذهن در معانی پیدا میکنند.

قبل از میلاد میزیسته و در حدود چهل سال بعد از او یعنی در اثناء قرن نهم قبل از میلاد او میروس^۱ شاعر مشهور یونانی که از مردم شهر از میر بوده ظهور کرده، از این شاعر اشعاری باقیمانده که قدیمترین شاهکار ادب یونان شمرده میشود و چنانکه آلبرماله مینویسد: اشعار مزبور شبیه تصانیف قرون وسطای فرانسه یا منظومات تاریخی بوده که امروز در قرای سرستان معمولست و چون میخوانند سازی نیز مینوازند^۲ در میان اشعار او میروس (یا هومر) آنچه از همه معروفتر بود، و تا این عهد باقی مانده ایلیاد^۳ وادیسه^۴ میباشد که باغلب زبانهای زنده امروز ترجمه شده و بعضی میگویند قسمتهائی در اشعار مزبور وجود دارد که نشان میدهد همه را هومر نسرود داده است، بهر حال منظومه ایلیاد وادیسه جنبه تاریخی ندارد و «آگاممنون» که ایلیاد آورده مانند شارلمانی که در تصنیف رلانده^۵ آمده افسانه محض است.

ایطالیائیها معتقدند که اول شاعر آنها ورژیل^۶ است که در سال ۷۰ قبل از میلاد در شهر «منتوة» بدنیا آمده و در سال ۱۹ میلادی از دنیا رفته و بسیار مورد اکرام و احترام او گسطوس بوده.

بعد از این شاعر شعرائی در ایطالیا ظهور کردند که با نواختن آلات موسیقی شعرهای خود را میخواندند و در قرن شانزدهم میلادی دو شاعر بنام «اریوستو» و «طاسو» مشهور شدند که بزبان ایطالیائی امروز شعر گفتند و شعراء اینکشور در آنزمان بودند که درس شعر باهل ذوق سائر کشورهای اروپائی دادند.

۱- Homère ۲- ترجمه تاریخ ملل شرق و یونان ص ۱۶۷

۳- Iliade ۴- Odyssée ۵- Roland ۶- Virjile

تعیین اولین شاعر تاریخی سائر کشورهای اروپائی معلوم نشده
 همینقدر معلوم است که در کشور اسپانیا در مدت احقاب، وقایع جنگها
 و قصه عرب و عجائب سحر و احوال انسان و تاریخ گذشتگان بنظم
 در آمده بوده و همچنین اسپانیولیا سفر ایوب و زبور داود و نشید
 سلیمان و غیره را منظوم ساخته با نواختن گیتار میخوانده اند و در قرن
 شانزدهم میلادی دو شاعر بنام «لوئیس دفیفا» و «کالدرون» در اسپانیا ظهور
 کردند که از شعراء خوب آن کشور بشمار می آیند و برخی از اشعار آنها
 در موضوعات اخلاقی است.

در دانمارک جوانهای کشاورز اعم از مرد و زن در شبهای زمستان
 در حالی که پشم میرشته اند سرودهایی میخوانده اند.
 زنان اسلاو و بلاد سرستان امور خانه داری را بنظم در می آورده اند.
 در روسیه قدیم هر يك از اعیان و اشراف قصه گوئی داشته که
 در هنگام خواب داستانهای قدیم را بنظم میخوانده تا ارباب بخواب
 نوشتن رود.

ادبیات منظوم قدیمی فرانسه عبارت از حماسه^۱ و رومان^۲ و
 تاریخ^۳ بوده، حماسه ها در اطراف کارهای سه پهلوان نامی دور میزده
 که عبارت از شارلمانی^۴ و گیوم درانز^۵ و دن دمایانس^۶ هستند، رومانها
 از لحاظ ظاهری بحماسه شباهت زیاد داشتند و فرق آنها فقط این بود
 که حماسه راجع بوقایع حقیقی بود در حالیکه رومان از تخیل و تصور

۱- L' Epopée ۲- Le Roman ۳- Les Chroniques

۴- Charlemagne ۵- Cuillaume d' Orange

۶- Doon de Mayence

سرچشمه می‌گرفت، اما تاریخ عبارت بوده از اعمال سلحشوری اشراف و نجباء فرانسه .

اشعار قدیمی انگلستان مقداری منظومه‌های قهرمانی پهلوانی است که مربوط بدوران‌سی می‌باشد که هنوز آنکشور بدین مسیح در نیامده یوده. منظومه‌های قهرمانی شامل داستان بوولف^۱ داستان فین سبرو^۲ داستان والدرا^۳ و چند قطعه داستان دیگر است و از قطعات معروف منظومه‌های دیر^۴ دریا نورد^۵ سرگردان^۶ و شکایت زن^۷ است، در این اشعار قافیه وجود ندارد و اگر بعضی مصاریع قافیه دارد اتفاقی است در هر مصرع چهار مقطع سنگین و از چهار تا هشت مقطع سبک وجود دارد، مقطعی سنگین گاهی در اول و گاهی در وسط و گاهی در پایان مصراعها آمده و بهمین جهت بایستی آنها را با آواز خواند تا فشار آواز مصراعها را بپاره‌ها قسمت کند .

اولین شاعر و نخستین شعر پهلوی هم در ایران معلوم نیست همین اندازه بتحقیق پیوسته که در عصر ساسانیان شعر پهلوی وجود داشته زیرا در سنگ نبشته‌های مربوط بعصر ساسانی مانند سنگ نبشته حاجی آباد و همچنین در برخی از کتب بازمانده آن عصر شعرهایی موجود است ولی آن شعرها دارای اوزان هجائی می‌باشند و انطباق آنها با اوزان معمول عروضی اتفاقی است .

نخستین شاعر عرب را بعضی عاد و برخی ثمود و جمعی حمیر

Waldhere - ۳ Finnsburh - ۲ Beowulf - ۱

Wanderer - ۶ Seafarer - ۵ Deor - ۴

'The wife's Complaint' - ۷

و قومی ربیع و عده‌ای مضر میدانند ولی جماعتی که اولین شاعر عرب را حمیر دانسته‌اند زیاده‌تر هستند.

۲۶- قدیمی‌ترین اما راجع باولین شعر عربی سخن بسیار گفته شده در اکثر کتب ادبی و تاریخی و حتی دینی شعر عربی و مذهبی اسلامی اولین شاعر را آدم ابوالبشرو نخستین شعر را این شعرها میدانند که در مرثیه فرزندش هابیل گفته‌است:

تَغَيَّرَ الْبِلَادُ وَمِنْ عَلَيْهَا	فَوَجَّهَ الْأَرْضَ مَغْبِرَ قَبِيحَ
تَغَيَّرَ كُلُّ ذِي طَعْمٍ وَلَوْنٍ	وَقُلَّ بَشَاشَةُ الْوَجْهِ الْمَلِيحِ
وَمَالِي إِنْ أَجُودَ بِسَكْبٍ دَمَعٍ	وَهَابِيلُ تَضَمَّنَهُ الضَّرِيحُ
وَقَتْلُ قَابِيلَ هَابِيلَ إِخَاهُ	فَوَالسَّاقِ عَلَى الْوَجْهِ الصَّبِيحِ
أَرَى طَوْلَ الْحَيَاةِ عَلَى غَمَا	وَمَا أَنَا مِنْ حَيَاتِي مُسْتَرِيحٌ ^۱

گذشته از اینکه درباره آدم و تأویل قصه او سخنانی هست که اینجا جای ذکر آن نیست و علاوه بر آنکه زبان عربی قرن‌ها پس از آدمی بوجود آمده که علماء ادیان برای او تاریخی فرض کرده‌اند این شعرها از جهت اعراب و قافیه غلط است چه بناء قافیه آنها بر رفع میباشد و کلمه «الملیح» مرفوع نیست زیرا صفت «الوجه» است و وجه بعلت اضافه بشاشة مجرور میباشد و در این صورت در قافیه مذکور عیب «اقواء»^۲ وجود دارد و بعضی الوجه را فاعل «قل» گرفته آنرا

۱- مروج الذهب: چاپ مصر ج ۱ ص ۲۶

۲- بطوریکه در کتاب «قاموس اللغة» ذیل عنوان «قوی» مینویسد: اقواء از اعداد است و بمعنای استثناء و افتقار هر دو آمده و معنای اصطلاحی آن اینست که حرکت روی در بیتی با آن چه که بناء قافیه بر آن نهاده شده تغییر کند و آن یکی ازده عیب قافیه است.

مرفوع دانسته و «بشاشة» را بنا بر تمیز باحذف تنوین منصوب خوانده‌اند روی اجراء وصل در مجرای وقف و این جز خروج از قواعد عربیت چیز دیگری نیست .

قطب‌الدین دیلمی لاهیجی در کتاب «محبوب القلوب» از ابوسعید سیرافی نحوی نقل میکند که : بمجلس ابوبکر بن درید صاحب کتاب «الجمهرة» در آمد ، او مرا نمیشناخت یکی از حاضرین دوبیت را که منسوب بآدم است خواند ، ابن درید گفت . این شعر قدیمی است ولی در آن اقواء هست . من گفتم وجهی هست که آنرا از اقواء بیرون آورد گفت آن وجه چیست ؟ گفتم : نصب بشاشة و حذف تنوین آن بنا بر النقاء ساکنین و باین تقدیر نكرة منتصبه میشود بنا بر تمیز پس از آن باسناد قل وجه را مرفوع میخوانیم و باین ترتیب لفظ شعر اینطور میشود : «وقل بشاشة الوجه الملیح» وقتی که اینرا گفتم ابن درید مرا شناخت و نزد خود نشانید .

با اینحال ابوالعلاء معری در رساله «الغفران» خود مینویسد : آنچه را سیرافی در تخریج این ابیات و رفع عیب اقواء از آنها گفته ده بار از عیب اقواء بدتر است و بر ابن درید هم انشاد شعر را باین طریق انکار کرده و آنرا بوجه دیگری که این عیب در آن نیست روایت نموده ^۱ ولی روایت معموله و مشهوره این ابیات همانست که مانقل کرده‌ایم و این عیب در آنها هست و آنچه را صاحب «کشاف» گفته که : این شعر هم منحول است هم ملحون . معنای ملحون بودنش همین است که ما گفتیم و البته خوانندگان فاضل توجه دارند که عیب

مزبور در قافیه «الصبيح» نیز تکرار شده است .

نوفل افندی پس از آنکه اختلاف اهل ادب را راجع باولین شاعر عربی ذکر میکند مینویسد : برخی معتقدند که ایوب که در قرن شانزدهم قبل از میلاد میزیسته اولین شاعر عربی است و قدیمتر از اشعار او شعری وجود ندارد و اصل اشعار او بلغت عربی بوده و موسی پیغمبر آنها را بزبان عبری نقل کرده و چون اصل عربی اشعار او از میان رفته معلوم نیست که بلغت حمیر شعر میگفته یا بلغت مضر .

این شاعر قدیمی ترین شاعر است که از او اثر تاریخی بجای مانده و بطوری که باز نوفل افندی مینویسد : قطعاتی از اشعار قبیله عمالیق جد پنجم ایوب مذکور یافت شده و این قبیله شهر قبائل بائده بوده^۱ سیوطی از کتاب «لیس» ابن خالویه نقل کرده که اولین شاعر عرب ابن حذام است و از کتاب «طبقة الشعراء» ابن شبة روایت نموده که اولین شاعر را بدرستی نمیتوان معین کرد زیرا هر قبیله ای ادعای میکند که اولین شاعر از میان ما برخاسته ، این ادعا را یمانیها درباره امرؤ القیس و بنی اسد درباره عبید بن ابرص و تغلب درباره مهلهل و بکر در باره مرقش اکبر و ایاد درباره ابودؤاد کرده اند و برخی معتقدند که افوه اودی قدیمتر از این جماعت بوده و اولین کسی است که قصیده را طولانی ساخت و تمام این گروه زمانهایشان بیگدیزگر نزدیک بوده و شاید قدیمی ترین آنها بیش از صد سال از هجرت دور نبوده^۲ .

با اینحال تعیین اولین شاعر عرب کار بسیار دشوار است و اینکار

۱- زبدة الصحائف ص ۱۵۳ . ۲- المزهر: ج ۲ ص ۲۹۶ .

بخصوص دربارهٔ عرب مشکلترا از سائر ملل است زیرا: همانطور که ابن ابی‌دؤاد گفته: هیچ کس از عرب نیست که طبعش قادر بگفتن شعر نباشد^۱ و با این کیفیت از میانهٔ قومی که همه مجبول بشاعری هستند چگونه میتوان نخستین شاعر را تعیین کرد؟ اما در عین حال از سخنانی که نقل کردیم میتوان قدمت شعر عرب و مشاهیر متقدمین شعراء این قوم را شناخت.

۲۷ - قدیمی‌ترین
شعر فارسی
راجع بقدیمیترین شعر فارسی نیز گفتگو بسیار بعمل آمده و آن چه تاکنون در کتب مربوطهٔ ادبی و مقالات دانشمندان معاصر دیده شده یکی

اینست که اولین شعر فارسی را شعر منسوب بهرام گور پادشاه ساسانی که در نیمهٔ اول قرن پنجم میلادی بوده شناخته‌اند و بطوریکه شمس قیس رازی مینویسد: عجم آنرا اول اشعار پارسی دانسته‌اند و آن اینست:
منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله

نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله^۲

با اینکه بسیاری از تذکره نویسان قدیم این بیت را بهرام نسبت داده‌اند ما شکی در بطلان آن نداریم زیرا: اولاً زبان عصر ساسانی پهلوی بوده نه فارسی.

ثانیاً - این بیت دارای وزن عروضی است و اوزان اشعار آن عصر هجائی بوده.

ثالثاً - در این بیت سه کلمهٔ عربی وجود دارد و در آن زمان

۱ - زبدة الصحائف ص ۱۵۲. ۲ - المعجم فی معاییر اشعار

المعجم: چاپ ایران ص ۱۴۹.

کلمات تازی داخل زبان ایرانیان نشده بوده و بعضی مانند مرحوم دهخدا بیت مزبور را باین طریق نقل کرده اند :

منم آن شیر شله منم آن بیر بله منم آن بهرام گور منم آن بوجبله^۱

بر این روایت و روایات دیگری که از این شعر شده با تفاوت بسیار کمی عین سه اعتراض مذکور وارد است ولی چیزی که هست اینست که بعضی آنرا بصورت شعر هجائی نقل کرده اند و احتمال بنده اینست که شعر مزبور را یکی از ایرانیان صاحب طبع موزون در ترجمه یکی از اشعار حماسی عربی منسوب به بهرام که نمونه‌هایی از آن در کتب تاریخی و ادبی عربی دیده میشود پس از قرن سوم هجری بزبان فارسی ساخته و بعدها عنوان ترجمه از میان رفته و تذکره نويسان آنرا ببهرام نسبت داده اند.

شعر دیگری نیز ببهرام گور و کنیزك او دلارام نسبت داده اند که آنهم مورد قبول نیست و بعضی نوشته اند: يك بيت فارسی بردبارهای قصر شیرین محبوبه خسرو پرویز که در اواخر قرن هفتم میلادی میزیسته منقول بوده که تا زمان عضدالدوله میتوانسته اند آنرا بخوانند^۲

در دوره اسلام نظمى بيزيد بن مفرغ نسبت داده اند که کاملترین روایات آن چنین است :

آبست و نیبذاست	و عصارات زیب است
ودنبه فربه‌ویی است	و سمیه روسبی است ^۳

۱- امثال و حکم: ج ۳ ص ۱۵۷۵. ۲- ترجمه تاریخ ادبی براون: ج ۱ ص ۲۲. ۳- بکتاب البیان والتبيين: تألیف جاحظ ج ۱ ص ۶۱ و کتاب لغت نامه دهخدا ج ۲ ص ۳۵۲ رجوع کنید.

یزید بن مفرغ جد چهارم سید اسمعیل حمیری است^۱ و بسال ۶۹ از هجرت وفات کرده و وی این ابیات را در قندهار هنگامیکه در حبس عباد بن زیاد برادر کهنتر عبیدالله بوده گفته است، وزن این ابیات هجائی

۱- سید اسمعیل حمیری که از شعراء معروف شیعه است سید به معنای فرزند پیغمبر نیست و بر فرزندان رسول اطلاق سید کردن اصطلاحی است که در قرن هشتم هجری ابتدا در مصر بعد در جاهای دیگر شهرت یافت و قبل از قرن مزبور بر بزرگ قوم اعم از اینکه فرزند پیغمبر بوده یا نبوده سید می گفته اند و چون اکثر مورخین بیخبر از این مطلب بوده اند در باره چند نفر از رجال که پیش از این قرن بوده اند دچار اشتباه شده و عنوان سیادت آنان را دلیل اولاد پیغمبر بودن آنان انگاشته اند و پیش از قرن هشتم هم شعراء فرزندان پیغمبر عمامه سیاه یاسبز نبوده و بطوریکه شبلی نجی در کتاب «نور الابصار» چاپ چهارم مصر ص ۱۸۳ و صبان در کتاب «اسعاف الراغبین» منطبع در هاشم نورالابصار ص ۶- ۲۰۵ و عزای در کتاب «تاریخ العراق» ج ۲ حوادث سال ۷۷۳ مینویسند: در سال ۷۷۲ یا ۷۷۳ ملک اشرف از سلاطین مصر امر کرد که هر کس از اولاد رسول است عمامه سبز بپوشد و در ابتداء انجام اینکار بر آنان بسیار دشوار بوده و در این باره جابر بن عبدالله اندلسی اعمی مشهور بالاعمی والبصیر گفته است:

جعلوا الانباء الرسول علامة ان العلامة شأن من لم يشهر
نور النبوة في وسيم وجوهمهم یعنی الشریف عن الطراز الاخضر
و همچنین شمس الدین محمد بن ابراهیم بن برکة الدمشقی گفته است :
اطراف تبجان انت من سندس خضر با علام علی الاشراف
والاشرف السلطان خصهم بها شرقاً لیفرقهم من الاطراف
و اما لباسی که آنان و روحانیون می پوشند لباسی است که در اوائل عصر بنی عباس قاضی القضاة ، ابو یوسف دستور داد قضاة بپوشند و این لباس تا دیرگاه اختصاص بقضاة داشت و از آن پس عمومیت پیدا کرد تا اینکه جامعه بقیه پاورقی در صفحه بعد

است و از قدیمیترین نمونه‌هاست از نظم فارسی بعد از اسلام زیر امر بوط
بقرن اول هجری میباشد.

پس از این شعر؛ شعر است که در اوائل قرن دوم هجری درباره
ابومنذر اسد بن عبدالله القسری گفته شده و علت آن این بوده که در سال
۱۰۸ هجری مشارالیه بختلان لشکر کشید و با خاقان ترك جنگید و شکست
خورد و وی با حال پریشان از ختلان ببلخ گریخت در آنجا کودکان
خراسانی در کوچه‌ها او را مسخره میکردند و میخواندند.

از ختلان آمدیه	برو تباه آمدیه
آبار باز آمدیه	خشک نزار آمدیه ^۱

وزن این شعر هجائی است و انطباق آن بامطوی مخبون از بحر
رجز انفاقی میباشد.

در اواخر همین قرن یعنی قرن دوم هجری قصیده‌ئی بابو العباس
یا عباس مروزی نسبت داده شده که بقول غلط هدایت در سال ۱۸۳^۲
و بقول صحیح عوفی در سال ۱۹۳^۲ در مرو در مدح مأمون خلیفه عباسی
بقیه پاورقی از صفحه قبل

علماء و سادات و کسانی که به‌زی آنان هستند گردید.

و بطوریکه از کتب تاریخ استنباط میشود پیش از این تاریخ نشانه
سیادت گیسوان تافته‌ای بوده که اغلب آنرا دودسته کرده یکپرا از عقب سر
و دیگری را از جلو و گاهی هر دو دسته را از جلو می‌آویخته‌اند و شریف‌رضی
را در این موضوع حکایتی است که ذکر آن مفصل است و آنچه سعدی در
باب اول «گلستان» میگوید: شاید گیسوان یافت بصورت علویان و با قافله حجاج
بشهری درآمد. الخ. اشاره بهمین رسم و شعار قدیمی علویان میباشد.

۱- تاریخ طبری: ذیل حوادث سال ۱۱۹ هجری ۲- مجمع

الفصحاء ج ۱ ص ۶۴. ۳- لباب الالباب: ج ۱ ص ۲۱.

با این مطلع گفته است:

ای رسانیده بدولت فرق خود بر فرق‌دین

گسترانیده بحدود و فضل در عالم بدین

صاحب «روضات الجنات» نقل کرده که: اولین کسی که نظم فارسی گفته او بوده^۱ و محمد عوفی اولین شعر فارسی را همین قصیده او دانسته است^۲ ولی علامه فقید مرحوم محمد قزوینی می‌نویسد: «علاوه بر آنکه آثار و وضع و تجدد بروجنات این اشعار لایحست قرینه خارجی بر اینکه آن متجدد است آنست که ایرانیان قدیم اگر هم خود شعری داشته‌اند بلاشک تابع عروض عرب نبوده است و فقط بعد از وضع عروض عرب بتوسط خلیل بن احمد فراهیدی و انتشار این علم در ایران کم‌کم ایرانیان از روی عروض عرب بنای شعر فارسی گفتن را گذاردند و پس از آنکه ابتداء تقریباً عین اوزان عرب را تقلید کردند چون بعدها بامتحان دیدند که اوزان عرب کماهی علیه مطبوع طباع ایرانیان نیست بنای تصرفات در آن گذاردند، مثلاً بعضی از بحور عرب را از قبیل طویل و مدید و غیره که بهیچ وجه و با هیچ زحاف مقبول طباع موزون ایرانیان نمی‌افتاد بکلی کنار گذاشتند و از مابقی بحور مناسب طباع فارسی زبانان بواسطه زحافات مخصوصه اوزان مخصوصه مشتق نمودند که در عین اینکه از بحور عرب است ولی با این زحافات وزن مخصوص ایرانیان گردید چه عرب در اغلب آنها اصلاً شعر نگفته است.

با این مقدمه گوئیم که قصیده منسوبه بعباس مروزی از بحر رمل

۱- روضات الجنات: ص ۳۴۵. ۲- لباب الالباب ج ۱ ص ۲۱.

مثنی مقصور (و محذوف) است و بتقریب مذکور لابد باید مدتی مدید بعد از انتشار عروض خلیل بن احمد اولاً اصل عروض عرب و بعدها رمل مثنی در ایران بعرضه ظهور آمده باشد و خلیل بن احمد در سنه ۱۷۵ وفات نموده و نهایت استبعاد دارد که در سنه ۱۹۳ یعنی فقط ۱۸ سال بعد از وفات خلیل قواعد عروض او بدرجه‌ئی در اکناف ایران شایع شده باشد و تقلید ایرانیان از اوزان عرب و تصرفات ایشان در آن و مشتق نمودن اوزان مخصوصه بایرانیان از آنها همه این امور که عادهً یک سیر طبیعی و مدتی کمابیش طویل لازم دارد بسرعتی پیش رفته باشد که در خراسان دوران مراکز علوم عرب یک شاعر ایرانی یک قصیده بلند - بالائی در بحر رمل مثنی مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات بسازد.

و فور کلمات عربی در این قصیده با وجود آنکه در آن وقتها یعنی دو بیست سال قبل از فردوسی هنوز زبان عربی اینقدر تاراج بر زبان فارسی نکرده بوده و عناصر عربی در عبارات فارسی لابد بغایت آندک بوده است خود قرینه دیگری است که این قصیده مصنوعه جدید است و مدتی طویل بعد از عصر مأمون ساخته شده است.

پاول هورن در کتاب «تاریخ ادبیات فارسی» انتساب این قصیده را بابوالعباس یا عباس مروزی تقویت نموده^۱ ولی ادوارد براون در کتاب «تاریخ ادبیات ایران»^۲ و کازیمیرسکی در «شرح دیوان منوچهری»^۳

۱ - بنقل براون از صفحات ۴۷ تا ۴۸ کتاب او.

۲ - Literary History of Persia, Vol, 1-P.340:452-۲

۳ - بنقل براون از صفحات ۸ و ۹ کتاب کازیمیرسکی Kazimirski

انتساب آنرا بوی تضعیف کرده اند^۱ وفات این شاعر را بعضی سال ۲۰۰ هجری نوشته اند .

مقارن همین تاریخ یا چند سال بعد شعری گفته شده است که چنین است:

سمرقند کند منید	بـزینت کی افکند
از شاش نه بهی	همی شه نه جهی ^۲

این شعر دارای چهار مصراع شش هجائی است و در تعریف شهر سمرقند گفته شده و گوینده آن ابوالنبغی العباس بن طرخان نامی بوده و آنرا ابن خردادبه در کتاب خویش نقل کرده و چون ابن خردادبه المسالك خود را در حدود سال ۲۳۰ هجری تألیف کرده بنا بر این تاریخ گفتن شعر هجائی مزبور یا همان سال بوده یا جلوتر .

از این تاریخ متأخرتر یا مقارن آن اشعار حنظله بادغیسی است که از شعراء زمان آل طاهر و صاحب دیوان بوده . نظامی عروضی مینویسد: احمد بن عبدالله الخجستانی را پرسیدند که تو مردی خربنده بودی بامیری خراسان چون افتادی گفت بیادغیس در خجستان روزی دیوان حنظله بادغیسی همی خواندم بدین دوبیت رسیدم :

مهرتری گریبکام شیر در است	شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه	یا چو مردانت مرگ و یاروی

داعیه‌ئی در باطن من پدید آمد که بهیچ وجه در آنحالت که

۱ - یست مقاله قزوینی: ج ۱ (مقاله قدیمی ترین شعر فارسی).

۲ - المسالك والممالك ص ۲۶، ظاهراً اولین بار دانشمند معظم آقای

نقی زاده باین شعر برخورد کرده و آنرا نقل کرده بودند.

اندر بودم راضی نتوانستم بود، پس از آن از ترقیات پی‌درپی خود و پیوستن بخدمت علی برادر یعقوب لیث سخن میراند^۱ از این حکایت هم معلوم میشود که حنظله صاحب دیوان شعری بوده هم بدست می‌آید که وی پیش از سال ۲۶۱ هجری شعر گفته زیرا بطوریکه مسورخین نوشته‌اند احمد بن عبدالله خجستانی در سال ۲۶۱ هجری در نیشابور کشته شده و لابد مطالعه دیوان حنظله در ایام خربندگیش چندین سال جلوتر از این تاریخ بوده و بطوریکه صاحبان تذکره نوشته‌اند حنظله در سال ۲۲۰ هجری در گذشته است.

بعد از حنظله قصیده‌ئی از محمد بن وصیف سیستانی یافت شده که آنرا همشهری او مؤلف «تاریخ سیستان» نقل کرده و میگوید: شعراء با اشعار تازی یعقوب بن لیث صفاری را مدح نموده یعقوب که بزبان عربی آشنای بود گفت چیزی را که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ پس محمد بن وصیف که دبیر رسائل او بود و ادب‌نیکو میدانست شعر فارسی گفتن گرفت و اول شعر فارسی اندر عجم او گفت و چون یعقوب، زنبیل و عمار خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان و کرمان و فارس او را دادند محمد بن وصیف این شعر بگفت:

ای امیری که امیران جهان خاص و عام بنده و چاکر و مولای و سگ‌بند و غلام و پس از آنکه چند بیت این قصیده را نقل میکند مینویسد: این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم^۲ چنانکه ملاحظه فرمودید مؤلف تاریخ سیستان این شخص را گوینده اول شعر پارسی دانسته است و

۱ - چهارمقاله: چاپ خاور ص ۲۴. ۲ - تاریخ سیستان: چاپ

مرحوم عباس اقبال آشتیانی هم با استناد بگفتار او محمد بن وصیف را اول کسی دانسته است که اشعارش مدون شده و مورخین ذکر او را مقدم بر همه کرده اند^۱

این شاعر اشعار دیگری هم درباره اشخاص دیگری گفته است و با توجه بتاریخ حوادثی که موجب گفتن آنها شده معلوم میشود در نیمه دوم قرن سوم زندگانی میکرده و حداقل تا سال ۲۹۶ هجری زنده بوده زیرا آخرین شعری که از او در صفحه ۲۸۶ راجع بواقعه سبکری و طاهر و یعقوب در تاریخ سیستان نقل شده مربوط باین تاریخ است.

از دو نفر دیگر نیز اشعاری در تاریخ سیستان نقل شده که بتصریح مؤلف معاصر ابن وصیف بوده و از روی شعرهای او بگفتن شعر پارسی پرداخته اند. این دو نفر یکی بسام کورد و دیگری محمد بن مخلص سگری میباشد که از هر یک چندیتی در کتاب مزبور دیده میشود^۲.

فیروز مشرقی و ابوسلیک گرگانی هم در همین نیمه دوم قرن سوم زندگانی میکرده و معاصر عمرو بن لیث صفاری بوده اند و چنانکه

۱ - رجوع بمقاله آن مرحوم در شماره دوم سال دوم دوره جدید کاه

شود. ۲ - تاریخ سیستان ص ۲۱۱ و ۲۱۲. ۳ - راجع بواو اسم عمرو که برای عدم التباس با عمر آنرا با واو می نویسند اهل ادب را نظماً و نثراً سخنان لطیفی است از آن جمله ابونواس در هجو اشجع سلمی می گوید:

قل لمن يدعى سليماً سفاهاً لست منها ولا قلامه ظفر

انما انت من سليماً كواو الحق في الهجاء ظلماً بعمرو

و ابوسعید رستمی از شعراء صاحب بن عباد محرومیت خود را با استحقاقی که داشته بمحرومیت « بسم الله » ازاله وصل و شاد کام بودن دیگران را با بقیه پاورقی در صفحه بعد

شمس قیس رازی مینویسد: ابو حفص سغدی هم در حدود همان زمان میزیسته و در سنه سیصد هجری بوده^۱.

در باره هریک از این اشخاص که ما بترتیب تاریخ نام آنان را ذکر کردیم کسانی از مؤلفین قدیم و دانشمندان جدید ادعاه اولین شاعر فارسی بودن را نموده و برای اثبات اینکه نخستین شعر فارسی را او گفته دلائلی اقامه کرده اند و اقوال دیگری هست که در همان نظر اول معمول بودن آنها بذهن می آید و یکی از آنها اینست که در تاریخ بخارا ضمن داستان مشروحی مسطور است که: در سال ۵۶ هجری زن «بخار خدات» که خاتون بخارا بود با سعید بن عثمان صلح نمود و چون با مر سعید - بسلام عبدالله حازم که از وجوه و مهتران لشکر سعید بود رفت از دیدن عبدالله که مردی سرخ روی و سرخ چشم و بزرگ سر و بیمناک بود و سلاح در بر کرده و با شمشیر برهنه نشسته بود بترسید و زود بگریخت و در آن حال میگفت:

خوبت آراست ای غلام ایزد چشم بد دور چه بنامیزد^۲

بقیه پاورقی از صفحه قبل

عدم استحقاقی که داشته اند بواو کلمه «عمر و» تشبیه کرده و می گوید:

افی الحق ان يعطی ثلاثون شاعراً و بحر ممدون الرضا شاعر مثلی؟

کما سامحوا عمرأ یواو مزیده وضویق بسم الله فی الف الوصل

و بدیهی است که اهل فضل می دانند هنگامی که این اسم مفعول واقع می شود و او آن حذف می گردد زیرا در آن موقع التباسی با اسم عمر تصور نمی شود چه بعلمت غیر منصرف بودن کلمه عمر بواسطه علمیت و معدول بودن از عامر، عمر تنوین قبول نمی کند و عمر و تنوین قبول می کند.

۱ - المعجم فی معاییر اشعار العجم: چاپ اروپا ص ۱۷۱.

۲ - بتاریخ بخارا: چاپ ایران ص ۷ - ۴۶ رجوع شود.

ظاهر این حکایت نشان می‌دهد که این شعر در سال ۵۶ هجری در زمان فتح بخارا (که بقول اصح در سال ۵۴ هجری بوده) گفته شده و حال آنکه از وجنات شعر بخوبی خوانده میشود که بهیچ وجه متعلق بآندوره نیست و در نسخه‌های تاریخ بخارا که بعدها تنظیم شده بمناسبت محل گنجانده شده.

قول دیگر آنست که صاحب «مجمع الفصحاء» ابو حفص سغدی را که بعضی مانند صاحب «روضات» او را اولین گوینده شعر پارسی میدانند^۱ او از مردم مائه اولی دانسته و صریحاً میگوید: در نظم پارسی پس از بهرام گور مقدم فارسی گویان در مائه اولی بوده^۲ در صورتی که وی در سال سیصد هجری میزیسته و این بیت او:

آهوی کوهی در دشت چگونه دوزا او ندارد یار بی یار چگونه روزا
که تقریباً لحن غنائی دارد هیچگاه اولین شعر پارسی که سهل است دومین و سومین و چهارمین شعر فارسی هم نمیتواند باشد.

همچنین آنچه را دولتشاه سمرقندی در تذکره خویش مینویسد که: نخستین فارسی موزون را کودك یعقوب بن لیث صفاری در وقت بازی شادان و خندان سروده^۳ نیز مجعولسی بیش نمیتوان دانست و از جهتی گفتار او شباهت دارد بآنچه نوفل افندی از رفاعه بك طهطاوی نویسنده ادیب مصری نقل کرده که: برای شناختن اولین زبان یکی از پادشاهان مصر امر کرد دو طفل نوزاد را در محلی نگاهداری کنند که سخن هیچکس را نشنوند و باشیر بز تغذیه کنند، وقتی دو طفل مزبور

۱ - روضات الجنات ص ۳۴۵. ۲ - مجمع الفصحاء: ج ۱ ص ۶۳.

۳ - تذکره دولتشاه: چاپ اروپا ص ۳۰ و ۳۱.

با اینحال بسن دوسالگی رسیدند نزد آنها رفتند دیدند آنها دستشانرا دراز کرده میگویند «بکوس» «بکوس» تفحص بسیار کردند معلوم شد این لغت بزبان قومی که آنها را «فریجیه» مینامند و در بلاد اناطولی زندگانی میکنند بمعنای نان است، از اینجا فهمیدند که هر قومی حق دارد لغت خود را قدیمترین و اولین لغت عالم بداند.^۱

چنانکه گفتیم دربارهٔ هریک از اشعار مذکوره ادعای اولین شعر پارسی شده و ما هیچکدام را نمیتوانیم اولین شعر پارسی بدانیم زیرا: شعر همراه موسیقی همواره در ایران وجود داشته و دانشمند مشهور دارمستتر Darmesteter از داستانهای منظوم زمان هخامنشیان زیاد سخن بمیان آورده و در عهد ساسانیان خنیاگرانی وجود داشته که مانند، آفرین، خسروانی، مادرستانی، نکیساو باربد در موقع نواختن چنگ اشعاری میخوانده‌اند که بقول بعضی سرایندهٔ آنها خودشان بوده‌اند و مسلم است که با هجوم عرب بر ایران رشتهٔ شاعری در این سرزمین قطع نشده و تبدیل زبان ایرانیان از فارسی باستان به پهلوی و از پهلوی بفارسی جدید علت از میان رفتن قریحهٔ شاعری این قوم نبوده بنابراین بلا انقطاع و در هر حال شعر در ایران وجود داشته و فقط چیزی که هست اینست که در دورهٔ اسلام اشعار غنائی با اشعار عروضی مبدل گردیده و بهمین علت یعنی بعلمت منقطع نشدن رشتهٔ شعر از این کشور هیچگاه نمیتوان نخستین شعر پارسی را معین نمود و تنها فایدهٔئی را که میتوانیم از ملاحظهٔ اشعار منقوله در این بحث بدست آوریم اینست که میفهمیم اشعار ابتدائی زبان فارسی جدید چگونه بوده و چطور اشعار هجائی با زبان جدید

راه تکامل پوئیده و در اواخر قرن دوم بتدریج مبدل باشعار عروضی گردیده است.

در قرن سوم که عروض عرب در میانه ایرانیان از هر جهت رواج کامل یافته بود و شعراء فارسی زبان مطابق آن شروع بگفتن شعر کردند ابتداء بتقلید محض پرداخته و حتی در پنج بحر که مختص بعربست^۱ شعر گفتند ولی بعدها بناء تصرف را در عروض عرب نهاده پاره‌ئی از بحور را بهمان کیفیت اصلی قبول و از پاره‌ئی دیگر اوزانی مخصوص بخود مشتق کردند و چنانکه شمس قیس مینویسد بحور مستحدثه^۲ ایرانیان از سی متجاوز است^۳

ایرانیان پس از آنکه پنج بحر مخصوص عرب را ثقیل یافتند آنها را ترك و در بحور مشترکه و بحور مستحدثه بناء شاعری رانهادند و بسرعت شعراء عروضی از گوشه و کنار کشور قدامت کرده با اوزان جدید شروع بشاعری نمودند تاجائی که در نیمه اول قرن سوم حنظله^۴ بادغیسی دیوانی از شعر مطابق عروض عرب و زحافات بحور آن گرد آورد و در نیمه دوم همان قرن چندین شاعر معروف در دولت صفاریان بسخنوری پرداختند و همینکه قرن چهارم شروع شد گذشته از اینکه عده زیادی شاعر در دربار سلاطین سامانی گرد آمده بودند در اغلب شهرهای بزرگ هم شعرائی ظهور کردند که هر يك لواء شعر را در ناحیه‌ئی برافراشتند و در آن میان رودکی با عذوبت گفتار و کثرت

۱ - مقصود بحرهای : مدید ، طویل ، بسیط ، وافر و کامل می باشد

و نمونه‌های اشعار فارسی ابن بحور را شمس قیس رازی در کتاب گرانهای خود آورده است. ۲ - بکتاب المعجم ص ۵۵ رجوع شود.

اشعار خود چنان رونقی بشعر فارسی جدید داد که بعدها او را اولین شاعر واقعی زبان فارسی شناختند.

رودکی از یکطرف آخرین شعراء اقدم و از طرف دیگر اولین شعراء قدیم زبان فارسی میباشد.

اشعاری را که ما در این قسمت نقل کردیم بهیچ روی ارزش ادبی ندارند بلکه فقط دارای ارزش تاریخی هستند ولی باهمه سادگی و ابتدائی بودن هر يك از آنها برای اهل تحقیق بسیار گرانها میباشد زیرا همین اشعار است که بمنزله زمینی است که بعدها گروهی نقشه ساختمان آنها کشیدند و جماعی سنگ و آجر و تیر آنها آوردند و عده ای ساختمان آنها شروع کردند.

زمین شعر فارسی در ابتداء دارای پستیها و بلندیها و سنگها و کلوخها بوده یعنی وزن هجائی داشته بعدها کسانی که بفکر ساختمانی در این زمین افتادند آنها مسطح و هموار و آماده کردند یعنی وزن را عروضی نمودند، شعراء قرن سوم توانستند سنگ اول آنها را گذارند، در قرن چهارم بر روی همین پایه رودکی اولین دیوار را بالا آورد و در قرون بعد بتدریج با دست استادان صنعتکار ساختمان شعر فارسی باتمام رسید.

بدیهی است در این کار زحمات عمده را کسانی متحمل شده اند که در کار بناء کاخ رفیع البیان شعر فارسی بنوعی دخالت مؤثر داشته اند و پرواضح است که این زحمات بر عهده شعراء متقدم بوده و فضیلت تقدم در کارها بعلت اینست که تمهید هر اساسی ابتکار و هوش و دقت نظر و اطلاع وسیع و علم می خواهد تا با این وسائل ابداع یا

اختراعی بعمل آید و هنگامی که اساسی ممهد شد استفاده از آن نیاز
 بوسائل دیگر هم پیش می‌آورد و عجب اینجاست که با همه زحمتی که مؤسّسین
 می‌کشند و با همه ابتکار و اطلاع و دقت نظر و علمی که دارند غرور و
 نخوتی از خود نشان نمی‌دهند - و نباید هم نشان دهند - ولی استفاده
 کنندگان از زحمات و ابتکارات آنان بدون اینکه کوچکترین حقی داشته
 باشند همیشه بر خود می‌بالند و بر دیگران کبر و غرور می‌فروشند و ظاهراً
 این حالت ناپسند در نزد شعراء بیشتر یافت می‌شود چه بواسطه خیالی
 بودن شعر، شاعر با قوه خیال بیشتر از قوه عقل سروکار دارد و وقتی قوه
 خیال در وجود کسی قوی گردید و عقلاً تحت الشعاع خود قرار داد
 آنکس از راه حقیقت دور و بدعاوی باطل مشغول میگردد .

۲۸ - خودستائی کسانی که با مطالعه و اوین شعراء سروکار دارند
 شعراء این معنی را بخوبی می‌دانند که کمتر شاعری
 یافت می‌شود که اعم از اینکه اشعارش خوب باشد یا بد از استحسان و
 ستایش سخنان خویش دم فرو بسته باشد، از علل عمده این امر یکی آن
 است که هر شاعری زاده طبع خود را مانند بهترین فرزندان خوب
 صورت دوست می‌دارد و بر اثر همین محبت طبیعی در تعریف و توصیف
 اشعار خویش راه مبالغه می‌پیماید و از آنجا که شاعری با خیال پردازی
 رابطه مستقیم دارد و اثر این رابطه مستقیماً متوجه نفس میشود لهذا نفس
 شاعر لذت خاصی را که از آن بذوق تعبیر شده است از ارتباط روح با خیال
 ادراک و در نتیجه حالت انبساط و سروری احساس می‌کند و چون در اظهار
 آنچه در زوایای نفس پنهانست قدرتی دارد بهمین جهت بی‌اختیار بتحسین
 خود و حماسه سرائی و خودستائی می‌پردازد و چیزی که روی او را برای
 خودستائی بیشتر باز می‌کند تمجید و مبالغه است که بعضی در حضور

او از قدرت طبع و مهارتش در فنون سخنرانی می‌نماید چنانکه وقتی ابوالعناهیة قصیده‌ئی در مدح مهدی سومین خلیفه عباسی گفت و آنرا با حضور بشار در مجلس خلافت، بر مهدی خواند هنگامی که باین ابیات رسید:

اتنه الخلافة منقادة	الیه تجرّ اذیالها
فلم تك تصلح الآله	ولم يك يصلح الآله
ولو رامها احد غیره	لزلت الارض زلزالها

بشار گفت: بامیر المومنین بنگرید که باشندین این ابیات از تخت خلافت بیالانتر پرواز کرده یادر جای خود قرار دارد؟^۱

بدیهی است اینگونه تمجیدات و مبالغات بخصوص اگر از طرف اشخاص بزرگ و ادیبی بعنوان تشویق اظهار و مکرر شود در نفس شاعر غیر عارف اثراتی می‌کند که عکس العمل آن خود ستائی و مبالغه در باره خوبی اشعارش می‌باشد و هرچه این استحسان از طرف اشخاص مکرر شود ریشه خود ستائی و خود بینی شاعر قویتر میگردد و کم‌کم کار بجائی میرسد که در نتیجه مذهب نبودن و سعه صدر نداشتن چنان غرور و نخوتی پیدا می‌کند که بقول هربرت اسپنسر Herbert Spencer: اگر کسی اعمال اینگونه مردم خود خواه را کمی باین تر از عملیات قهرمانی هر کول و آشیل محسوب دارد از شدت خشم و غضب رخسارشان برافروخته و قرمز میشود.^۲

بسیاری از مردم تظاهر بداشتن ذوق می‌کنند و در موقع شنیدن شعر از خود سبکرو حی و انبساط خاطر نشان می‌دهند، این عمل در روح

۱- کشکول بهائی ص ۳۲۳. ۲- کتاب «معرفة النفس» تألیف

«ژان فینو» فصل سوم دیده شود.

شاعری که دور از فهم دقیق روانشناسی و حقایق اخلاقی باشد ایجاد شبهه می‌نماید و می‌پندارد نزد او گوهر نایابی پیدا می‌شود که گمشدهٔ عقلاء و دانشمندانست و بهمین جهت با گفتن چند بیت خود را مایهٔ افتخار قوم خویش می‌پندارد و نمیداند که اگر شاعری با صفات عالیّه همراه نباشد بتنهایی فضیلت محسوب نمیشود زیرا سرمایهٔ آن طبع و خیالست و چون هر اندازه قوهٔ خیال او قوی باشد در شاعری چیره دست ترست و خیال هم چون اکثر اوقات انسان را از عالم حقیقت دور میکند لهذا شاعر بعزت بلند پروازی خیالش خود را از دیگران بلند مرتبه تر میدانند در صورتیکه حقیقت امر چنان نیست و بلند پروازی خیال کسی ارتباط با بلندی مقام عقل و علم و علودرجهٔ روح او ندارد.

لازم بتذکر است که مقصود ما از اینگونه شعراء شعراء واقعی که مقامشان تالی مقام علماء و حکماء و عرفاء بلکه انبیاء میباشد نیست زیرا چنان شاعرانی بیش از هر کس با عالم حقیقت ارتباط دارند و شعرائی که ما در اینجا بیان حالشان مشغولیم کسانی هستند که از حقیقت و معنی بوئی نبرده‌اند و ما فقط بجهت پیروی از اصطلاح معمولی آنان را شاعر مینامیم.

برخی از سخن پردازان بقدری العوبه دست‌نفس می‌باشند که گاهی اعمال و حرکاتی از آنها سر می‌زنند که موجب حیرت خواص و سخریهٔ عوام میشوند.

در این قسمت سخن پردازان از سه حال بیرون نیستند: بعضی مانند ابن منجم و متبی و ابوبکر خوارزمی و ابن حجهٔ حموی می‌باشند که

هریک از آنان پایگاهی رفیع در عالم شعر و شاعری و فضل و ادب دارند ولی باهمه علوم مکانتی که واجدهستند گرفتار مرض مهلك غرورو نخوت ادبی اند.

غرور اینگونه اشخاص را بر چیزی جز نخوت علمی و دور بودن از اخلاق حسنه نمیتوان حمل نمود و اعتراضی که بر این گروه واردست آنست که چرا با چنین درجات ادبی نتوانسته‌اند خود را از این مرض مهلك برهانند.

شاید اگر بعلت و قوف بر غرور این قبیل اشخاص نبود دانشمندان فضائلشان را مورد انتقاد بلکه حتی در مواردی معرض انکار قرار نمیدادند چنانکه صاحب بن عباد بن منجم را مورد تمسخر قرار داده و ابن وهب و اندلسی متنبی را هدف تیر اعتراض ساخته و ابوعلی بغدادی کتاب مستغنی بنام «کتاب الموضحة فی مساوی الممتنبی» نوشته است و بدیع الزمان همدانی بسبب غروری که در نیشابور در خانه ابوالقاسم مستوفی از ابوبکر خوارزمی مشاهده کرده سر او را بجعبه و سواس تشبیه و شعرش را بفضله گربه مانند نموده نهایت اینکه گربه را عاقلتر از خوارزمی دانسته زیرا گربه فضله خود را پنهان میکند و خوارزمی شعرش را پنهان نمیکند^۱ و ادیب بارع سید علیخان مدنی هم در چندین جا از «انوار الربیع» بواسطه غروری که از ابن حجره در شرح بدیعه مشاهده کرده او را سرمایه خنده عقلاء میداند.

جمعی دیگر که از فحول شعرا بشمار میروند غرور ادبی نداشته‌اند بلکه سبکروح بوده‌اند و یکی از این جماعت عباس بن احنف است که خود از غرلسرایان مشهور عرب میباشد، وی علاوه بر آنکه در هنگام

۱- بر سائل بدیع الزمان همدانی چاپ بیروت رجوع کنید.

خواندن اشعار لطیف خویش برقص بر میخاسته در موقع شنیدن اشعار نیکوی دیگران هم بطرب میآمده^۱ این صفت مذموم نیست ولی بعنوان سبکروحي نباید جلف گری کرد .

گروه دیگر کسانی هستند که بسبب نداشتن فضائل علمی و ادبی اقوال و افعال آنها را بر چیزی جز بسبک مغزی نمیتوان حمل نمود چون این گروه فاقد مراتب علمی و وقار ادبی هستند بدینجهت حرکاتی از آنها سر میزند که بمسخرگی بیشتر شباهت دارد و داستان «آی چه خوب گفתי» محمودای بروجردی و فریاد کردن لطیفارا در موقع شعر خواندن، نصرآبادی نقل کرده است^۲ و چون در عصر ماعدنی وجود دارند که دعوی استادی در شعر و ادب میکنند و در انجمنهای شعری اقوال و افعالی از آنان صادر میشود که عین مسخرگی است لهذا من این بحث را عنوان کردم تا سخنی چند پیرامون اعمال آنان بنویسم تا تذکره واقعی برخی از سخنوران این عصر برای آیندگان باشد اما هنگامیکه رشته سخنم باینجا رسید داستان ابولفرج دمنه‌وری بخاطر آمد که علامه احمد تیمور پاشا دانشمند شهیر مصری شرح حال ویرا نوشته است، چون دیدم حالت آن مرد متشاعر شباهتی تمام بحالت متشاعران معاصر کشور ما دارد برای اینکه سر آن دلبران! در حدیث دیگران گفته آید و نیز تفننی در کلام روی دهد بهتر دیدم شرح حال او را از قول مرحوم احمد تیمور پاشا در اینجا خلاصه و ترجمه کنم بنابر این:

بشنویدای دوستان این داستان در حقیقت شرح حال ماست آن

۱- کشکول شیخ بهائی
۲- تذکره نصرآبادی ص ۳۹۵.

احمد تیمور پاشا مینویسد^۱: احمد ابوالفرج دمنه‌وری شاعری ادیب و ظریف و شیرین و نادره گوشت که با وجود غرابت شکل و زشتی صورتی که دارد مردم بصحبت و دوستی او راغب هستند، وی در دمنهور متولد و در همانجا با سختی بزرگ شده، در اول کار هیچ آموزگاری ندیده ولی بعدها ملازمت شیخ محمد و کیل قبانی را که یکی از ادباء مشهور دمنهور بوده اختیار کرده و از او معانی پاره‌ئی اشعار را می‌پرسیده و نیز بصحبت شیخ حمیده دفرای که او هم یکی از ادباء بوده ولی بدرجه ادبی و کیل نرسیده رسیده است اما در نزد هیچ استادی درس نخوانده و فقط ملازم مجلس و کیل بوده و شب و روز از او مفارقت نمی‌کرده و هرچه از امثال و نوادر و شعر از او می‌شنیده آنرا مینوشت، شخص موثقی که در حدود سال ۱۲۸۵ او را در دمنهور دیده بود برای من نقل میکرد که ابوالفرج در آن زمان جوانی بود که بیش از بیست سال داشت و متواضع و فروتن بود، هیچگاه از کمک بوکیل مذکور خودداری نمی‌کرد و هر شبی و کیل می‌خواست بمحلی برود او جلوش چراغ می‌کشید.

روزگاری بدین‌طریق زندگانی میکرد تا اینکه همراه وکیل بقاهره آمد و بمجلس عبدالخالق بن وفای شیخ سادات و فائیه راه یافت و باشاهین پاشا و عبدالله ندیم افندی آشنا شد. ارباب ذوق قاهره پولی برایش جمع کردند و کم‌کم وضع زندگانش خوب شد و بمطالعه کتب ادبی و خواندن دواوین اشعار اساتید پرداخت و خود هم گاهگاه شعری

۱- تراجم اعیان‌القرن الثالث عشر و اوائل الرابع عشر: چاپ مصر از ص ۸۸ تا ص ۹۵.

گفت طولی نکشید که شروع بگفتن قصائد و قطعات کرد ولی کمتر می توانست شعر خوب و بیغلطی گوید و با اینحال مفتون شعرهای خود بود و در وقت خواندن مبالغه در تعریف آنها میکرد و تعریفهای خود را هم با اشارات سرودست و حرکات عجیب و غریبی همراه میساخت ، او هیچوقت کسیرا بهتر از خود نمیدانست و من هرچه فکر می کنم عبارتی را که بتوان آن حرکات و قیام و قعود و بچپ و راست نظر کردن و خواهش از حاضرین نمودن او را در موقع شعر خواندنش وصف نماید چنین عبارتی را پیدا نمیکنم زیرا وقتی میخواست از گفتار خود قصیده‌یی را بخواند نخست شرح مشبعی از آن تعریف میکرد و حاضرین را خوب آماده میساخت که متوجه مطالب حساس او شوند ، هنگامیکه حاضرین آماده شنیدن میشدند مطلع قصیده‌اش را میخواند بعد ساکت میشد و مدتی اینطور وانمود میکرد که بلاغت شعر او را بکلی مات و مبهوت ساخته ، بعداً بچپ و راست نگاه میکرد و عقیده حاضرین را در بساطه خوبی مطلعش میپرسید و آنها را بخدا و پیر و پیغمبر قسم میداد که آیا همچو شعری در مدت عمرشان شنیده‌اند ؟ و میپرسید آیا هیچ شاعری تا بحال توانسته است چنین شعری که دارای رشاقت مبنی و غرابت معنی و تناسب الفاظ هر دو مصراع است بگوید ؟ سپس دو یا سه بیت دیگر از قصیده خویش را میخواند و باز ساکت میشد و تظاهر بتفکر میکرد ، پس از لحظه‌یی سرش را بلند مینمود و میگفت : واقعا بنایم قدرت خداوند بخشنده را ! کم ترك الاول للآخر .

همچنین جمله‌های دیگری را که همه بین مردم شهرت یافته است می گفت و پس از آن بسراغ شعر خواندنش میرفت تا اینکه

بتجنیس یا توریه‌یی می‌رسید یکمرتبه از جابر می‌جست و شروع بر قصیدن و بشکن زدن می‌کرد و در آن حین بحضار رو کرده می‌گفت: از این جوان عربی شوخ و شنگ بشنوید! تف بروی متنبی باشعر گفتنش! خالك بر سرش! کجا میتوانسته باین سلاست و سهولت شعر بگوید! همینطور لاینقطع از این جمله‌ها می‌گفت و از این حرکات می‌کرد تا وقتی قصیده‌اش تمام میشد، آنگاه اگر کسی از شنوندگان تعریف از اشعارش مینمود مجدداً بخودستائی و وجد و طرب میپرداخت و اگر شخصی میخواست اوقاتش را تلخ کند ایراد بر او می‌گرفت او هم در جواب چیزهای عجیب و غریب می‌گفت.

وقتی بمجلسی که گروهی از اهل فضل و ادب در آن گرد آمده بودند وارد شد و در آنجا قصیده‌یی از اشعار خود خواند و بنابر عادتی که داشت شروع بتحسین خود و تعریف اشعارش کرد ضمناً از اهل مجلس پرسید: عقیده شما در باره ابیات این قصیده چیست؟ دانشمند فاضل و شاعر بزرگوار شیخ عبدالرحمن قزاعه گفت در یکی از ابیات خود دچار خطائی شده‌ئی زیرا حرفی را بحرف دیگری چسبانده‌ئی و علماء نحو اینکار را جائز نمیدانند، حالا یا باید آن شعر را دور بیندازی یا شاهی از گفتار فصحاء و علماء نحو برای صحت قول خودت بیاوری! اهل مجلس هم‌همگی باشیخ عبدالرحمن موافقت نموده از او پاسخ خواستند، او سرش را مدتی پائین انداخت بعدرو- بآنها کرد و باحالت تعجب مخصوص و لحن خاصی گفت: یالیت قومی- یعلمون!! یعنی ایکاش فهم و شعوری میداشتید!

او زیاد بسروقت شیخ محمد، ابوالبقاء زرقانی که بر ادباء زمان

ما سمت استادی داشت میرفت و هر دفعه که نزد او میرفت او را رها نمی‌کرد تا شعری برایش می‌خواند و چون شیخ مذکور کارهایی داشت و فرصت پیدا نمی‌کرد بگفتارش گوش دهد او آنقدر الحاح و اصرار می‌نمود تا شیخ بیچاره را بتنگنا می‌انداخت و بناچار گوش بحرفهایش میداد و وقتی که با وجود دل شوریده شیخ از او هم حرکات عجیب و غریبی سر میزد که اهل مجلس می‌خندیدند شیخ ابوالبقاء می‌گفت : والله داستان ابوالفرج مرا گنج کرده و نمیدانم او چطور آدمی است؟ گرانجانست؟ ظریف است؟ خوشمزه است؟ آخر چه چیزی است؟

من خود نخستین بار که او را دیدم در محفل یکی از اعیان بود و من در آنوقت جوانی نورسیده بودم و بادیات و اهل آن علاقه‌یی داشتم ، تا آنوقت او را هم ندیده ولی اسمش را شنیده بودم و دلم می‌خواست او را ببینم ، هنگامی که او را دیدم دچار تعجب شدم زیرا شیخ کوتاه قد بدشکلی را دیدم که يك چشم نداشت و جبهی پوشیده بود که آستین‌های فراخی داشت، در گوشه‌یی نشسته بود و قصیده‌دالیه‌یی را که از بحر طویل و حرف روی آن منصوب بود برای شخصی می‌خواند و او مینوشت، این قصیده را خود او در تهنیت ورود خدیو محمد - توفیق پاشا از اسکندریه بقااهره گفته بود، بهر بیت که میرسید همان کارها را میکرد و همان حرفها را میزد که قبلا مقداری از آنها را نوشتم ، اینکارها مرا متوجه او کرد دیدم شعری رسیده که قافیه آن و «معضدا» بود وقتی آنرا خواند بلند شد و رو بحاضرین کرد و گفت: آیامیدانید در این بیت چه صنعتی است ؟ این بیت توریه باسم خلیفه المعتمد بالله است، هیچکس گوش بگفتار او نداد او هم رو از آنها برگردانید و متوجه

کاتب شد و برایش خوبی این توریه را شرح داد از آنجمله گفت؛
خیال مکن این بیت را من همینطور آسان گفته‌ام! من پس از دقت
فراوان و اندیشه بسیار این بیت را سروده‌ام، بحدی از این قبیل جمله‌ها
گفت که کاتب را منضجر^۱ کرد و کاتب خط کش را به علامت عصبانیت
بطرفی پرتاب نمود، ازدیدن این منظره من بخنده در آمدم و خواستم
با او صحبت کنم گفتم گمان دارم که حضرت استاد این قصیده را در
جواب قصیده ابوالطیب متنبی سروده است که در مطلعش گفته :

لكل امرء من دهره ما تعودا وعادة سيف الدولة الطعن في العدا
من که اینرا گفتم اوساكت شد و با حالت غضب نگاهی بمن کرد
پس از کمی درنگ گفت: تف بر روی متنبی! من از خنده بی‌طاقت شدم
از حاضرین نام او را پرسیدم همینکه فهمیدم آنمرد «لوده» ابوالفرج
دمنه‌وری است نزدیک بود از خوشحالی بال و پر در آورم دوباره متوجه او
شدم و بتعریف قصیده‌اش پرداختم، جاهای خوب آنرا ذکر می‌کردم و
از او می‌خواستم دوباره آنها را بخواند در این زمان برق خوشحالی از
چشمان او درخشیدن گرفت و درست متوجه من شد بعضی از قطعات
شعرش را برایم خواند، باو گفتم آیا بهتر نبود این لثالی آبدار را در
یک رشته بکشید و آن را در يك جا جمع کنید؟ در پاسخ گفت آری من
در این خیالم و بهمین زودی اشعار خود را در دیوانی جمع می‌کنم که
خواننده را برقص آورد.

مجلس ما بطول انجامید و در آن ملاقات من چیزهایی از او دیدم

۱- منضجر؛ یعنی غمگین کننده و فرق بین «ضجر» و «زجر» اینست که
اولی به معنای تنگدلی و اضطراب و دومی به معنای یازداشتن و منع کردن است.

که اگر بخوایم همه را بنویسم گفتار بدر از او خواهد کشید و گوئی او یکی از فرزندان منجم است که حکایت آنها را ثعلبی در «یتیمه» ذکر کرده و سخنانی را از قول صاحب بن عباد درباره‌شان آورده است.

از غرائب امور این بود که کارهای او خوشمزگی داشت و هر کس دیگر آن کارها را میکرد حمل بر گرانجانی میشد چنانکه روایت کرده‌اند؛ بشار وقتی شعر میخواند صداهائی مانند صداهای پرندگان از خود درمیآورد و دست میزد و سبکیها میکرد و از بحتری نقل کرده‌اند که در هنگام انشاد شعر جلو و عقب می‌رفت و مانند قصه‌گویان میاندا ری می‌کرد و با کرشمه و ناز باین و آن می‌نگریست و این حالات را بر این دوفتر عیب گرفته و از سقطات آنها شمرده‌اند.

از عجائب حالانش یکی این بود که بکنیه خود مباحثات میکرد و بسا میشد که خود را بواسطه داشتن کنیه ابوالفرج بیکى از فضلاء متقدم که دارای همین کنیه بودند متناسب می‌نمود و مثلاً نسب خود را بابوالفرج ابن جوزی و ابوالفرج اصفهانی صاحب اغانی^۱ و دیگران میرسانید، گاهی خود را باین وزمانی بآن می‌پسباند بعد از آن بالاتر

۱- اغانی نام کتابی است که ابوالفرج اصفهانی در مدت پنجاه سال آنرا تألیف کرده و برخلاف آنچه بعضی پنداشته‌اند کلمه «اغانی» جمع غناء نیست بلکه جمع «اغنیه» است مانند: امانی و اضاحی که جمع امنیه و اضحیه میباشند و اغنیه؛ سازی را می‌گفته‌اند که نواختن آن بادست انجام گیرد بر- خلاف مزار که بآلات موسیقی اطلاق میشده که نواختن آن بآل بعمل آید و فرق بین این دو چیز را مؤلف «غیاث اللغات» ذیل عنوان «اغانی» از شرح گلستان میرنورالله و منتخب اللغات نقل کرده است.

رفت و ادعای سیادت کرد و عمامهٔ سبزی بر سر نهاد و آستین‌ها را فراخ نمود و کوشید تا او را نقیب اشراف دمنهور کردند.

دوست ادیب و فاضل ما شکری افندی مکی نقل می‌کرد که .
من يك نوبت اورا دیدم با اینکه از موضوع نسب او اطلاع داشتم گفتم:
ابوالفرج؟ این کنیتی که توداری نشان می‌دهد از دودمانی اصیل و شریف
هستی شاید از نسل ابوالفرج بن جوزی باشی! گفت: آری راست
گفتمی و تفرس تو بجا و صائب بود، چند روز دیگر باز او را ملاقات
کردم فراموش کرده بود که قبلاً این مذاکره بین ما واقع شده و خود
را باین جوزی منسوب ساخت مجدداً همان گفتگو را بمیان آوردم و
گفتم فصاحت اشعار تو دلیل این است که از نسل ابوالفرج بی‌غاء^۱
هستی! گفت آری بخدا درست گفتمی حقیقت امر همین است و شکی
نیست که قصد اشخاص را از این گفتگوها میدانست ولی از همین
سخنان برای خود عنوانی درست میکرد و آنها را بجد میگرفت تا -
جائیکه اگر خویشان و ندان خودش هم نسبش را باشخاص مذکور انکار
میکردند خشم میگرفت و ناسزا میگفت.

نوبتی ادعا کرد که بقدری در علم لغت بهرهٔ وافعی دارم که از
مفردات آن چیزی بر من پوشیده نیست و دنبالهٔ این ادعاء را گرفت و
در هر مجلسی مینشست لغت‌دانی خود را بر رخ مردم میکشید و غالباً در
صدر مجالس جا میگرفت و خود را آمادهٔ جواب پرسشهایی در این علم
مینمود، مردم هم پرسشها از او میکردند و او جز یاهو و سخنان بی‌سروته

۱- ابوالفرج بی‌غاء از شعراء دربار سیف‌الدوله حمدانی است و بی‌غاء

بتشدید باء دوم بمعنای طوطی میباشد.

چیزی نمی توانست پاسخ دهد و اعتنائی نداشت که بکتاب لغت مراجعه می کنند و رسوا می شود.

گاهی لغاتی جعل می کردند و از او معانی آنها را می پرسیدند او هم مطالبی را جعل می کرد و لغات آنها را معنی می نمود و بسا میشد نام برخی از کتب لغت را میبرد و بعنوان شاهد و برای ایجاد شبهه سوال کننده را حواله بآنها میداد.

روزی یکی شعری مانند اشعار خنساء گفت و باحضور جمع کثیری از اهل ادب معنای آنرا از او پرسید و آن شعر این بود:
وبخرنق الاقیال عانت فالتثت ورقاء تعترض الاکام بشیظم
او در جواب گفت: این شعر از عنتره است و صاحب اغانی آنرا در کتاب خود ذکر کرده است و آن در وصف کبوتر میباشد و «خرنق» چیزیست مانند تار عنکبوت ولی تار عنکبوت نیست و در میانه شاخه درختان یافت می شود و «اقبال» درختان تنومند است و مقصود شاعر اینست که این کبوتر بین درختان تناور پرید و پاهایش بخرنق پیچید یعنی خرنق او را بدام انداخت و اما «شیظم»... و خواست آنرا تفسیر کند که صدای خنده از هر جانب مجاس بلند شد و حرفهای او ناتمام ماند.

باری؛ وی در شب دوم ماه ربیع الثانی^۱ سنه^۲ ۱۳۱۰ دردمنهور

۱- بطوریکه ابوبکر صولی در صفحه ۱۸۱ از کتاب «ادب الکتاب» مینویسد: فصیح آنست که ربیع الآخر بگویند نه ربیع الثانی چنانکه صحیح آنست که نام ماه دیگر عربی را جمادی الآخره بگویند نه جمادی الثانیه یا جمادی الاخری و درین صورت بسیار عجیب است که ادیب بارعی مانند احمد تیمور پاشا متوجه این نکته ادبی نبوده است.

۲- در فرق بین «سنه» و «عام» اهل ادب و ارباب لغت سخنان بسیار بقیه پاورقی در صفحه بعد

یغجأة در گذشت و آخرین سخنی که گفت این بود:

انالله وانا الیه راجعون

تا اینجا ترجمه خلاصه شرح حالی بود که مرحوم احمد تیمور پاشا از اینمرد و گفتار و کردارش نوشته است و هر کس در عصر ما در مجامع و محافل که این گروه تجمع می کنند حضور یابد با مثال دمنهوری زیاد بر می خورد و اگر کسی روانشناس و اهل فطانت باشد در همان بادی امر از طرز بی ادبانه نشستن و دخالت در هر صحبت کردن و دعای بیجانمودن و مهلت برای گفتگو بدیگران ندادن اینگونه اشخاص نه تنها بکم مایگی آنان در علم بی میرد بلکه بتهی مغزی و سبک عقلی آنان بدون هیچ برهانی دیگر - اگر چه همه اینها خود بر اهلین متقنه هستند - واقف می گردد.

شعر در عصر ما یکی از وسایل شهرت میباشد، البته غریزه حب شهرت از فطریات بشر است ولی تا مقدمات صحیحه آن را کسی فراهم نکند بطور طبیعی شهرت نیک برای او حاصل نمیشود و چون اغلب ما کسانی هستیم که مزیتی بر دیگران نداریم تا بسبب واجد بودن چیز - کمیاب و مورد علاقه عموم و مرغوبی آن بنحو عادی مطمح انتظار قرار گیریم و طالبین گمشده خود را نزد ما بیابند از اینرو بوسائل غیر طبیعی

بقیه پاورقی از صفحه قبل

دارند و در «فروق اللغات» فرق عمده بین آنها را اینطور نقل میکند که: سته سال ناتمام و عام سال تمام را میگویند ولی شهاب الدین خفاجی در شرح شفاء قاضی عیاض (ج ۲ ص ۵۲۱) میگوید: عام در مورد سالهای قمری و سته در مورد سالهای شمسی استعمال میشود.

برای کسب شهرت (که آنها اتفاقاً هدف نیست بلکه وسیله کسب چیز دیگر است) منشبت میشویم و چون وسائل غیر طبیعی هیچکس را بمقصد مطلوب نمیرساند لهذا هیچکدام دارای شهرت مستحسن نمی شویم. ممکن است برخی از این گروه را جماعت بسیاری بشناسند اما شهرتی را که آنها در باطن خود تصور کرده و میخواهند مردم آنها را بهمان کیفیت بشناسند برای آنها حاصل نمیشود، بهمان نسبت که حسین بن علی مشهور است شمر بن ذی الجوشن هم مشهور است ولی آیا کیفیت شهرت شمر مانند کیفیت شهرت حسین است؟

گذشته از آنکه شهرت طلبی اخلاقاً مذموم است و از نظر اجتماعی هم شهرت دارای آفات می باشد و شرعاً نیز احادیثی چند در ذم آن وارد گردیده، اساساً هر شهرتی شهرت مستحسن نیست و چون بیشتر طالبین این آفت اجتماعی و اخلاقی و دینی بعلت مستور بودن حقائق امور در نزد آنها کیفیت آنرا نمیتوانند ادراک کنند تا شهرت خوب و شهرت بد را از روی حقیقت و واقع تمیز دهند بدینجهت بقصد یافتن شهرت خوب با تمام قوا میکوشند ولی شهرت بد نصیب آنها میشود چنانکه عارف جام فرموده است:

چند گوئی که شدم شهره شهری ای شیخ

شهره شهر نه ای سخره عام الناسی

این گروه برای یافتن شهرت سخنانی میگویند و کارهایی انجام میدهند که حقاً بایستی سخره عام الناس باشند و در این باب در کتب ادبی از این جماعت گاه گاه حکایاتی نقل شده است که در عین حالیکه کمال بلاغت و حماقت آنها را واضح میسازد خالی از لطف و ظرافتی

نیست از آنجمله می گویند شاعری مهمل گوی نزد جامی گفت که دوش خواجه خضر را بخواب دیدم که آب دهان مبارك در دهان من انداخت جامی گفت غلط دیده‌ای خضر میخواست که تف درروی و ریش توافکند تودهان بازداشتی دردهان توافناد^۱.

مسئلاً در آنوقت که این شخص نزد جامی چنین ادعائی میکرد میخواست بوسیله آن موقعیتی برای سخنان منظوم خود و شخصیتی برای خویش در اذهان فراهم آورد اما نه تنها آن موقعیت و شخصیت برای نظمش و خودش حاصل نگردید بلکه بالعکس مورد سخریه هم واقع شد.

من خود گاه کسانی را می بینم که کار و زندگی واز همه مهمتر فراغت خاطر خویش را رها کرده و در دنبال شهرت از این محفل بآن محفل و از این کوی بآن کوی با کمال شتاب روان بلکه دواند تا به مجلسی در می آیند که جمعی مانند خود او در آن گرد آمده اند که هر يك می خواهد خود را بشناساند نه دیگران را بشناسد.

اگر در عوض کوشش جهت شناساندن خویش بدیگران (که اتفاقاً هیچ سودی جز زیان ندارد) ما در صدد کسب فضائل و تحصیل علم مورد علاقه خود بر می آمدیم بطور عادی شهرت هم برای ما حاصل میگردید یعنی وقتی دارای فضیلت و علمی میشدیم که دیگران بآن احتیاج دارند آنان خود سعی در شناختن ما میکردند و وسیله شهرت ما را فراهم می آوردند همانگونه که برای استادان فنون مختلفه فراهم آورده اند.

من بوسیله این بحث نمی‌خواهم بگویم شهرتهایی که برای سخن‌سرایان معاصر حاصل شده همه شهرتهایی است که غیرطبیعی می‌باشد، حاشا که چنین جسارتی درباره همه کنم زیرا برخی از آنان را بخوبی می‌شناسم و معتقدم حتی شهرتی را که یافته‌اند منطبق با مقام استادی آنان در شاعری نمی‌باشد اما اگر این اعتقاد را درباره برخی دارم در باره اکثر کسانی که در راه شاعری قدم در نهاده‌اند معتقدم که بوسائل غیر - عادی شهرتی را بدست آورده‌اند یا بدست آنان داده‌اند.

شاید یکی از علل اینکه شعراء نسبت بسائر هنرمندان بیشتر دارای غرور و میل خودستائی هستند این باشد که شعر مولود تخیل است و خیال دایره‌اش بسیار وسیع می‌باشد و همین وسعت دایره خیال آنان را بشبه میاندازد و می‌پندارند که این فکر و عقل و علم آنان است که آسمانها و زمین و همه چیز را احاطه کرده است و چون هر محیطی بر محاط خود سیطره دارد و خیال شاعر بر تمام اشیاء توجه پیدا میکند لهذا او این توجه را تطفن علمی می‌پندارد و از حیث فکر و عقل خود را برتر از دیگران می‌شناسد و در قرآن کریم از توجه خیال شاعر باشیاء مختلفه و راهروی او در مسالك متعدده چنین تعبیر شده است: «الم تر انهم فی کل وادیهمون» و ممکن است کلمه «یهیمون» اشاره بآن باشد که سیر آنان در وادیهای مختلف سیر خیالی است که با سرگشتگی همراه می‌باشد نه سیر عقلی و علمی و از آنجا که سیر خیالی انسانرا بمقصد عقلانی نمی‌رساند لهذا این تعبیر بعنوان مذمت شعراء بیان شده است و این یکی از دلائل کسانی است که ادعا کرده‌اند اسلام با شعر و شاعری مخالف می‌باشد و ما هر چند غرور و خودستائی را از آثار غوايت جمعی

از شعراء میدانیم اما معتقدیم که این جمله و جمله‌های دیگر آیه شریفه تمام شعراء را مذمت و مطلق شعرا را رد نمیکند و اساساً معتقدیم که دین اسلام هیچگاه با مطلق شعرو شاعری مخالف نبوده زیرا این جمله یکی از آیات اواخر سوره «الشعراء» میباشد و در مورد خاصی بیان شده و آن اینست که:

۲۹ - اسلام و شعر شعراء قریش مثل عبدالله الزبیری و امیه بن ابی الصلت پیغمبر را هجومی کردند و گروهی از اعراب که خویشاوندان آنها بودند گرد ایشان حلقه میزدند و باستماع اهاجی شعراء مذکور میپرداختند آیه: الشعراء يتبعهم الغاؤون، الم تر انهم فی کل وادیهمون، وانهم يقولون مالا يفعلون. در باره این شعراء وارد شده و نظام الدین اعرج نیشابوری میگوید: الم تر انهم فی کل وادیهمون بیان غوایت آنهاست و آن تمثیلی از سلوک ایشان در راههای مختلف سخن از مدح و ذم میباشد که در هر دو حال با مبالغه توأم است و جمله: وانهم يقولون مالا يفعلون اشاره بخصالت ناپسند ادعاهای باطل شعراء است که گفتار دارند و کردار ندارند و این خصلتی بس ناپسند است که آدمی بگوید و نکند زیرا دلیل دناست و پستی شخص میباشد و چه بسیار فرق است بین این گروه و گروهی که میکنند و نمیگویند^۱.

علاوه بر اینکه آیه شأن نزول خاصی دارد استثنائی که در جمله بعد واقع است ثابت میکند مقصود رد تمام انواع شعر و کلیه شعراء نیست و ابوالفتوح رازی نقل میکند که: وقتی آیه مزبور نازل شد عبدالله رواحه و کعب بن مالک و حسان بن ثابت نزد رسول آمدند و گفتند

یا رسول الله ما شاعریم و خدا اینرا گفته رسول فرمود بقیة آیات را بخوانید که فرموده است: الا الذین آمنوا^۱ و حسن کاشی آملی در قصیده‌یی که در تتبع خاقانی گفته اشارت به این آیه و استثنائی که در آن واقع است کرده میگوید:

شاعران را گرچه غاوی خوانده در قرآن خدای

هست از ایشان هم بقرآن ظاهر استثنای من^۲
آنچه در کتب مشهوره و متداوله تفسیر مسطور مییابد اینست که مقصود از آیه رد قول کسانی است که پیغمبر را شاعر میدانستند و در آیات پیشین هم قول کاهن بودن پیغمبر رد شده است و حاصل آیه اینست که همچنانکه پیغمبر کاهن نیست شاعر نیز نیست زیرا اغلب بر کهنه دروغگوئی و اکثر بر شعراء تبعیت از غوایت است و از اینها گذشته برخی از علماء شیعه تفسیری از آیه کرده‌اند که بکلی آنرا بر غیر شعراء منصرف ساخته‌اند چنانکه علی بن ابراهیم قمی مینویسد: آیه در باره کسانی نازل شده که دین خدا را تغییر داده بودند و از امر خدا سرپیچی میکردند^۳ و فیض در تفسیر «صافی» از کتاب «معانی الاخبار» حدیثی از امام محمد باقر نقل کرده که موافق تفسیری است که علی بن ابراهیم از آیه نموده و حدیث اینست: هل رأیت شاعراً يتبعه احدنا ما هم قوم تفقهوا الغیر الله فضلوا و اضلوا و حدیث دیگری از حضرت صادق روایت کرده که آنهم قریب بهمین معنی است و عین عبارت حدیث مذکور اینست:

۱- تفسیر ابوالفتوح: چاپ اول ج ۴ ص ۱۴۳. ۲- برای مطالعه

شرح حال و تمام این قصیده حسن کاشی آملی به «مجالس المؤمنین» مجلس

دوازدهم رجوع کنید. ۳- تفسیر علی ابن ابراهیم: سورة الشعرا.

هم قوم تعلموا و تفقهوا بغیر علم فضلوا و اضلوا^۱

دلیلی که در حدیث اول بالصراحه و در حدیث دوم بالتبع برای صحت این تفسیر ذکر شده اینست که امام میفرماید: چون از طرفی در آیه تصریح گردیده که شعراء مورد متابعت قرار میگیرند و از طرف دیگر میبینیم که هیچکس از شعراء تبعیت نمیکند لهذا معلوم میشود مقصود از شعراء علماء سوء هستند که خود گمراهند و دیگرانرا هم گمراه میسازند و چنانکه ما در بحث بیست و سوم ضمن بیان معنای لغوی شعر اشاره کردیم تفسیر آیه باین وجه مؤید آنست که در عصر جاهلیت و صدر اسلام نام عالم شاعر بوده و فیض باز در تفسیر صافی حدیث دیگری از حضرت صادق بنقل از کتاب «اعتقادات» روایت کرده که در آن شعراء مذکور در این آیه بقصه گوین تفسیر شده است.

از آنچه ذکر شد معلوم گردید اولاً تمام مفسرین این آیه را بر شعراء حمل نکرده اند ثانیاً بر فرض حمل آن بر شعراء همه آنان مقصود نیستند ثالثاً بر فرض آنکه همه مقصود باشند بیش از این نیست که حال آنان بحال علمائی شبیه خواهد بود که بعلمت عمل نکردن بعلم خود مورد ذم خدا قرار گرفته اند چنانکه لسان الغیب فرموده است:

نه من زی بعملی در جهان ملولم و بس ملالت علما هم ز علم بی عمل است
آنچه که در قرآن در سورة «یسن» آمده است : و ما علمناه الشعر
و ما ینبغی له ان هو الا ذکر و قرآن مبین تقریباً مانند آن چیز است که در
سورة «الشعراء» آمده زیرا در سورة شعراء غرض نفی شاعری از
پیغمبر است و در سورة یسن قصد رفع تهمت شعر از قرآنست و جار الله
۱- تفسیر صافی: همان سوره .

علامه زمخشری مینویسد: مقصود از «و ماینبغی له» اینست که همانطور که ما محمد را امی قرار دادیم و نمیتوانست بنوشتن خط راه بیرد اورا هم طوری قرار دادیم که بگفتن شعر نمیتوانست پردازد و اینکار را براو آسان نگردانیدیم^۱ و نیشابوری میگوید: علت آنکه در اینجا اسم سحر و کهنات برده نشده و تنها از شعر سخن بمیان آمده اینست که وسیله تحدی فقط قرآن بوده و معنای لاینبغی له آنست که نسبت شعر لائق بجلالت منصب قرآن نیست زیرا اصل شعر کلامی است که دارای فائده تأثیر باشد نه فائده تصدیق و آن جز تخییل چیز دیگری نیست و رتبه قرآن برتر از تخییل است که نزدیک بمغالطه میباشد^۲ و فیص مینویسد: و ما علمناه الشعر یعنی در آنچه ما بر پیغمبر نازل کردیم چیزی از صناعت شعر وجود ندارد و آنچه را شعر ابعنوان شعر میگویند تخیلات رغبتزا و نفرت انگیز است که حقیقت و اصل ندارند و سزاوار نیست که قرآن چنین صنعتی باشد زیرا این صناعت اعم از اینکه موزون باشد یا غیر موزون تمویه محض است^۳ و علی بن ابراهیم قمی میگوید: آیه بدانجهه نازل شد که قریش میگفتند آنچه را محمد میگوید شعر است پس این آیه در رد آنان آمد^۴

این نکته را هم باید متوجه بود که برخی از مفسرین ضمائیر سه گانه این آیه را راجع به پیغمبر میدانند و بعضی ضمیر اول را راجع به پیغمبر و دو ضمیر دیگر را راجع بقرآن دانسته اند، جمعی هم عقیده دارند دو ضمیر اول راجع به پیغمبر و ضمیر آخری راجع بقرآن است

۱- تفسیر کشاف: ذیل آیه ۹۶ از سوره یسن. ۲- تفسیر نیشابوری:

سوره یسن ذیل آیه ۶۹. ۳- تفسیر صافی: ذیل همان سوره و همان آیه.

۴- تفسیر علی بن ابراهیم: ذیل همان سوره و همان آیه.

و سیاق عبارت نیز چنین مینماید که قول آخری درست‌تر است و بهر حال مقصود اینست که نه پیغمبر شاعر است و نه قرآن شعر است و این نفیها بهیچوجه ثابت نمیکند که شعر بطور مطلق مورد مذمت واقع شده و اساساً در این آیه بهیچ صورتی گفتگو بر سر خوب یا بد بودن شعر نیست بلکه گفتگو در اینست که قرآن شعر نیست و از این آیه چند مطلب بخوبی استنباط میشود: یکی آنکه وزن و قافیه شرط شعر نیست و اگر این دو چیز شرط شعر بود قرآن را که فاقد وزن و قافیه است شعر نمیدانستند، دیگر آنکه مرتبه شعر بحدی بلند است که وجه شباهتی با قرآن دارد و اگر وجه شبهی در بین قرآن و شعر موجود نبوده هیچگاه قریش آنرا با شعر اشتباه نمیکردند و قرآن را شعر نمیدانستند و از این نکته میتوان با اهمیت شعر پی برد.

ملا محسن فیض میگوید: مراد از آیه *وما علمناه الشعر وما ينبغي له* اینست که پیغمبر کلام شعر نگفته نه اینکه کلام موزون (نظم) نگفته چه شعر بر هر دو معنی اطلاق میشود و آنچه در حدیث وارد شده *ان من الشعر لحكمة* درباره کلام موزونست که از خود پیغمبر هم کلام موزون نقل گردیده و آنچه را عامه روایت کرده اند که پیغمبر هنگام تمثیل بایات آنها را از وزن خارج میساخت ثابت نشده و اگر صحیح باشد شاید آن حضرت اینکار را برای آن میکرده که در حقش گمان شاعری نبرند و خیال نکنند سخنانش سخنان شعر است و وزن و قافیه نقص کلام نیست و اگر نقص کلام بود امیر المؤمنین سخن موزون نمیفرمود و از آنحضرت و همچنین سائر ائمه ابیاتی نقل شده است و اینها دلیل است که نقص

در کلام شعری است^۱ و نیشابوری از خلیل روایت کرده که: پیغمبر از میانه اقسام سخن شعر را از همه بیشتر دوست میداشت و ای خود شعر نمیفرمود زیرا گفتن شعر خالی از تکلفی نیست و گاهی نظم سخن ایجاب میکند که شاعر برای مراعات لفظ معنی را تغییر دهد و در اینصورت چگونه ممکن است شاعر باشد^۲

از آنچه تا اینجا گفتیم معلوم شد شعر در اسلام مذموم نیست و فقط برای مصلحتی بزرگ نفی شعر و شاعری از قرآن و پیغمبر شده ولی با اینحال پیغمبر از شعراء دوری نمیجست و احیاناً در ضمن سخن تمثیل با شعراء میفرمود و از موارد تمثیل جستن او بشعر مواردیست که شعر عباس بن مرداس و طرفه را خواند اما وزن آنها را مستقیم قرائت نفرمود^۳ و در وقت تمثیل بمطلع قصیده لامیه لبید فرمود: اصدق بیت- قالته العرب قول لبید:

الاكل شيئي ما خلا الله باطل و كل نعيم لامحالة زائل

موارد تمثیل پیغمبر بشعر زیاد است و این امر نشان میدهد که بروایت وضبط شعر توجه داشته اند و سیوطی در «المزهر» از کتاب امالی^۴

۱- تفسیر صافی: سورة یسن، مقصودش از کلام شعری کلام ناشی از تخیل

میباشد که نوعی از مغالطه است. ۲- تفسیر نیشابوری: سورة یسن.

۳- تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۴ ص ۴۱۷.

۴- امالی، جمع املیه است و آن عبارت از تقریرات مجالس بحث علما میباشد چه در قدیم رسم بوده که دانشمندان در هفته چند روزی را اختصاص بآن میدادند که در محل مرتفعی بنشینند و پیرامون مطلبی که خود یا دیگری عنوان میکرد بحث کنند، چنین مجالسی را هم محدثین داشتند هم علماء بقیه پاورقی در صفحه بعد

قالی نقل میکند که: پیغمبر و ابوبکر در باب بنی شیبیه بودند مردی بر آنان گذشت و ابیاتی را خواند پیغمبر از ابوبکر پرسید آیا شاعر همینطور گفته است؟ ابوبکر عرض کرد نه و پس از آن بقسمی که شنیده بود اشعار را خواند، بعد از اتمام ابیات پیغمبر فرمود من هم همینطور که تو آنرا خواندی از روات شنیده‌ام^۱.

پیغمبر از اشعار خوب لذت میبرد و اغلب اوقات هنگام استشهدا بشعر یا استماع شعری که دارای مضامین صحیحه بود انبساط خاطر خود را اظهار میفرمود چنانکه در استشهدا بشعر «سحیم» شاعر مخضری می‌فرمود: احسن و صدق فان الله سيشكر مثل هذا وان سدد وقارب انه لمن

بقیه پاورقی از صفحه قبل

ادبیت و هم علمای علم کلام و شاگردان تقریرات استاد را مینوشتند و نام آنرا «امالی» مینهادند و کتب امالی بسیار است مانند: امالی صدوق، امالی شیخ- مفید، امالی شیخ طوسی در حدیث و امالی مرتضی در علم کلام و ادبیت و امالی قالسی و امالی صاحب بن عباد در لغت و ادب و شهید ثانی در «شرح درایه» مینویسد:

مهمترین مجلس املاء اصحاب ما مجلس صاحب بن عباد بوده و بقدری مردم در آن حاضر میشده‌اند که گاهی شش نفر در میانه جمعیت دور از هم می‌ایستاده‌اند تا کلمات استاد را از یکدیگر بگیرند و بگوش حضار برسانند و نیز شهید ثانی مینویسد که بامر معتصم روزی جمعیت مجلس املاء عاصم بن- علی بن عاصم را در رحبة النخل واقع در جامع رصافة شمرند در حدود صد و بیست هزار نفر بودند و اکنون چند قرنست که تشکیل چنین مجالسی منسوخ گردیده است. ۱- المزهرة: ج ۲ ص ۲۱۰.

اهل الجنة^۱ و در موقعی که نابغه جمعی ضمن ابیاتی که بر پیغمبر انشاد کرد باین دو بیت رسید:

ولاخیر فی حلم اذا لم یکن له بوادر تحمی صفوه ان یکدرا
ولاخیر فی جهل اذا لم یکن له حلیم اذا ما آورد الامر اصدرا

آنحضرت در مرتبه فرمود: لایفرض الله فاک^۲ و ابن عبد البر در کتاب «الاستیعاب» فرمود: اجدت لایفرض الله فاک^۳ و ابن عبد البر در کتاب «الاستیعاب» میگوید: قصیده‌ئی که این ابیات در آنست قریب دوست بیت میباشد و نابغه تمام آنرا برای پیغمبر خواند^۴ و همین امر دلالت بر تمایل شدید پیغمبر بشنیدن شعر میکند زیرا هم آنحضرت از شنیدن این قصیده طولانی اظهار خستگی نفرمود و هم نابغه دانست که رسول از استماع اینهمه ابیات خسته نمی‌شود.

کعب بن زهیر از شعرائی بود که رسول را آزار و هجو کرد وقتی خود را ناچار بتسلیم دید قصیده لامیه مشهور خویش را در مدح آنحضرت و عذرخواهی از گناهان گفت و آنرا بر پیغمبر خواند همینکه باین بیت رسید و مصراع اول آنرا قرائت کرد:

ان الرسول لسیف یستضاء به مهتد من سیوف الله مسلول

رسول برده خویش را بطرف او افکند و باین کیفیت او را امان داد^۵ پیغمبر بحدی نسبت بشعر علاقه نشان میداد که چندتن از شعراء باو آنقدر اختصاص پیدا کردند که آنان را شعراء رسول الله میگفتند

۱- حاشیه از هری یرمغنی ابن هشام: ج ۱ ص ۹۹. ۲- الاصابه:

تألیف ابن حجر عسقلانی ج ۳ ص ۵۰۹. ۳- الاستیعاب: ج ۳ ص ۵۵۵.

۴- باول شرح قصیده «بانت سعاد» تألیف لطفعلی بن احمد تبریزی رجوع کنید.

و دعاهایش دربارهٔ حسان بن ثابت و عبدالله بن رواحه و کعب بن مالک مشهور و در کتب مربوطه مسطور است.^۱

درست است که رسول خود صریحاً اعتراف می‌کرد که من شاعر نیستم و هنگامی که عمرو بن العاص او را با گفتن سی بیت هجو کرد گفت: خدایا من نمیتوانم شعر بگویم اما تو خود عمرو را لعنت کن!^۲ ولی با اینحال بشعر و شاعری توجه شدید داشت و حتی گاه بشعراء صله‌هایی بذل می‌فرمود چنانکه در اذاع مدح عباس بن مرداس حلهٔ خود را مرحمت نمود.^۳

اینها همه خود دلالت دارد بر اینکه اسلام باشعر مخالف نیست و چون پیغمبر بشنیدن شعر رغبت زیاد نشان میداد لهذا عدهٔ کثیری از فضلاء صحابه بشاعری پرداختند و مرزبانی جماعت بسیاری را از شعراء صحابه در کتاب «معجم الشعراء» نام برده است و افضل صحابه علی علیه السلام را خود اشعاریست که پاره‌ئی از آنها را سبط ابن الجوزی نقل کرده^۴ و هر چند اشعار دیوان منسوب بآنحضرت همه از او نیست ولی مسلم است که وی اشعاری فرموده است و وقتی بابو الدرداء^۵ گفتند

۱- حاشیهٔ ازهری برمقنی ابن هشام. ج ۱ ص ۹۱ و ۹۲ و ۱۰۱.
 ۲- اعلام الناس ص ۱۳. ۳- همان کتاب ص ۳۲. ۴- تذکرهٔ سبط ابن الجوزی ص ۹۵. ۵- نام ابو الدرداء عامر یا عمویر است، وی در روز بدر اسلام آورد و در «احد» حضور داشت و در غزوهٔ احد پیغمبر دربارهٔ او فرمود: خوب سواری است. شرح حال او در کتاب «استعاب» ابن عبدالبر و کتاب «اصابه» ابن حجر ذیل نام «عویمر» مسطور است و وفات او را ابن حجر بنقل از واقعی و دیگران سال ۳۲ از هجرت نوشته است این همان کسی است که زنان ایرانی از دیر باز بواسطهٔ حروف درد که در نام او وجود دارد آنرا فارسی دانسته‌آشی بنام «آش ابودردا» می‌زند و بن همسایگان تقسیم میکنند و می‌پندارند با خوردن آن از دردها بهبود یابند.

فضلاء انصار همگی را شعر هست چگونه است که ترا شعری نشنیده ایم؟
گفت من نیز وقتی شعر گفته ام و آن اینست:

یرید المرء ان يعطى مناه ویأبى الله الا ما ارادا
يقول المرء فائدتی ومالی وتقوی الله افضل ما استفاداً

صحابه آنقدر بشعر توجه داشتند که حتی گاهی بمناشده شعر (مشاعره) میپرداختند^۲ و از آنان گذشته در میانه تابعین و ائمه اثنی عشر و ائمه اربعه و علماء و فقهاء اسلامی هم کسانی بوده اند که بگفتن شعر میپرداخته اند و اشعار این جماعت در کتب تاریخ و رجال و ادب مذکور است و جز اینها احادیثی در تعریف شعر وارد شده و این قول پیغمبر خود مشهور است که میفرماید: علموا اولادکم لامیه العرب فانها تعلمهم مکارم الاخلاق^۳ یا علموا اولادکم لامیه العرب فانها یطلق بها اللسان^۴ و مراد از لامیه العرب قصیده لامیه شنفری است که با این بیت آغاز میشود:

اقیموا بنی عمی صدور مطیکم فأنی الی قومی سواکم لاملیل
و فیض از کتاب کشی از حضرت صادق روایت کرده که: علموا اولادکم شعر العبدی فانه علی دین الله و نیز وی روایت کرده که: ان من الشعر لحکمة، و ان منه لموعظة، و ان منه لثناء علی الله و علی اولیائه^۵ و از استاد، علامه حیدر قلیخان سردار کابلی قدس الله سره شنیدم که

۱- لغت نامه: ج ۱ ص ۴۵۳. ۲- مستطرف: ج ۲ ص ۲۳۱ باب ۷۵.

۳- بهامش معلقه امرؤ القیس از شرح زوزنی بر معلقات سبعة چاپ ایران رجوع کنید (شماره صفحه ندارد).

۴- منتخب جواهر الاسرار: تألیف آذری طوسی ص ۳۷۳.

۵- تفسیر صافی: سورة الشعراء،

بعنوان حدیث منقطع از حضرت صادق نقل میفرمودند که : شعر یزید را بخوانید و از آن بهره ببرید پس از آن او را لعن کنید.

اینها دلیل است که نه تنها اسلام بامطلق شعر مخالف نیست بلکه بآن نهایت توجه را دارد و احادیثی که در ذم شعر وارد گردیده همه موارد خاضی دارند که نمیتوان از آنها استنباط حکم کلی برای فنی مطلق شعر و شاعری نمود و اینکه ملاحظه میفرمائید در چند حدیث از این احادیث که نقل شد علت حسن تعلیم شعر را آموختن مکارم اخلاق و ادبیت و طلیق اللسان شدن بیان فرموده اند بدینجهت است که فن شعر از میانه فنون کلام نزد عرب فنی بس شریف بوده و بهمین علت آنرا دیوان علوم و اخبار خود قرار داده بودند و حتی برای تمیز صواب از خطاء در هر چیزی باشعار شعراء رجوع میکردند و نیز شعر نزد آنان اصلی بود که برای اطلاع یافتن بر بسیاری از علوم و حکم خویش از آن استفاده مینمودند و تنها عرب از اشعار متقدمین خود این استفاده را میکردند بلکه اکثر اقوام و ملل متمدنه در اغلب امور ادبی و تاریخی باشعار شعراء متقدم استناد مینمایند چون بحث در این موضوع اهمیت مخصوصی دارد و برای اینکه معلوم شود چه نوع اشعاری جهت شناختن تمدن و ذوق و ادبیت اقوام و ملل مورد استناد است لازمست توضیحاتی بعرض برسد لهذا بمنظور شروع بمطلب قبلا ما در اینجا سخن موزون را به سه قسمت تقسیم و در دنبال آن صاحبان طبع موزون را نیز به سه دسته منقسم میکنیم و نام آنان را سخن سرا، شاعر و اهل ذوق مینهیم و موجب این تقسیم هم آنستکه چون شعر از دو جزء لفظ و معنی تشکیل میگردد از اینرو از چهار حالت بیرون نخواهد بود ؛ یا لفظ و معنای

آن از جهت خوبی مساوی هستند یا هر دو از جهت بدی مساوند یا لفظ آن بهتر از معنی است یا معنای آن خوبتر از لفظ است، از این چهار صورت ما را با شعری که لفظ و معنای آن متساویاً بد باشد کاری نیست و دربارهٔ بقیه می‌گوییم که:

سخن‌سرایان کسانی هستند که در فنون نظم و ۳۰- سخن‌سرایان علوم ادبی بدرجهٔ استادی رسیده‌اند و بلغت زبان خویش از حیث صرف، اشتقاق، نحو، معانی و بیان و قوف کامل دارند ضمناً سوابق تاریخی قوم خویش را هم میدانند و بروحیات او آشنا هستند.

از میانهٔ کسانی که بنظم کلام می‌پردازند افرادی را میتوان استاد سخن نامید که در سخن سرائی بدرجهٔ کمال رسیده باشند و سخن سرائی عبارت از نظم کلام است بصورتی که در آن صحت لفظ از جهت لغت و اشتقاق و صرف، و درستی ترکیب از جهت قواعد نحو و تأدیة معنی، و تحسین کلمات و مطابقت لفظ با مقتضای حال بخوبی مراعات شده باشد و چون پایهٔ نظم بر الفساظ قرار دارد نه بر معانی لهذا کسانی که بنظم سخن می‌پردازند باید در فنون ادبی بقدری ممارست داشته باشند که برای آنان ملکهٔ ادبیت حاصل شده باشد و این ملکه را کسی مالک میشود که علاوه بر دانستن لغت، صرف، نحو، بیان، معانی، بدیع و اسلوب بلاغت دارای لطف طبع و قریحهٔ صاف و حدت ذهن نیز باشد و اینها را هم کسی واجد میشود که پس از تحصیل علوم ادبی در نظم اساتید سخن متعمق و متوغل باشد و اینکه نظامی عروضی گوید: شعر شاعری در صحیفهٔ روزگار باقی میماند که بیست هزار بیت از اشعار

متقدمان یاد گرفته و ده هزار کلمه هم از آثار متأخران پیش چشم کرده و پیوسته دواوین استادان را خوانده باشد،^۱ بعلم آنست که حصول ملکه نظم ادبی پس از فرا گرفتن ادبیات جز از راه ممارست نظم اساتید میسر نخواهد شد و از آنجا که حصول این ملکه بعد از تحصیل علوم ادبی میسر میشود لهذا از نظر ادبی فقط گفتار این عده از شعراء حجت مییابد و چون هر کسی ادیب و هراذیبی صاحب ملکه ادبی و هر صاحب ملکه ادبی سخن سرا و هر سخن سرائی استاد نمیشود بنا بر این سخن- سرای استاد در هر زبانی کم بلکه بندرت یافت میشود و جز بگفتار چند تن محدود از شعراء هر قومی نمیتوان از جهات ادبی استناد کرد و با اینحال بسیار عجیب است که برخی از لغت نویسان زبان فارسی مخصوصاً فارسی زبانان هندوستان برای اثبات معانی لغات یا صحت استعمال ترکیبات زبان فارسی استناد بنظم گروهی از شعراء مانند اغلب شعراء عصر صفویه کرده اند که نه تنها ملکه ادبی در این زبان نداشته اند بلکه در زبان فارسی ادیب نیز نبوده اند و عجیب تر آنست که برخی مانند رضاقلیخان هدایت در فرهنگ «انجمن آرای ناصری» بنظم خود در پارهائی از موارد استناد میکنند در صورتی که حجت واقع شدن در یک زبان نصیب هر کسی نمیشود زیرا بحدی این مرتبه شامخ است که مثلاً در زبان عربی، ابوالعلی فارسی دانشمند نحوی معروف در کتاب «ایضاح» خویش وقتی باین بیت ابوتمام شاعر لوزعی مشهور عرب استناد کرده:

من کان مرعی عزمه و همومه روض الامانی لم یزل مهزولا

بر او ایراد کرده اند که ابوتمام کسی نیست که بشعر او تمثیل کنند^۲

۱- چهار مقاله: مقاله دوم. ۲- لغت نامه: ج ۲ ص ۶۷۵.

مقصود ما از سخن سرایان رودکی، فردوسی، شهید بلخی، کسائی مروزی، دقیقی، اسدی، عنصری، فرخی، معزی، مسعود سعد، ابوالفرج رونی، انوری، نظامی و کسایی نظیر این استادان میباشد که گفتارشان از حیث ادبیت برای ما حجت است و اگر بیم از تخطئه بیخبران نداشتیم کسایی از مشاهیر را نام میبردیم که باهمه شهرت که دارند چون بمرتبه استادی در سخن نرسیده اند نمیتوان از نظمشان بعنوان سند ادبی استفاده کرد و شاید چند قرن باشد که جز دوسه تن کسی از شعراء نباشد که نظمش برای ما سند ادبی محسوب شود و لسان الملك سپهر مینویسد: پانصد سال و بر زیادتست که هیچ پارسی زبان شعر صحیح نتواند گفت و هر کسی از این مردمان که طبعی موزون داشته و نظمی نگاشته علیل و سقیم افتاده^۱

اگر چه ما این سخن را مبالغه میدانیم و معتقد نیستیم که بدون استثناء اشعار جمیع شعراء در قرون متأخره علیل و سقیم افتاده اما معتقدیم که پایه سخن آنان از نظر ادبی جز بندرت آنقدر سست گردیده که نمیتوان در لغت و اشتقاق و بلاغت بشعر آنان استشهاد کرد.

درجه سخن سخن سرایان بقدری بالا و محیط بر دقائق ادبی و زندگانی و حقائق علوم اقوام و ملل است که هر ملتی یکی از اسناد مهمه خود را برای نشان دادن سابقه تمدنش نظم این گروه دانسته و استشهاد بنظم این جماعت در تمام علوم عربیت از دیرباز در میانه ادباء اسلامی رایج و معمول بوده و چون شعر از اسناد مهمه قومیت اقوام و ملل بوده

۱- براهین العجم (شماره صفحه ندارد) و ناسخ التواریخ: ج ۴ از

و ادبی بودن آن از نشانه‌های سابقه درخشان تمدن نژادها بشمار میرفته
لهذا دانشمندان در ادبی ساختن نظم زبان خویش سعی بلیغ بجا
میاورده‌اند و شیخ بهائی میگوید: احمد بن محمد معروف بابن المدبر
هر شاعری را که با شعر بد او را مدح میکرد باین کیفیت کفر میداد؛
بدو غلامی که داشت امر میکرد شاعر مذکور را بمسجد ببرند و او را
رها نکنند تا اینکه صد رکعت نماز بخواند^۱ نظیر این عمل از سائس
بزرگان هم سرزده و این اهتمام بجهت آن بوده که شعر از حجت ادبی
بودن نیفتد.

معرف ملیت و قومیت برخی از ملل شعر سخنوران آنهاست و قومیت
ملت عرب را در درجه اول و قومیت ملت ایران را در درجه دوم بشعر
میتوان شناخت و بهمین علت هردو قوم بشعر آنقدر اهمیت میداده‌اند
که برای فهمیدن دقائق آن علاوه بر تحصیل علوم و فنون شعری، خود
اشعار را نزد فحول اهل ادب درس میخوانده‌اند. ابن هشام در «مغنی»
اللیب «ضمن بحث از کلمه «ام» می‌نویسد: ثعلب برای شنیدن شعر از
ریاشی نزد او میرفت، روزی ریاشی با او گفت «بازل» را در این شعر
چگونه میخوانی؟

ما تنقم الحرب العوان منی بازل عامین حدیث سنی لملل هدولدتنی امی
ثعلب گفت آیا با همچون منی اینطور باید صحبت کرد؟ آیا
من برای شنیدن این تکه شعرها و خرافات نزد تو می‌آیم؟ بعد گفت:

این بیت را بنا بر استیناف برفع و بنا بر اتباع بخفض و بنا بر حال
بنتصب میتوان خواند^۲ و قطران شاعر تبریزی که خود از فحول سخنوران

زبان فارسی بوده برخی اشعار را نزد ناصر خسرو درس خوانده و ناصر خسرو خود درس‌نامه می‌نویسد: در تبریز قطران پیش من آمد دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید با او گفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند^۱.

اینگونه توجه شعر نشان دادن سبب شده بود که در میان هر دو قوم پایه سخن بلند شود و سخن‌سرایان برای استحکام مبانی شعر خود زحمت فراوان تحمل کنند تا جایی که فرزدق شاعر مشهور عرب می‌گوید: کندن یکی از دندانهای شاعر بر او آسانتر است از گفتن يك مصراع و بدیهی است که تحمل چنین زحمتی برای آنست که سخن بغایة القصوای خود رسد و از هیچ جهت بر آن خللی وارد نیاید چه برای حفظ قومیت و اهمیت زبان خویش ادباء محقق و زبان‌شناس تمام توجه را معطوف بصحیح نگاهداشتن ادبیات و اشعار قوم خود می‌سازند و برای این منظور با تدقیق بسیار بنقد اشعار شعراء می‌پردازند و بجهة آنکه بدانید بیعیب سخن گفتن و صاحب ملکه کلام گردیدن تا چه حد دشوار است لازمست بکتاب نقد الشعر مراجعه کنید تا بدانید چه سخن‌سرایان چیره دستی نتوانسته‌اند پایه تمام سخنان خود را بقدری بالا برند که از نقد نقادان برکنار مانند.

شمس قیس رازی از جهت اشتقاق و عروض و قافیه ایرادات بجائی بر شعرائی مانند عنصری، فرخی، معزی، انوری، خاقانی و ائمال آنان که صنایع شعر پارسی هستند وارد ساخته و از ملاحظه آنها میتوان

فهمید که گفتن شعر بی عیب تاجه حد دشوار است:

ایرادی که علماء نحو بر ابونواس شاعر فحل عرب راجع بعاری
ساختن او فعلی افضل التفضیل را از الف و لام و اضافه با هم در این بیت گرفته اند:

کأن صغری و کبری من فواقعها حصباء در علی ارض من الذهب
در کتب نحو و پاره‌ئی از کتب ادبی مذکور است^۱ و ایرادات
ابن هشام را بر شاعر عالی مقامی مانند ابوالطیب متنبی درباره استعمال
آحاد و سداس بمعنای «واحدة» و «ست» و تخصیص عدد معدول بزیادتر
از پنج و تصغیر لیلۃ در این بیت: بر لیلیۃ که عرب آنرا بر لیلیۃ مصغر کرده:
احساد ام سداس فی احاد لیلتنا المنوطة باللتناد
لابد در معنی خوانده‌اید^۲

سپهر بر مجد همگر راجع باین رباعیش:

هم حور بهشت ناشکیا از تست هم جادو و هم پری فریبا از تست
خوبان جهان بی‌جامه زیبا گردند آن خوب توئی که جامه زیبا از تست
دو ایراد میگیرد و میگوید در استعمال کلمه «فریبا» هم الف نعمت
را بفعل متعدی الحاق کرده و هم آنرا که دارای معنای فاعلی است بمعنای
مفعول آورده و همچنین وی بر فردوسی در این شعر:

دیر خرد متدینوشت خوب پدیدار کرد اندر اوزشت و خوب

و بر حافظ در این شعر:

صلاح کار کجا و من خراب کجا بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

و بر سنائی در این شعر:

۱- معنی ابن هشام: ج ۲ ص ۴۵، و کشکول بهائی ص ۲۸۰.

۲- معنی: ج ۱ ص ۴۶ و ج ۲ ص ۱۷۹.

گر شریفند و گر ضعیف همه کسرم او برود شفیع همه
 بجهت آوردن حرف روی در یکجا متحرک و در جای دیگر ساکن
 که در اصطلاح «غلو» نامیده میشود و از عیوب قافیه است ایراد کرده
 و ایرادش نیز همه بجاست^۱ و آقای عبدالعظیم قریب گرکانی را بعلت
 سستی استدلال و مضمون و تشبیهات غریب و عدم رعایت قانون قافیه
 و قواعد نحو و ناتمامی جمله بر چند بیت استاد سخن سعدی انتقادات
 موجهی است که در اکثر آنها حق با اوست و میگوید در این شعر بوسنان:
 که‌ای شاه آفاق گستر بعدل اگر من نمانم تو مانی بفضل
 سعدی حرف قید را که تکرارش در قافیه واجب است تکرار
 نکرده و اینکار از عیوب قافیه محسوب می‌شود^۲

من نمیخواهم در اینجا وارد مبحث «نقد الشعر» شوم چه کتب
 مبسوط و مستقلی عبری و فارسی در این موضوع نوشته شده و هر که
 بخواهد میتواند بآنها مراجعه کند بلکه میخواهم باز کر نمونه‌نقد هائی
 که از اشعار اعظم سخن‌سرایان بعمل آمده اهمیت مقام سخن‌سرایی
 را نشان دهم و بگویم رساندن پایه سخن بجائی که از جهت علوم و
 فنون ادبی بر آن اعتراضی نباشد صعوبت کلی دارد زیرا همانطور که
 در اول این بحث عرض کردم اینکار مستلزم آموختن علوم مختلفه و
 فنون متنوعه ادبی و داشتن قریحه صاف و طبع سلیم است و تا کسی علاوه
 بر صناعت ادبیت ملکه ادبیت نداشته باشد نه سخن شناس میشود نه
 میتواند درجه سخن خود را بالا برد و اینکه میبینید در عصر ما بلکه در

۱- بیراهین العجم: فصل سوم از مقدمه و باب اول رجوع کنید.

۲- مقدمه کتاب «گنستان» صفحات: ناو فتح تا صبح دیده شود.

قرون متأخره سخن روی بانحطاط نهاده بعلمت آنست که اغلب شعراء ما دارای صناعت ادبیت نیستند و عده بسیار کمی هم که صاحب آن هستند فاقد ملکه ادبیت اند.

ملکه ادبیت یا عبارت دیگر ملکه فصاحت و بلاغت از ممارست سخنان ادبی فصحاء و مزاولت کلام منسجم بلغاء حاصل می شود و باین علت است که از مقدمات بلکه از شروط شاعری حفظ اشعار اساتید قرار داده شده و این خلدون میگوید: خوبی سخن هر کسی وابستگی تمام بخوبی سخنان محفوظ او دارد و هر چه طبقه بلاغت محفوظات آدمی عالی باشد طبقه بلاغت سخن خود او عالی میشود و سبب این امر آنست که هر چند نفس در نوع خود و در وجود همه کس یکی است ولی از جهت اختلافی که در ادراکات پیدا میکند در وجود هر شخصی از لحاظ ضعف و قوت متفاوت می شود و ادراکات از خارج بر نفس وارد می گردد و ادراکات و ملکاتی که از خارج بر نفس وارد میشوند را برنگ خود در می آورند و باین وسیله است که وجود نفسانی کامل میشود و از قوه بفعل در می آید و ملکاتی که برای هر نفسی حاصل میشود تدریجی الحصول است و ملکه شعر بحفظ شعر حاصل می شود و چون نفس در مقابل هر ملکهئی رنگی پیدا میکند که متکیف بآن رنگ می گردد و وجود ملکات در خوبی و بدی شباهت تمام بخوبی و بدی ادراکات دارد بنابراین اگر بلاغت سخنان حفظ شده شاعر از طبقه علیا باشد ملکه سخن سرائی او هم از طبقه علیای بلاغت می شود و اگر محفوظات شعری او از طبقه نازله باشد ملکه شعری او از طبقه نازله شعر می گردد، کسی که محفوظاتش شعر حبیب (مقصود ابوتمام است) یا عتابی یا ابن

معتز یا ابن‌هانی یا شریف‌رضی است مسلماً ملکه شاعری او بهتر از کسی است که محفوظاتش شعر ابی سهل یا ابن‌النبیه باشد. پس از آن ابن‌خلدون میگوید:

نوعاً شعر فقهاء و نحویین و متکلمین و علماء خوب نمی‌شود، علت این امر آنست که بواسطه اشتغال بعلوم مورد علاقه خود که اغلب با عبارات غیر فصیح و بلیغ موضوعات آنها بیان شده جای ملکه بلاغت را در نفس آنان ملکه دیگری گرفته و محفوظات خوب از طبقه عالی‌سخن ندارند بهمین جهت اشعارشان از اسلوب بلاغت بیرونست^۱

با این کیفیت بر ما واجب است که برای بالابردن پایه شعر خود قبلاً بتمرین و حفظ اشعار سخن‌سرایانی پردازیم که مرتبه فصاحت و بلاغت اشعار آنان بلند است و این سخن‌سرایان اغلب قصیده‌گویان درجه اول خراسان و عراق و غزلسرایان فارس و ماوراءالنهر هستند و کسانی که از شعراء فارسی زبان قصیده گو و غزلسرا در ذهن بنده در طبقه علیا جای دارند از زمان رودکی تا کنون یعنی در مدت بیش از هزار سال عددشان هیچگاه بالغ بر پنجاه نفر نمیشود و شعراء دیگر را که میشناسم با اینکه جمعی کثیر و جمعی غفیر هستند و تذکره نویسان در تعریف آنها داد سخن داده‌اند در ذهن بنده همه در طبقه دوم و سوم جای دارند و متنبی در این باب چه نیکو فرموده است:

خلیلی^۲ اتی لاری غیر شاعر فکم منهم الدعوی و متی القصائد
فلاتعجب ان السیوف کثیرة ولکن سیف الدولة الیوم واحد

چون همانطور که قبلاً عرض شد اهمیت شعر در درجهٔ اول مبتنی بر الفاظ است و جلوهٔ معانی در شعر تابع زیبایی الفاظ میباشد لهذا شعر خوب آنست که در درجهٔ اول الفاظ و ترکیب جمله‌های آن صحیح باشد و با آنکه برخی از سخن‌سرایان خراسان و عراق اغلب اوقات سخنان خود را اختصاص ببیان موضوعاتی داده‌اند که ذوقی نیست و استفادهٔ اخلاقی و اجتماعی و ذوقی از اکثر اشعار آنان نمی‌توان کرد و شاید در بعض موارد سخنانشان مضرب‌حال اخلاق و اجتماع و ذوق هم باشد معذالک از نظر ادبی اشعار آنان دارای ارزش فراوان است و از لحاظ ادبی فقط می‌توان با اشعار این گروه استناد و برای اثبات معنای لغتی یا صحت ترکیب جمله‌ئی بگفتارشان استشهاد کرد و در هر زبانی تنها چندتن معدود وجود دارند که ارکان ادبیات و عماد زبان ادبی قوم خود بشمار می‌روند و در میانهٔ ما رودکی، فردوسی، عنصری، فرخی، دقیقی، و امثال آنان هستند که هستند زبان ادبی می‌باشند و استاد ادباء عرب با اشعار سخن‌سرایان بحدی بوده که حتی ابو عمرو بن العلاء قرائت قرآن را از روی شعر درست می‌کرده و سبب این امر آنست که از میانهٔ دانشمندان تنها این گروه هستند که الفاظ بالاصاله موضوع فن یا علم آنان واقع شده و دانشمندان علوم دیگر الفاظ بالاصاله موضوع علمشان نیست بلکه وسیله جهت بیان مسائل علمشان میباشد و بهمین علت زبان ادبی را تنها از سخن‌سرایان می‌توان فرا گرفت و این عده هم خود زبان ادبی را از منابع اولیهٔ آن فرا گرفته‌اند و برای اینکار استعداد ادبی و هوش سرشار و قریحهٔ خدا داد عجیب داشته‌اند و سیوطی در «المزهر» مینویسد:

این عباس میگفت غرائب قرآن را از روی شعر در یابید و نیز سیوطی مینویسد که: روزی ابوالمعلم ابیاتی از رجز بریونس (نحوی) خواند او آنها را (بسبب نداشتن وسیله دیگر از روی حرص بر استفاده ادبی از شعر) بر آرنج خود نوشت و باز همو گوید: ابو عمرو بن العلاء نزد ابونوفل میرفت و جز شعر و لغت چیز دیگری از او نمیپرسید.^۱

بمنظور تحصیل ملکه ادبیت عده زیادی از فضلاء و ادباء بحفظ اشعار سخن‌سرایان مشغول میشده اند چو که خوی گرفتن با سلوب سخن-سرائی پیشوایان و قافله سالاران کاروان شعر جهت بلند ساختن مرتبه سخن ضروریست و کسی که میخواهد پایه سخن خود را بالا برد با اشعار این دسته از شعراء باید آنقدر خوی گیرد تا زبان ادبی او با زبان عده‌ئی که اساتید سخن بوده‌اند و لو اینکه چند قرن جلوتر از او هم زندگی میکرده‌اند یکی شود و ابتکار در شعر آن نیست که از قسواعد ادبی زبان و از پیروی فصحاء و بلغاء قرون گذشته سرپیچی کنند و مانند آن مدعی مجنون، قد رفع القلم عن اللسان گویند و اینکه اکثر مردم و حتی جمعی از دوسداران شعر تصور میکنند شعر گفتن آسانست و زودمبادرت بسرائیدن عباراتی بنام شعر میکنند علتش آنست که با اشعار سخن‌سرایان بزرگ و اساتید فن شاعری خو نگرفته‌اند و نمیدانند با سلوب ادبی صحیح شعر گفتن تا چه حد دشوار است و شاید کسانی باشند که شعر بسیار گفته‌اند ولی اشعار خود را لایق انتشار بدانجهت نمیدانند که با اشعار اساتید سخن برابری نمیتواند کند و این بنده خود شاعری را بسیار دوست

میدارم ولی هر زمان که آهنگ گفتن شعری کرده‌ام چون پایه سخن خویش را در محلی هابط دیده‌ام که با پایه سخن استادان سخن سرا برابر نیست و عبارت دیگر دیده‌ام آنطور که میدانم باید شعر گفت نمیتوانم بگویم بدینجهت خاطر را از گفتن شعر منصرف ساختم و آنچه را هم گفته‌ام همه در مواردی بوده که حادثه‌ئی روحم را تکان داده و شعری از روی ذوق و احساسات گفته و نگاه داشته‌ام و الا از نظر ادبی و سخن - سرائی حقاً خود را مجاز نمی‌دانم که بوادی شاعری قدم نه‌م و اگر چه بلافاصله پس از گفتگوی از بیمایه‌ای همچون خود از استادی مانند امیر خسرو دهلوی سخن بمیان آوردن آخرین حدیبی ادبی بلکه حماقت محسوب میشود ولی برای آنکه بدانید مرتبه رفیع در سخن سرائی داشتن تاچه اندازه دشوار حاصل می‌شود لازمست بدانید که امیر خسرو دهلوی که از جهت کثرت اشعار یگانه شاعر پارسی زبان درجه اول هندوستان است میگوید: من شاعر نیستم و در هیچ فنی از فنون شعر استاد نمی‌باشم و فقط پیرو سنائی، خاقانی، نظامی، رضی الدین نیشابوری، کمال الدین اسماعیل و سعدی‌ام و ابن خلدون ادیب دانشمند و مورخ محقق مغربی که احاطه‌ئی عجیب بر علوم و فنون مختلفه داشته مینویسد: روزی با دوستم ابن الخطیب که از وزراء سلسله «بنی الاحمر» از پادشاهان اندلس بود و در شعر و نویسندگی صدر مقدم محسوب می‌گردید بگفتگو پرداختم و گفتم: با اینکه در شعر صاحب نظر هستم و محفوظات خوبی - اگرچه کمست - از قرآن و حدیث و انواع کلام عرب دارم با اینحال هر وقت خواسته‌ام سخنی را بنظم آورم دیده‌ام اینکار بر من صعوبت دارد و لسی باید بگویم که پیش از حفظ کردن

قسمتهائی از این جنس سخنان اشعار علمی و قوانین تألیفی چندی را بخاطر سپرده بودم و دو قصیده کبیری و صغرای «شاطبی» را در قرائت حفظ کرده و دو کتاب «ابن حاجب» را در فقه و اصول هم درس خوانده و هم درس گفته بودم و نیز جمل «خونجی» در منطق و قسمتی از کتاب «تسهیل» و بسیاری از قوانین تعلیم را در مجالس آموخته بودم و با این کیفیت خاطر من آکنده از محفوظاتی شده بود که بر ملکه‌ئی که میبایست از حفظ سخنان عالسی پیداکنم خدشه وارد آورد و گمان میکنم آن محفوظات بین قریحه من و نظم عالی شعر بصورت عایق و مانعی درآمده، وقتی این مطلب را گفتم ابن الخطیب با تعجب بمن نگاه کرد و گفت: آیا تاکنون متوجه شده‌ئی که سخنان فصحاء بعد از اسلام از سخنان فصحاء پیش از اسلام از حیث بلاغت بالاتر و بهتر است؟

آری سخنان حسان و ابن ابن ربیع و حطیئة و جریر و فرزدق و نصیب و ذوالرمة و احوص و بشار و سخنان سخن‌سرایان دولت امویه و اوائل عصر عباسی بالاتر از سخنان نابغه و عنتره و ابن کلثوم و زهیر و علقمه و طرفه میباشد و طبع سلیم و ذوق صحیح نزد ناقد بینای بلاغت بر صحت این گفتار دو گواه هستند و سبب این امر آنست که این گروه پس از ظهور اسلام عالترین سخنان را شنیده و خوانده‌اند و خاطر آنها با طبقه بالای سخن آشنا گردیده و روی این اصل طبع آنها با اسلوب عالی بلاغت خو گرفته و دارای سخن سنجی شده‌اند و لذا دیباچه نظم این عده زیاتر و رونق گفتار این جماعت صافتر از پیشینیان گردیده است.^۱

من می‌خواهم از این تحقیق ابن خلدون و ابن الخطیب که در نهایت رشاقت و اتقان می‌باشد بعنوان تخریج موضوع دیگری را جز آنچه آن دو نفر گفته‌اند در اینجا بیان کنم و آن اینست که می‌خواهم بگویم: علت اینکه غالب بزرگان اهل ادب با وجود علاقه شدید شعر از گفتن شعر عاجز هستند همین وقوف بر طبقه عالی شعر است که بعضی را از اتیان بمثل آنها مرعوب ساخته است و چون از طرفی بحکم صناعت ادیبی که تحصیل کرده‌اند بر حقیقت بلاغت سخنان اساتید واقف شده و از طرفی بسبب علتهای مختلفی که ذکر آنها بطول میانجامد نقص کلام خود را در برابر آن سخنان که در طبقه عالی جای دارند مشاهده میکنند از گردیدن پیرامون شعر خودداری میکنند ولی دیگران که صاحب این وقوف و اطلاع نیستند و طبقه عالی سخن را نمیشناسند بحکم جهل تهور بخرخ داده در میدانی که فرسان کلام بگوی بازی مشغول بوده‌اند آنها هم بیازی «الک دولک» خویش مشغول می‌شوند.

باری؛ ادبی‌ترین نوع شعر که در ادبیات میتوان بآن استاد کرد شعر سخن سرایان است و مکتب سخن سرایی فارسی را استادانی است که رودکی، فردوسی، عنصری، فرخی، غضائری، مسعود سعد، خاقانی، انوری، منوچهری و چند تن دیگر از صنایع قوم در قرون چهارم و پنجم و ششم در رأس همه قرار گرفته‌اند و سخنان اهل این مکتب بیشتر ارزش ادبی دارد و گروهی که در ادوار و اعصار مختلفه در این مکتب سمت استادی یافته‌اند بحدی کمند که ادوارد براون نقل میکند: از میانه ۳۵۹ شاعری که رضا قلیخان هدایت در «مجمع الفصحاء» بعنوان

گویند گان زمان نام میبرد (و شرح حال و اشعارشان از صفحه ۵۸ تا ۶۷۹ جلد دوم آن کتاب مسطور است) فقط پنج نفر طبقه اول هستند و آن پنج نفر را هم که ادوارد برون نام میبرد می توان فارغ التحصیلان مکتب سخن سرانی دانست نه استادان این مکتب زیرا آنان بشیوه يك ياد و نفر از همان استادان که نام بردیم سخن می گفتند.

مشکلترین نوع شعر نیز شعر ادبی است زیرا هم تحصیلات ادبی لازم دارد هم ملکه ادبی هم قدرت ادبی و هم طلاق زبان، و علت آنکه اهل این مکتب کم هستند آنست که جمیع این لوازم برای کمتر کسی - فراهم میشود ولی با اینهمه که گفتیم از نظر ذوقی اشعاری که محصول فکر اهل این مکتب میباشد کمتر مطبوع طبع صاحب دلانست زیرا اکثر آن نظمی است که تنها طنطنه الفاظ دارد و فقط قدرت سخنوری صاحبان خود را آشکار میسازد، و بهمین جهت نوعاً گفتار این گروه خالی از روح است و بنده هم مکرر عرض کرده ام که ارزش این نوع شعر ارزش ادبی است چه اکثر شعراء این مکتب توجهی بحقائق و معنویات ندارند و آن عده هم که توجه دارند حقائق و معنویات را در درجه دوم و سوم مدنظر میگیرند.

در کشکول از کتاب «آغانی» نقل میکنند که : کسی بجزیر گفت سخنورترین مردم کیست؟ گفت برخیز تا چنین کسی را بتو بشناسانم، پس از آن دست او را گرفت و بجائی که پدرش عطیه بود آورد، پدرش دست و پای بزماده‌ئی را بسته و سرش را بجزیر شکم او برده مشغول مکیدن شیر از پستان او بود ، جزیر پدرش را ندا در داد که نزد آنها برو ،

پدرش که پیرمردی زشت روی بود با جامه کهنه و آلوده بپلیدی در حالی که قطرات شیر از دهان بر ریشش میچکید بطرف آنها رفت، جریر بآنمرد گفت: اینرامیبینی! گفت آری گفت: اورا میشناسی! گفت نه! گفت این پدر من است آیامیدانی چرا شیر را باین طرز می خورد؟ آنمرد گفت نمیدانم! جریر گفت: برای اینکه آواز دوشیدن شیر در ظرف بگوش کسی نرسد مبدا اندکی از آن از او بخواهد، حالا بدان که سخنورترین مردم کسی است که با تفاخر بچنین پدری هشتاد شاعر را کوبیده و بر همه با سخن غلبه کرده است^۱.

بدیهی است که از نظر ادبی چنین قدرت بیانهائی دارای ارزش است ولی از نظر معنوی اینگونه اشعار که دارای چنین مضامینی باشد نزد باخردان و صاحبان پیشیزی ارزش ندارد اما اگر الفاظ شعر ادبی و مضامین آن هر دو پسندیده عقلاء باشد میتواند گرانبها ترین ارزشها را داشته باشد زیرا در آنصورت آب حیات در ظروف زرین و بلورین ریخته شده و معانی عالی در قوالب الفاظ عالی جای گرفته است. کسانی که توانسته اند پایه معانی عالی را بپایه الفاظ ادبی سخن سرایان برسانند و در گفتار خود لفظ و معنی را در فصاحت و بلاغت و ابتکار حقائق معنوی هم رتبه سازند بعقیده ما شاعر واقعی هستند و آنچه راهم که فضلاء و دانشمندان اقوام مختلفه در تعریف شعراء گفته اند همه را متعلق باین جماعت میدانیم و این گروهند که گفتارشان صیقل ارواح و حکمت و شعرشان همه بیت الغزل معرفت است.

۳۱- شعرای

واقعی

این افراد تنها افرادی هستند که می‌توانند در برابر علماء، فضلاء، فقهاء، حکماء، متکلمین و صاحبان علوم دیگر صف مستقلی ترتیب دهند و در میانه صفوف بلکه در پیشاپیش صفوف آنان جای داشته باشند. بر همین عده هم اطلاق کلمه شاعر بجا و صحیح است و در غیر این جماعت اطلاق لفظ شاعر بعقیده ما مجازی و از باب تسامح می‌باشد.

در نظر این دسته خوبی معانی تابع خوبی الفاظ نیست بلکه معنی و لفظ هر دو متساویاً و در یک‌درجه مورد توجه قرار می‌گیرد و تأثراتی که از شعر در نفوس مختلفه بشری حاصل می‌شود اکثر مربوط باشعار این عده می‌باشد که باریختن معانی دقیقه در قوالب الفاظ فصیح‌ه آتش بجان و دل صاحب‌بدلان می‌زنند و نیمی از تأثیر گفتار انسان متعلق بمضامین و نیم دیگر مرتبط با الفاظ اشعار آنانست و گفتار آنان هم بنابر تفاوتی که در اداء معنی و ایراد لفظ دارند از حیث اثر متفاوتست.

چه؛ اگر یک‌نفر شاعر استاد شعری را گفت هم بیشتر اثر در نفس می‌کند هم دائره نفوذش در نفوس متعدده زیاده‌تر وسعت می‌یابد و هرچه درجه استادی شاعر بالاتر و مقام تخیلش و الاثر باشد اثرش در نفوس بیشتر و دائره نفوذش کلامش وسیع‌تر است و گاهی استادی شاعر و قدرت طبع او بجائی می‌رسد که دائره نفوذش شعرش آنقدر وسعت می‌یابد که زمانرا فرا می‌گیرد و آنرا بر طبق میل خود بحر کت می‌آورد، مولوی و سعدی و حافظ در ایران و متنبی و ابوالعلاء و ابن فارض در عرب و شکسپیر Shakespeare و دانته Dante و گوته Goethe در

اروپا شعرائی هستند که از محیط زندگانی و عصر خویش قدم بیرون نهاده و فوق زمان جای گرفته‌اند.

گارلیل^۱ در کتاب «قهرمانان» پس از آنکه شکسپیر را در انگلستان ودانته را در ایتالیا و شاعر زمان معرفی کرده مینویسد: برخلاف فرضیه علماء و مورخین که میگویند زمان در افراد مؤثر است، چنین افرادی در زمان مؤثر هستند و تغییرات و حوادث را آنان بوجود می‌آورند^۲ برای آنکه میزان اهمیت گفتار این فیلسوف محقق را راجع بمقام شاعر بدانید لازمست اطلاع داشته باشید که گارلیل در این کتاب مؤثرین در زمان و نفوس بشر را پنج طائفه معرفی کرده و آنان:

۱- طامس گارلیل Thomas Carlyle از نویسندگان و مورخین و فلاسفه مشهور قرن نوزدهم انگلستان میباشد که در سال ۱۷۹۵ در شهر Ecclefechan در اسکاتلند بدنیا آمده و در سال ۱۸۸۱ رحلت کرده و در کلیسای وست مینستر دفن شده. وی از محققین فلسفه Pessimisme میباشد و بعنوان عارف Mystique معروف گردیده. غیر از کتاب قهرمانان چند تألیف دیگر دارد که مشهورتر از همه «Sartor Resartus» و «Teufelsdröckh» و «Wilhelm Meister» میباشد. بعلمت مطالب منصفانه‌ای که این دانشمند جلیل‌القدر درباره پیغمبر اسلام در کتاب «قهرمانان» نوشته درمیان فضلاء مسلمین شهرت و محبوبیت خاصی پیدا کرده و این قسمت از کتاب او بزبانهای عربی و فارسی وارد و ترجمه شده و انصاف آنست که اینمرد بزرگ با انتشار این کتاب حق عظیم برگردن مسلمانان ثابت کرده و ما هم بانوشتن این مختصر ترجمه حال خواستیم اندکی از حقوق بسیار او را ادا کنیم.

۲- بدیباچه ومقالة سوم کتاب

and Hero Worship Lectures on Heroes رجوع کنید.

خدایان، پیغمبران، شاعران، علماء مذهبی و ادباء میباشند از اینرو کتاب خود را بپنج مقاله تقسیم نموده و افراد ممثل این طوائف را در مقاله اول اودن Odin خدای قدیم اسکاندیناوی و در مقاله دوم حضرت پیغمبر اسلام و در مقاله سوم دانت و شکسپیر و در مقاله چهارم لوتر Luther کشیش آلمانی پروتستان و نوکس Knox کشیش انگلیسی پیوریتان و در مقاله پنجم جانسن Johnson ادیب انگلیسی و برنز Burns اسکانلندی و روسو Rousseau فرانسوی قرار داده است و از اینکه شاعران را در ردیف خدایان و پیغمبران و علماء مذهبی و ادباء ذکر نموده میتوان فهمید که او چه مقامی را برای شاعران در نظر گرفته و کلامشان را دارای چه تأثیری دانسته است ولی در عین حال باید دانست که گارلیل و صاحب نظران امثال او رسیدن بچنین مقام شامخی را در خور استعداد روزانی که نهایت هنرش تلفیق عبارات و نظم کلمات باشد ندانسته و هر کلام موزونی را قابل تأثیر نشناخته‌اند، طعمه هر مرغکی انجیر نیست. شاعرانی که مورد بحث گارلیل قرار گرفته‌اند ستارگان قدر اول آسمان علم و ادب و تمدن اقوام و ملل جهان هستند که چندین قرن باید بگذرد تا یکی از آنان طلوع کند و اینگونه شاعران نه تنها در هر کشوری کم نظیر میباشند بلکه در دنیا جز چندتن معدود وجود ندارند که بتوان نام شاعر زمان بر آنها نهاد چنانکه ادوارد براون درباره مولانا جلال الدین محمد مولوی و مثنویش مینویسد:

مولوی بزرگترین شاعر عارف نشان ایرانست و مثنوی او کتاب شعر است که برای تمام اعصار و ازمنه تاریخی گفته شده^۱.

اینگونه شعراء را نمیتوان بمكان معین و زمان محدودی نسبت داد زیرا افکارشان فوق مكان و زمان جای دارد و لهذا همه جا و همه وقت با ارواح لطیفه صاحبان سخن می گویند و با جان آنان اتصال نامرئی دارند و چون فوق زمان و مكان جای دارند بعد زمانی و مكانی و اختلاف زبان و نژاد و ملیت آنانرا از یکدیگر جدا نمیکند و بنابراین بهمان نسبت که مثلا مولی فیض کاشانی و حاج ملاهادی سبزواری بالسان - الغیب شیراز آشنائی روحی دارند و این آشنائیا اولی ضمن غزلی اینطور بیان میکند:

صوفیه بسی گفتند درهای نکوسفتند

دلرا نکند بیدار الاغزل حافظ

و دومی نیز طی غزلی اینگونه اظهار ارتباط معنوی با او مینماید:

هزاران آفرین بر جان حافظ همه غرقیم در احسان حافظ

بهمان نسبت «گوته» شاعر بزرگ و دانشمند آلمان نیز با آن

عارف ملکوتی و شاعر لاهوتی آشنائی روحی دارد و حتی خسود را

با او نزدیکتر از دیگران میدانسد چون وی در شعری چنین میگوید:

«حافظا! اگر تمام ذرات عالم از هم بپاشد و فروریزد باز من می خواهم

باتو، آری تنها باتو، بسر برم . من و تو دو برادر تو امانیم و در رنج و

شادی با همیم. افتخار من آنستکه مانند تو زندگی کنم و مانند تو

دوست بدارم.»

گوته باین اندازه اظهار آشنائی با حافظ نیز راضی نمیشود و

برای آنکه خود رایشتر باو نزدیک نماید اختلاف دین و زبان خویش

را هم باو می خواهد از میان بردارد تا شباهتش باو زیادتیر شود و لهذا

در بارهٔ دین مورد قبول حافظ هم میگوید: «اگر اسلام عبارت از تسلیم بحقیقت و انقیاد از حق است پس من مسلمانم» و در بارهٔ زبان حافظ نیز با آنکه فارسی نمیدانسته و بواسطهٔ ترجمهٔ آلمانی دیوان حافظ که بوسیلهٔ فون هامر Von Hammer در سال ۱۸۱۳ میلادی ترجمه شده با اشعار لسان الغیب سروکار پیدا کرده بوده معذالک در اشعار خود کلمات: گل، بلبل، ساقی، ساغر، مسخ، خرابات و غیرها را که حافظ زیاد استعمال میکرده اونیز بعینها ذکر میکند.

اینها نشانهٔ آنست که شاعر حقیقی پای از دائرهٔ زمان و مکان فراتر نهاده و در آسمان ادبیات افکارش مانند خورشید درخشنده گردیده که در هر زمان و در هر مکان همه از اشعه و ضیاء آن بهره میگیرند.

اینگونه شعراء جسمشان پای بند دنیا و روحشان متعلق بملأ اعلیٰ است و چون تمام توجهشان بروح است همیشه در آسمان تخیل بلکه تفکر سیر میکنند و اگر در سراچهٔ ترکیب تخته بندتن نمیبودند شب و روز در فضای عالم قدس طوف میکردند.

امین احمد رازی مینویسد: روزی مولانا جلال الدین محمد مولوی در ایام بچگی با چند نفر از کودکان بر پشت بام بیازی مشغول بودند یکی از آنها گفت بیائید از این بام بیام دیگری بپریم مولانا فرمود بلکه بیائید با آسمان بپریم^۱.

در عالم شعر و شاعری جز چندتن معدود در دنیا مایهٔ افتخاری وجود ندارد که بتوان آنرا شاعر جهانی نامید زیرا شرط شاعر جهانی شدن اینست که از حیث معنی و لفظ تا آخرین حد ممکن پیشرفت

۱- تذکرهٔ هفت اقلیم نسخهٔ خطی زیر عنوان: قونیهٔ روم.

کرده و بهترین معنی را در بهترین لفظ زبان خود جای داده باشد و مسلم است که در زبانهای ادبی موجود در دنیا چنین اشخاصی انگشت شمارند چون اگر تنها در شناختن الفاظ و تراکیب و قواعد و قوانین دستوری زبان تخصص پیدا کرده باشند ادیب خواهند بود و اگر فقط در معانی و حالات نفسانی و تطورات روحی و دقائق ذوقی و رقائق وجدانی توغل داشته باشند فیلسوف هستند ولی اگر توغل معنوی فیلسوف را در معانی، با تخصص ادبی ادیب در زبان، یکجا جمع کنند و از ترکیب آنها صورت زیبای متناسب الاعضای موزونی بوجود آورند که جامه‌ای از تخیلات شاعرانه بر آن بپوشانند چنین کسانی را شاعر حقیقی مینامیم و بدیهی است شعرائی که دارای این مزایا هستند نادرالوجودند و همین عده نادرالوجود میباشند که تا اثری از تمدن و علم و ادب در جهان باقی است نام آنان هم باقی خواهد بود.

قرق عمده شعراء واقعی با سائر شعراء اینست که اولاً از حیث مطلب و معنی، اشعارشان متضمن حقائق و دقائق و تخیلاتی است که مانند آنچه علماء منطق در تعریف کلی میگویند که کلی عنوانی است که جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام در ذیل آن واقع شده و بحمل اولی مفاد آن بحسب مفهوم، اتحاد بین موضوع و محمول را بیان میکند، اشعار آنها هم طوری عنوان کلی را در معانی دارد که تمام علوم فلسفی و مفاهیم معنوی و کلیه مردم کشورهای متمدن در در زمان و مکان تحت بیانات کلی آنان قرار میگیرند و هر کسی میتواند بقسمی مطابق تطورات نفسانی و انقلابات روحی و اطلاعات خود مطلبی را در اشعار آنان بیابد که گوئی فقط درباره او و حال بخصوص او آن شعر گفته شده و اینکه میبینید در

بعضی از کشورهای اسلامی دیوان شعر مخصوصی محل تفاؤل واقع شده و درمیانهٔ ما نیز دیوان لسان‌الغیب شیراز این موقعیت را پیدا کرده بعلمت آنست که صاحبان آن دو او پس معانی کلی فلسفی را که خیرا ناخواه باشکال گوناگون بدین هر صاحب ادراکی وارد میشود مضامین اشعار خود قرار دادند.

ثانیاً شعراء واقعی از جهت لفظ، کلمات و ترکیبانی را برای اداء معانی کلی انتخاب کرده‌اند که به‌تمام معنی فصیح و دلشاین و وافی بیان مقصود است و اگر بخوایم معنی و لفظ آنانرا تشبیه بچیزی کنیم باید بگوئیم: آنان زرگران ماهر و ظرافت‌کاری هستند که پربهترین احجار کریمه را بادست ذوق و استادی خویش بطرز استادانای ترأس داده و بصورت نگین بر انگشترهای زیبا سرار میسازند که لایسق انگشتان پری پیکران جهان است.

اگر اشعار دسته سخن‌سرایان از جهت ادبیت حجیت دارد، اشعار این دسته از شعراء هم حجیت ادبی دارد هم حجیت ذوقی و معنوی زیرا درصناعت ادبی استادند و در بیان معانی و حقائق ملهم. اگر شنیدید که شعر الهام است باید بدانید که هر گفتار موزونی الهام و هر صاحب طبع و زانی ملهم نیست بلکه فقط این دسته از شعراء هستند که از سرچشمه الهام سیراب گردیده و گفتارشان دارای اثرات الهامی است.

از انطباقی که گاه اشعار حافظ باحالات روانی‌ما پیدا میکند و ازاینکه درچند قرن پیش شعری گفته که امروز پرده از روی اسرار دل‌ما برمیدارد لابد آگاه هستید و چنین انطباقهایی تمام اشعار شعراء

واقعی با حالات ما پیدا میکنند نه ایت، اینست که بازداره اشعار حافظ اشعار آنان مورد توجه سایر از نگرفته است. و همه آنها نشان میدهد که گفتار این گروه از الباقی نصیب کامل یافته و نگاه اندوزی از این جماعت بعرضه ظهور آمده که از اشعار گذشته صراحت بر ملهم بسوزن شاعر دارد چنانکه ابن خلکان میگوید: سحیب الدین بن ابی کبیر قاضی دمشق پس از فتح حلب سال ۵۷۹ و پیش از فتح قدس بدست صلاح الدین یوسف بن ایوب قصیده باینهائی در مدح صلاح الدین گفت که از جمله آن این بیت بود:

وفتحکم حلباً بالسيف في صمر بمشراً فصرح القدس في رجب

همینطور هم اتفاق افتاد و صلاح الدین قدس را در رجب سال ۵۸۳ فتح کرد^۱ و با اینکه فردوسی را ما جزء سخن سراپان میدانیم و شعر باین معنی را در گفتار از کم سراج داریم «مولانا چون نگاهگاه از سخن سرائی وارد عالم شاعری میشد بدینجهت در بعض موارد حتی پس از مرگ از الهام نصیبی میگرفتند، عزیزی در «تاریخ العراق» مینویسد: هنگامی که تیمور لنگ بر سر قبر فردوسی آمد این بیت شاهنامه را خواند:

سراز گور بردار و ایران ببین ز دشت دلبران توران زمین

پس از آن تقاؤل شاهنامه زد این بیت را درید:

چو شیران برفتند زین مرغزار کند رویه لنگ ایچا شکار

از این قبیل الهامات شعری بسیار است و بختصر در اشعار

۱- تاریخ ابن خلکان: ج ۱ ص ۲۱۷. ۲- تاریخ العراق بین اختلالین:

چاپ بغداد ج ۲ ص ۲۷۵.

حافظ اینمعنی زیاد دیده شده بحدی که بعضی از تفاؤلات دیوان او حکایاتی گرد آورده و رسائلی نوشته‌اند و اگر چه از مطالعه آن حکایات نیک پیدا است که وجود الفاظ یا مضامین خاصی که با واقعه‌ای یا حالات اشخاصی متناسب گردیده سبب جعل اکثر آن حکایات شده است معذالك بعلت شایع گردیدن تفاؤل با دیوان حافظ نمیتوان مستبعد دانست که برخی از حکایات واقعیت هم داشته است، این دعای پیغمبر دربارهٔ حسان: لاتزال یا احسان مؤیداً بروح القدس مسانصرتنا بلسانك. سخت مشهور و در کتب مختلفه مسطور است^۱ و ثابت میکند که جمعی بمدد روح القدس و فیض الهام شعر میگویند و پیدا است که تا کسی علاوه بر ادبیت و ملکهٔ ادبی دارای صفای روح و نفس پاک از آرایش هوی و هوس نباشد باروح القدس و الهام خداوند ارتباط نمیتواند داشته باشد و بهمین علت است که اکثر بلکه تمام کسانی که در طبقهٔ شعراء واقعی هستند از جماعت حکماء و عرفاء و متصوفه میباشند و سخنان الهامی و حقائق معنوی را از دیگران بعاریت نگرفته‌اند، امام غزالی در «احیاء» میفرماید: فقهاء علماء دنیا هستند و اگر چیزی راجع بصفات قلب و احکام آخرت میگویند بر سبیل تطفل است چنانکه در گفتارشان مطالبی هم از طب و حساب و نجوم و علم کلام داخل شده و در نحو و شعر نیز سخنان حکمت آمیز دیده میشود^۲.

غزالی با این تشبیه میخواهد بگوید که شعراء با حکمت ارتباطی

۱- بمجمع البیان طبرسی تفسیر سورة الشعراء و برای نظیر این دعاء

در حق همو بحاشیهٔ ازهری بر «معنی» ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۱ رجوع کنید.

۲- احیاء علوم الدین: ج ۱ ص ۲۶

ندارند و آنچه را از این قبیل مطالب در اشعار خود میگویند متعلق
 بدیگرانست که اینان بعاریت گرفته‌اند و ما معتقدیم که اگر چه این
 سخن شامل حال شعرو اکثر شعراء میشود اما شعراء واقعی خود صاحبان
 حقیقی این حکمت هستند و سائر شعراء حکم و معارف و حقایق این
 طبقه را بعاریت بلکه بسرقت برده‌اند و بقدری این طبقه متحقق بحقائق
 حکمت آمیز اشعار خود هستند که موارد چندی پیش آمده که بر اثر
 توجه بمعانی گفتار خویش مشکور یا مخدول شده و بعبارت دیگر در
 معرض آزمایش قرار گرفته‌اند.

سیدنی نویسنده معروف انگلستان در قرن شانزدهم میگوید :
 کسانی را که هوش سرشار شاعر خلق کرده نباید همچون دیگران
 پنداشت و گفتارشان را یاوه و عبث شمرد زیرا در پشت پرده الفاظ
 شیوای این افراد مجسمه‌های حقایقی قرار دارد که هر چند الفاظ آنان
 تصور و خیال را نمایش میدهد ولی آن حقایق معانی صفات عالیة
 انسانیت را بجهانیان اعلام میدارد . هیچیک از دانشمندان و هنرمندان
 نمیتواند از جهان عناصر و موالید طبیعت قدمی بیرون نهد، حتی عارف^۱
 که اندیشه‌اش در ماوراءالطبیعه سیر میکند پایه عرفانش بر تجلیات
 طبیعت نهاده شده اما شاعر با طبیعت دیگر و جهان دیگر که عناصر آن
 دل‌انگیزتر و موالید آن زیباتر است سروکار دارد و بسا اندیشه خود
 بر طبیعت و عناصر جهان ما فرمانروائی میکند.

این طبقه پس از زحمات بسیار بر معنای حقیقی شعر وقوف یافته
 و منازل چندی را طی کردند تا بسر منزل شاعری رسیده‌اند و بالاینهمه

بمقد ذوق لطيف و فيض روح القدس نوانسته‌اند. باين مقصد عالى برسند و چون مدارج علمى و منازل عرفانى را طى کرده و پس از آن بمرتبه شاعرى رسیده‌اند لهذا گفتار آنان بحد ذوقى بودن مایه علمى و جاشنى عرفانى ندارد، معدى میگویند:

همه قبیله من عالمان دین بودند

مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

در شرح جمال ابوالسعادات بهاء سنجاری ستوفى سال ۶۲۲ هجرى می‌نویسند که: «وی فقیه و عالم بدعلم خلاف^۱ بود لکن طبع او بشاعری گرایید^۲ بدیجته علاوه براستنادی که از نظر ادبی باشعار این طبقه میکنند دانشمندان درمباحث علمى و فلسفى هم اشعار آنان را بعنوان استدلال قیل می‌نمایند و کاتب انسانى مانند حاج مسلاهادى سبزواری مشحون از استشهاد و استدلال باشعار سنانى، مولوى، حافظ، جامى و چندتن دیگر میباشد و چون گفتار این طبقه در بین ادبی بودن ذوقى و در عین ذوقى بودن علمى و در عین علمى بودن عرفانى است لهذا هگل^۳ فیلسوف شهیر آلمان در نیمه اول قرن نوزدهم میگوید: هر چند ماده شعر^۴ سخن است زلى لطیف‌ترین و عالى‌ترین آثار از کسانى است که صورتش بسعنى از همه چیز نزدیکتر میباشد و آن جامع همه صنایع

۱- علم خلاف هم نام علم کلام است هم نام علمى که در آن بحث از اصول ادله اثبه فقه مخصوصاً اثبه اربعه در مسائل مختلف فیهای فقهى میشود و بطوریکه از شرح جمال بهاء سنجاری معلوم میشود وی در علم اخیر متبحر بوده.

۲- برای شرح حال او بتاریخ ابن خلکان ذیل نام «اسعد بن یحیی السلمی» و نامه دانشوران: ج ۲ ص ۱۳۹ رجوع کنید.

۳- Hegel Georg Wilhelm Friedrich ۴-Poésic.

دیگر است و آنچه از معانی آنها همه دارند او تنها دارد^۱.

افراد معذوری که اهل این طبقه هستند چون خود عین حقیقت و معنی میباشند بدینجهت گفتارشان همه درس مقامات معنویست یا حدود مشعلهای فروزانی هستند که سخنانشان پرتو آن مشعلهاست و برآستی که اگر انوار افکار این قبیل اشخاص بر تاریکیهای دغدگانی بشر نمیتابند زندگانی ظلماتی بود که صاحب شعران نمیتوانستند یکروز آن را تحمل کنند.

از آنچه تاکنون درباره این طبقه گفتیم لابد دریافتید که اهمیت اشعار این گروه بیشتر از اهمیت اشعار سخن سرایان است زیرا: گفتار اینان از حیث لفظ و معنی هر دو در درجه اول قرار گرفته درحالی که گفتار آنان فقط از حیث لفظ در درجه اول اهمیت واقع شده و حتی گاه از حیث معنی و اخلاق و معارف همگی است گفتار سخن سرایان در درجه بسیار پستی قرار گرفته باشد و در این مکتب هم مانند سخن سرایان استادانی هست که ناصر خسرو، سنائی، عطار، مولوی، سعدی، حافظ، جامی و چند تن دیگر بر همه تقدیم دارند و هر یک عهددار تعلیم موضوع بخصوصی میباشند که در این مختصر مجال بحث از آنها نیست.

۲۲- شعراء دسته سوم شعرائی هستند که هر چند از نظر ادبی و علمی گفتارشان دارای آنمرتبه از فصاحت و بلاغت و اسلوب ادبی نیست که بتوان بآن

۱- برای این کلام ودانستن اجمالی از فلسفه و آراء و عقائد علمی او بکتاب «سیر حکمت در اروپا» چاپ اول از صفحه ۲۴ تا صفحه ۷۵ جلد سوم رجوع فرماید.

استناد و استدلال کرد ولی مع الوصف از حیث معنی و مضمون سخنانشان گاه بگاه متضمن لطائف و بدایعی است که بحقیقت شعر بسیار نزدیکست و عبارت دیگر همانطور که در اشعار دسته اول یعنی سخن سرایان اهمیت لفظ زیاده‌تر از اهمیت معنی است در اشعار این دسته اهمیت معنی بیشتر از اهمیت لفظ میباشد و علت اینکه با اشعار این گروه نمیتوان از نظر ادبی استناد کرد آنست که اکثر شعراء اهل ذوق فاقد تحصیلات عالیۀ ادبی هستند و از میانه آنان کسانی هم که احیاناً تحصیلات ادبی دارند بععل چندی فاقد ملکہ ادبی میباشند و لهذا پایه بلاغت اشعار آنان نمیتواند در درجۀ بلندی قرار گیرد و استقرار پایه سخن این طبقه در درجۀ متوسط یا بسبب حفظ اشعار شعراء متوسط و پیروی از آنان با بسبب واقع بودن در ازمنه‌ئی است که غالب بر نثر و نظم مردم دوری از قواعد ادبی و قوانین بلاغت میباشد و بدیهی است که خواندن و شنیدن مکرر نثر و نظم غیر ادبی در طبع آدمی رسوخ پیدا میکند و چون از ابتداء ظهور دولت صفویه تا کنون بععلت انقلابات زمان و فتراتی که در کشور ماروی داده و علل دیگر سطح اشعار ادبی پائین آمده و لغات و ترکیبات غلط یا غیر ادبی زیاد در زبان شعری ماراه یافته از اینرو استدلال بمعانی لغات و طرز ترکیباتی که شعراء اینمدت باستعمال آنها متفرد هستند جائز نیست و ما از شعراء اینمدت یا کسانی که قبل از آنها مانند آنها بوده‌اند بشعراء اهل ذوق تعبیر میکنیم.

برای آنکه توهمی روی ندهد لازم میدانم عرض کنم که بنده نمیخواهم بگویم تمام شعراء دورۀ صفوی و بعد از آن در درجۀ متوسطی قرار دارند زیرا لااقل چهار یا پنج نفر هستند که در اینمدت بیش از

چهار قرن جزء شعراء دسته اول یادسته دوم میباشند ولی البته تصدیق میفرمائید که وجود این عده انگشت شمار نمیتواند مانع شود که ما اینمدت را عصر انحطاط ادب و شعر ندانیم و امری که بانحطاط شعر در اینمدت کمک کرده اینست که در هر زمانی گروه انبوهی از مردم عادی بدون سرمایه ادبی بگفتن شعر پرداخته‌اند و معلومست بدون سرمایه اشتغال بکاری آن کار را دچار چه عاقبتی خواهد نمود.

ادوارد براون مینویسد: غالب ایرانیان با سواد میتوانند اشعار قابل شنیدن بسازند و اکثر آنها باینکار هم مبادرت میورزند و عده اشخاصی که عادة مدت مدیدی از وقت خود را وقف این فن میکنند و صاحب دیوان میشوند در هر زمان خیلی زیاد بوده‌است. طرز بیان این اشخاص ثابت و یکتواخت است و چون اینگونه شعراء بکثرت وجود دارند لهذا تشخیص لایقان از نالایقان بسیار دشوار است و تذکرة‌های شعراء هم ما را در این تشخیص کمک نمیکند چه مؤلف تذکره در ذکر شعراء معاصر بیشتر مایل است که احوال رفقای خود را بیان نموده و کسانی را که طرف بغض و نفرت او هستند از نظر دور داشته و نام اشخاص را که شعرشان پسند او نمیافتد حذف نماید، باین ترتیب ناظمین وقایع پردازان صاحب نفوذ یا دوست تذکره نویس غالباً مذکور شده و شعرائی که قریحه باز تر و ذوق سرشار تر دارند و نسبت بمؤلف بی‌اعتنائی کرده‌اند یا بجهات دیگر در تذکره محل ذکر نمیابند.^۱

چون سرمایه شاعری این جماعت فقط طبع شاعر است و درمیان ایرانیان داشتن چنین طبعی جبلی و فطری است لهذا اهل این طبقه

برخلاف دسته اول و دوم بسیار بسیارند زیرا شاعری آنها نه معانی نه بیان می‌خواهد.

با اینکه معمولاً اشعار این گروه از جهت لفظ فاقد حیثیت ادبی و شکوه و جلال و اعتبار کلمات و ترکیبات میباشد معذالک چون بعضی از آنان مدت مدیدی بگفتن شعر مشغول بوده و حوادثی هم موجب تحریک عواطف و احساسات آنها شده بنابراین گاهگاه اشعار لطیفی میگویند که از جهت لفظ اگر شوکت اسلوب ادبی ندارد غلط ادبی هم ندارد.

ما در بحث بیست و چهارم آنجا که معنای اصطلاحی شعر را بیان میکردیم گفتیم که: شعر خوب آن نیست که تنها شکوه و جلال الفاظ داشته باشد بلکه شعر خوب آنست که الفاظش از روح و ذوق صاحب خود حکایت کند.

در اینجا هم همان گفتار را تکرار میکنیم و میگوییم در صورتی که اشعار اهل ذوق اغلاط ادبی نداشته باشد و معانی آنها از روح و ذوق گوینده حکایت کند بیشتر از اشعار سخن‌سرایان بحقیقت شعر نزدیک است زیرا معنای واقعی شعر جز تجسم عواطف روحی چیز دیگری نیست و این همانست که اهل این طبقه و طبقه شعراء واقعی بآن توجه اساسی دارند و بهمین جهت است که با اینکه بنده شخصاً باستفاده ادبی از گفتار سخن‌سرایان قدیم عراق و خراسان زیاده‌رغبت دارم معذالک از اشعار شعراء واقعی در درجه اول و از سخنان بعضی از شعراء اهل ذوق در درجه دوم از نظر ذوقی بیش از هر چیز لذت میبرم چه گفتار

این دو دسته با روح و ذوق و عواطف آدمی سروکار دارد و سخنان سخن‌سرایان اکثر طنطنه الفاظ و طمطراق تسرکیبات دارد و مشمول مثلی هستند که در عرب مشهور است؛ جمعة ولا اری طحناً.

چون برخی از این طبقه از سر چشمه ذوق سیراب شدند و سخنانشان حکایاتی از احساسات آنهاست لهذا صاحب‌دلان بیشتر با اشعار این دسته از شعراء مأنوس هستند، ابن خلکان در ترجمه نجم‌الدین ابوالغنائم، محمد بن علی بن فارس واسطی مشهور بابن المعلم مینویسد: وی غزل میسروده و اشعارش رقیق و لطیف و غالباً اندوهناک بوده لهذا در مجالس سماع صوفیه اشعار او را می‌خواندند و واعظان بگفتار او استشهد می‌کرده‌اند^۱ و از آنجا که حقیقت شعر تمثیل ذوقیات است بنابراین شکسپیر^۲ در درام هاملت از قول پیش‌خوانان می‌گوید:

کاش ممکن بود ربه‌النوع ادبیات برقی را که در آسمان ذوق انسان می‌درخشد همیشه روشن و ثابت نگاه دارد^۳

بعلمت اینکه معانی در ضمائر آدمیان پنهانست و نزد هر کسی هم معانی یافت میشود و هر انسانی میتواند هر طور بخواهد هر اندیشه‌ئی داشته باشد باینجهات ابن‌خلدون اساس شعر را بر الفاظ مبتنی دانسته و معانی را محتاج بصناعتی شناخته است^۴ و ما با اینکه ادسیت الفاظ را از جهت ادبی هیچگاه از نظر دور نمیداریم مع الوصف معانی را در شعر تا اینحد غیر مهم نمیشناسیم زیرا در شعر اولاً گفتگو در طرز آشکار کردن معانی مضمومه است نه خود معانی مستتر در ضائرات و ثانیاً درست

۱- تاریخ ابن خلکان: ج ۲ ذیل عنوان «محمد بن علی الواسطی».

۲- Shakespeare -- ۳ Hamlet -- ۴- مقدمه ابن‌خلدون ص ۴۲۵.

است که معانی نزد هر شاعری یافت میشود اما معانی ضمیر هر شاعری غیر از معانی ضمیر شاعران دیگر است و آنکس که معانی ضمیرش عین معانی ضمیر دیگرانست او شاعر نیست بلکه سارق است. وابن النديم در «الفهرست» میگوید:

حسن بن بشر آمدی کتابی در اینموضوع نوشته که خاطرات دو شاعر هیچگاه یکی نخواهد شد^۱ و ثلثاً درست است که شاعر میتواند هر اندیشه‌یی داشته باشد اما نمیتواند هر طور دلش خواست آن اندیشه را منظوم سازد زیرا مطابق قواعد خاصی با حسن تعلیل باید معانی را بوسیله شعر بیان کند و اگر بیان معانی محتاج بصناعتی نبود فن منطق که شعر هم از اقسام مغالطات آنست و همچنین فن معانی تأسیس نمیشد. بنابراین شأن معانی در شعر محرز و مسلم میباشد و کسانی که بتوانند معانی خاطر خود را با الفاظ صحیحی هر چند آن الفاظ در درجه عالی بلاغت و ادبیت نباشد بقالب شعر بریزند در نزد ماجزء شعراء خوب محسوب میشوند و در مقام تشبیه ما شعراء این طبقه را گلهای رنگارنگ و خوشبوی گلستان ادبیات یا وسائل و اسباب زینت کاخ سخن میشناسیم و بطور کلی ما گروهی را از طراحان و مهندسان کاخ رفیع البیان نظم فارسی میدانیم که اکثر عبارتند از سخن سرايان قرون سوم، چهارم، پنجم و ششم و بندرت هفتم هجری و گروهی دیگر را سازنده اطاقها و سالنها و راهروها و ایوانها میشناسیم که ساختمان این کاخ را بعده گرفتند، گروهی را هم چنان میپنداریم که باین بنای عظیم آب و روغن و جلا و زینت داده‌اند. احیاناً از میان این طبقات سه گانه افرادی در کار طبقه

دیگر نیز مداخله داشته‌اند یعنی در عین حال که مهندس ساختمان بوده در بنایی آنهم دخالت کرده یا در همان زمان که به بنایی کاخ پرداخته بنقاشی آنهم مشغول گردیده است.

همانطور که عرض شد طرح و نقشه ساختمان نظم فارسی اثر اندیشه‌های شعراء متقدم مخصوصاً سخن‌سرایان عهد سامانی و غزنوی بوده است و شعراء ازمنه بعد جز اندکی همه بر اسلوبها و روشهای آنان قدم برداشته‌اند چنانکه در دوران قاجاریه که دوره رونق بازار شاعری بوده و استادان چیره‌دستی بعرضه وجود آمدند با همه مهارتی که گروهی از آنان داشتند بدون استثناء بشیوه شاعران قدیم آهنگ سخن میکردند و این معنی را هدایت درست متوجه شده که در «مجمع الفصحاء» درباره سخن‌سرایان عصر قاجار نوشته است: جمعی فضلاء و فصحاء در این طبقه بهم رسیدند و طریقه قدمات را برگزیدند، بعضی بطرز خاقانی شروانی و عبدالواسع جبلی قصائد مصنوعه رنگین مسجع مقفا سرودند و برخی بسیاق فرخی و منوچهری شاهراه عذوبت و شیرین‌مقالی پیمودند، جمعی راهوای قانون حکیم رودکی و قطران درسر افتاد، و قومی را بر سیرت استاد عنصری و امیر مسعود سلمان نظر، طائفه‌ای بروشنایی مشعل حکیم سنائی غزنوی و جلال‌الدین محمد مولوی معنوی در مسالك تحقیق اقتفاء خواستند و قافله‌ای پیرایه پیروی حکیم ابوالفرج رونی و انوری ابیوردی برتن آراستند، دلیری چند در میدان اقتباس رزمیه گرمی از آتشکده طبع اسدی طوسی و فردوسی انداختند، و بیدلی چند در ایوانا کتساب بزمیه مستی از خاطر نظامی و سعدی آموختند، گروهی طریقه ازرقی و مختاری اختیار کردند

و انبوهى بشیوه معزى و لامعى افتخار آوردند، و طبقه‌ای از حکماء و فصحای معاصر در دنبال حکیم ناصر در افتادند و طائفه‌ای دل بر زبان و رزى ادیب صابر نهادند، قلیلی شیوه همه آنها را تتبع نموده و بهر زبانی بیانی فرمودند، جمع کردند در میان قصیده بسبك بلغای قدیم و غزل برسم فصحای جدید... علی الجملة طرز فصحای متقدمین از هر طرزى اکمل و از هر شیوه‌ای اجملست^۱

کسانی را که هدایت نام برده شعرائى هستند که از قرن چهارم تا هفتم هجرى میزیسته‌اند و مشخصات عمده سخن آنان انتخاب لفظ درست و استحکام جمله‌ها و انسجام ابیات و بالاخره فصاحت و بلاغتی است که در گفتار خود بادقت رعایت کرده‌اند، بیشتر اوقات تصنع و تکلف و تعقیدی در سخنانشان نیست و اگر ما گاهی در درك مقصود و فهم معانی ابیات آنها عاجز میمانیم یا بعلمت تحریف و تصحیفی است که اغلب بوسیله کاتبان و نسخه برداران در گفتار آنان راه یافته یا بسبب تحول و تغییر است که در نتیجه مرور زمان در شیوه ترکیب جمله‌ها و تغییر معانی مجازی لغات پیدا شده و یا بجهت اشاره بمسائل علمی و ادبی و عرفانی خاصی است که ما از آنها غفلت داریم و اینگونه اشاره‌ها بخصوص در سخنان عنصری و سنائی و خاقانی و نظامی زیادست که بدون دانستن آنها فهم مقصودشان مشکل میشود.

اینان پیشوایان شعر فارسی هستند و هر چند در سخنانشان گادبگاه صنایعی از روی اعنات و التزام دیده میشود ولی رویهم رفته جز آنچه بر سبیل اتفاق از صنایع بدیع در کلامشان بسوجود آمده

اغلب قیدی برای آوردن آنها نداشته‌اند بر خلاف شعراء ازمنه بعد که مهارت و استادی را در آرایش اشعار خویش بصنایع فن بدیع میدانسته‌اند و اگر چه، همگی چنین نبوده‌اند ولی اکثر باین کار نظر خاص و الزام آور داشته‌اند، بدیهی است که هر شاعر و نویسنده‌ای باید بآرایش سخن خود مقید باشد و تمام شعراء نیز باین امر اهتمام داشته‌اند اما مقصود ما آنست که صنایع فن بدیع نباید از روی تکلف در کلام آورده شود و هدف اصلی گوینده باشد و چنانکه میدانید در اشعار متقدمین نیز این صنایع وجود دارد ولی اکثر از روی تکلف نیست و چون بهر حال متکفل تزئین سخن علم بدیعست به اجمال مطلبی در این باب گفته میشود :

۳۳- علم بدیع یکی از مهمترین علومی که بر هر گوینده شعرو پردازنده نثری دانستن آن لازم است علم بدیع میباشد زیرا در این علم که شاید بهتر باشد آنرا فن بنامیم گفتگو از وجوه تحسین و تزئین سخن میرود و معلوم است که هر نویسنده و شاعری میخواهد گفتار خود را زیباترین وجهی بیان سازد و آنرا از زشتیها و بدیها پیراسته دارد ، شاید هر سخنگویی این قصد را داشته باشد و بخواهد سخن خود را بهترین صورتی بیان نماید چنانکه در میانه طبقات مختلفه مردم هم عده زیادی هرروزه دیده میشوند که حتی در مزاق عادی سعی میکنند کلمات را بسا وجه مستحسنی اداء نمایند و مخصوصاً این سعی در مواقعی بخوبی مشاهده میشود که اشخاص معمولی و عادی نزد اهل فضل و ادب میروند و میخواهند لب بتکلم بگشایند و کوشش میکنند خوب حرف بزنند با اینکه اغلب اوقات بر اثر بیعلمی سخنان خود را بصورت مضحکی بیان میسازند ولی با اینحال خود

آنها خیال مینمایند که با قصد خوب حرف زدن خوب حرف زده‌اند، همین قصد و کوشش ثابت میکند که احساس هر متکلمی خوب گفتن است نهایت اینکه چون قبلاً موارد تحسین و تزئین کلام را نمیدانید نمیتواند قصد و کوشش خود را بمنصه ظهور در آورد گاهی هم بتقلید از ادباء شروع بسخن گفتن میکند و این موضوع دو مطلب بزرگ را میرساند: یکی اینکه تحسین و تزئین کلام احساس هر سخنگوئی است که حتی در هنگامی که خود او فاقد است میخواهد آنرا از کسی که واجد است بعاریت بگیرد. دیگر اینکه معلوم میشود حتی اشخاص بی‌علم و عادی هم میدانند که اگر سخن ببهترین صورت و طریقی بیان شود مؤثر واقع خواهد گشت، هر دو مطلب هم از مطالب مسلمه است و مکرر تاریخ مسلم بودن آنها را ثابت کرده است، در بسیاری از اوقات يك جملة خوب و مستحسن توانسته است امور مهمهائی را انجام دهد و حتی گاهی مردم بسیاری را از کشتن نجات داده است و از کلیه آنوقایع این نتیجه بدست میآید که کلمات مرغوب و سخنان زیبا که مطابق علم و قاعده گفته شود خیلی مؤثر است و میتواند کارهای عظیمی را انجام دهد ولی با اینوصف يك نکته مهم را نویسنده و شاعر نباید از نظر دور کند و آن اینست که صنایع بدیع را هرگز نباید با تکلف در سخنان خود بکار برد باینمعنی که نباید اول یکی از صنایع بدیع را در نظر بگیرد بعد برای آوردن آن کلماتی را انتخاب کند زیرا: در اینصورت غالباً سخن گوینده دارای مفهوم عالی و روشنی نخواهد شد و اگر هم دارای چنین مفهومی شود مطابق ذوق و حالت انس نخواهد گردید چنانکه ملاحظه میفرمائید اشعار رشیدالدین و طواط باستانی چند شعر

هیچ مطابق ذوق و حالت انس نیست با اینکه مهمترین شاعر و نویسنده ایرانی است که بسیار بعلم بدیع آشنا بوده و در اینعلم کتابی بنام «حدائق السحر» نوشته است.

علت آن اینست که قصد و طوایف از سخن گسویی فقط آوردن صنایع بدیع با تکلف زیاد بوده است نه اینکه بی تکلف سخن گوید و بعبارة اخری او سخن خود را بکلی تابع علم بدیع قرار داده بوده نه علم بدیع را تابع سخن خود برعکس اشعار سعدی و حافظ است که هر چند اغلب دارای يك یا دو یا سه تا از صنایع این علم است دارای تکلف نیست و پیدا است که سعدی و حافظ قصد نداشته اند مخصوصاً در شعر خود آن صنعتها را بکار برند بلکه اول مضمون شعر را اندیشه کرده اند و بعد هر يك از آن صنایع را منطبق با سخن خود ساخته اند.

در هر صورت قصد ما اینست که زیبایی الفاظ بهیچوجه نباید زیبایی معنی را از میان ببرد بلکه زیبایی الفاظ باید در درجه دوم و زیبایی معنی در درجه اول قرار بگیرد تا سخن دارای مفهوم روشن و صریحی بشود.

مثلاً معین الدین طنطرائی در قصیده مشهور عربی خود که در مدح نظام الملك گفته است:

يا خلیّ البال قد بلبلت فی اللبال بال

بالنوی زلزلتنی والعقل بالزلزال زال^۱

۱- این قصیده را برخی برشیدالدین وطواط نسبت داده اند و اگرچه تاریخ قتل نظام الملك سال ۴۸۵ و تاریخ وفات وطواط ۵۴۲ بوده و بین این بقیة پاورقی در صفحه بعد

در تمام ابیات قصید آوردن صنعت تجنیس را داشته است و البته این عین تکلف است در صورتیکه سعدی و حافظ هر گز چنین کاری نکرده و نبود را ملتزم با آوردن يك صنعت بخصوص از بدیع در تمام ابیات يك قصیده یا يك غزل مگر در چند مورد نادر نموده‌اند اینست که هر ایرانی را میبینیم حداقل چندین شعر از سعدی و حافظ در حفظ دارد و از اشعار اینگونه شعراء کمتر شعری، بخاطر سپرده است.

۳۴- وجه تسمیه مقصود از علم بدیع هر گز آن نبوده است که زنجیری از تکلف و تصنع بردست و پای سخن شعراء و نویسندگان و سخنگویان گزارد شود علم بدیع

بلکه مقصود از آن تحسین و تزئین سخن است و عالم بعلم بدیع کسی است که دارای قدرتی باشد که بتواند صنایع اینعلم را تابع سخن خود کند نه سخن خود را تابع آن! بدیهی است که اینقدرت در وجود کسی یافت نخواهد شد مگر آنکه قبلا صنایع بدیعی را فرا گرفته باشد و باید دانست که وجه تسمیه مجموع صنایع اینعلم بدیع آنستکه «بدیع» در لغت بمعنی تازه و ایجاد کننده و اختراع آمده است^۱ و آن مأخوذ از

بقیه پاورقی از صفحه قبل

دو تاریخ ۵۷ سال فاصله است ولسی چون وطواط عمری دراز کرده بوده مدح او نظام‌الملک را نمیتواند استبعاد داشته باشد اما این قصیده از معین‌الدین ابونصر احمد بن عبدالرزاق میباشد و از جاهایی که نقل شده (البته با اغلاط چاپی متعدد) حاشیه صفحات اولیه شرح معلقات زوزنی چاپ سال ۱۲۸۲ طهرانست که در آنجا هم بغلط برشید وطواط نسبت داده شده و کاتب طنطرانیه بانون را طیطرانیه بایا نوشته است که آنهم غلط میباشد.

۱- المنجد؛ ذیل ماده بدع.

کلمه «بدع» بکسر باء می باشد و بدع به چیزی میگویند که اول آن یکنوع تازگی داشته باشد^۱ بدیع هم بمعنی بدع (بکسر دال) و هم بمعنی مبدع (بفتح دال) آمده است یعنی هم بجای اسم فاعل و هم بجای اسم مفعول استعمال میشود - اما جواز استعمال آن بجای اسم فاعل، تصریح زمخشری در «کشاف» است که آنرا در آیه: بدیع السماوات والارض از قبیل اضافه صفت مشبیه بفاعلش دانسته و نیز گفته است بعضی آنرا مانند «سمیع» بمعنی مسمع دانسته و شاهد بر صحت قول خود شعر عمرو بن معدیکرب را آورده که درباره «ریحانه» خواهر درید بن الصمه گفته است: امن ریحانة الداعی السميع^۲.

دلیل بر صحت استعمال آن بجای اسم مفعول هم قول اکثر ارباب لغت است که آنرا جدید و حادث معنی کرده اند^۳. تناسب هر يك از اینمعانی با علم مزبور از جهت مخصوصی است چنانکه تازگی داشتن آن باینمناسبت است که پیش از قرن سوم هجری اصطلاحات اینعلم و تدوین فنون آن سابقه نداشته و در نیمه دوم قرن سوم ابن معتر - عباسی (۲۴۹ - ۲۹۶) با اختراع و تدوین چند فن آن پرداخت.

ابن معتر، خود در مقدمه کتاب بدیع نوشته است

که: «پیش از من کسی فنون بدیع را جمع نکرده و در تدوین و تألیف آن بر من پیشی نگرفته است

۳۵ - مخترع

علم بدیع

۱- بدایع الاشارة: ص ۲.

۲- تفسیر کشاف ج ۱ ص ۷۳ بقیه بیت اینست یؤرقنی واصحابی هجوع.

۳- رجوع بتاج العروس ذیل ماده ب د ع شود.

ومن اینکتابرا تا این مقدار که جمع آوری نموده‌ام بسال ۲۷۴ تألیف مینمایم^۱.

پس از آنکه عبدالله بن معتمر اختراع بدیع نمود رفته رفته ادباء و شعراء در اینعلم تفننات بدیع کردند - اگرچه از اواخر دوره اموی و اوائل دوره عباسی اسلوب شعر عربی بواسطه فنون بدیع تغییر کرده و بواسطه «صریح الغوانی» و بعداً «ابو تمام طائی» برکالبد شعر روح تازه‌ئی دمیده شده بود و بسیاری از شعراء باین دو نفر اقتفاء کرده در اشعار خود بذکر صنایع بدیع میپرداختند ولی هیچکدام از آندو نفر و پیروان آنان اصطلاحی خاص برای فنون اینعلم وضع نکرده و بتدوین اقسام آن متوجه نشده بودند تا اینکه ابن معتمر بجمع و تدوین فنون آن پرداخت و پس از آن تمام ادباء و شعراء عرب و عجم متوجه فنون اینعلم گردیده بسی از فنون را برفتنونی که ابن معتمر جمع آوری کرده بود اضافه نمودند و اکنون علم بدیع دارای یکصد و چهل و هشت صنعت مشهور و مهم میباشد که بعضی بر این تعداد نیز افزوده‌اند که مهم نیستند و ارباب بدیعیات که معروفتر از همه «صفی الدین حلی» و «ابن حجة حموی» و «موصلی» و «سیدعلیخان» میباشند درطی قصائد بدیعیه خود آنچه را از صنایع درزمانشان معروف بوده آورده‌اند برخی هم توریه بنام هر صنعتی که بنظم آورده‌اند کرده‌اند^۲.

(۱) رجوع بمقدمه کتاب بدیع ابن معتمر و انوارالربیع ؛ ص ۳ شود
(۲) بدیعیات سه نفر اول هر یک جداگانه مکرر بچاپ رسیده و آنها را مرحوم سیدعلیخان مدنی در انوارالربیع تا جائی که گفته شده و وجود داشته با بدیعیات چند تن دیگر در یکجا جمع و نقل کرده‌است و آنها با آنچه خود او گفته نه بدیعیه میباشند ولی باید دانست که هم پیش از او و هم پس از او بدیعیات زیادی بزبان عربی گفته شده است.

بدیعیات این اشخاص همه بلغت عربی گفته شده است و در فارسی تاجائی که ما اطلاع داریم اولین کسی که بگفتن قصیده بدیعیه پرداخته است قوام الدین گنجوی از مداحان قزل ارسلان بوده است.^۱

۳۶ - بدیعیه
شعراء ایران اشعار مصنوع زیاد گفته اند ولی کسی گویان فارسی که خواسته باشد تمام صنایع این علم را در يك قصیده جمع کند کمتر وجود داشته است و چنانکه گفتیم طبق اطلاعی که ما داریم اولین کسی که در زبان فارسی قصیده بدیعیه گفته است قوامی مطرزی^۲ بوده است که یکی از استادان و از معاصرین و از مداحان قزل ارسلان میباشد و در قرن ششم هجری میزیسته است^۳ پس از او باز تاجائی که ما اطلاع داریم سید ذوالفقار شروانی از شعرای قرن هفتم و از معاصرین سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه بگفتن قصیده بدیعیه پرداخته است^۴ تخلص این قصیده در مدح «صدرالماستری» وزیر شروان بوده و وزیر مذکور در صله آن هفت خروار ابریشم بسید ذوالفقار کرم

(۱) رجوع بدایع الاشعار ص ۵ شود.

(۲) تذکره الشعراء دولتشاه. چاپ اروپا ص ۱۲۸ و چاپ هند ص ۵۹

(۳) با اینکه دولتشاه در ضمن حال نظامی وعده میدهد که شرح

حال قوامی گنجوی مطرزی را با اشعاری از قصیده بدیعیه او ذکر کند بیهیچوجه

بوعده خود وفا نمیکند و این امر یا بواسطه فراموش کاری معمولی دولتشاه

بوده یا بواسطه ناقص بودن نسخه مأخذ چاپ اروپا و هند چنانکه شواهد

دیگری برای ناقص بودن هر دو چاپ در دست است.

(۴) دولتشاه: چاپ اروپا ص ۱۳۱-۱۳۲.

کرد^۱ اینقصیده مشتمل است بر توشیحات و دوا بر وزخافات و ازهریک بیت چندین ابیات و مصاریع متلون در بحور مختلفه اخراج میشود^۲ بعد از این شاعر کسیکه از معاریف شعراء قد علم کرده و قصیده بدیعه در زبان فارسی گفته است، خواجه سلمان ساوجی پسر علاءالدین - محمد از گویندگان بزرگ قرن هشتم بوده^۳ و مددوح سلمان در این قصیده خواجه غیاث الدین محمد بن رشید صاحب دیوان وزیر سلطان ابوسعید بهادر میباشد و باینکه شاعر در قصیده خود داد فصاحت داده و چندین صنعت بیش از سید ذوالفقار از فنون علم بدیع در اشعار این قصیده جای داده است، معذالک بطوریکه پیش از این هم نوشته بودیم صاحب دیوان کمتر از آنچه که وزیر شروان بسید ذوالفقار صله داده بود بسلطان صله عطا کرده است، سلمان از این موضوع دلنگشده نزد صاحب دیوان کله میکند و میگوید: خواجه ام. روز صاحب دیوان ممالک ایران و تورانست و بدولت برتر از وزیر شروان میباشد قصیده من هم نیکوتر از قصیده سید ذوالفقار است، باینحال بین صلهئی که ذوالفقار دریافت داشته است و صلهئی که من دریافت داشته ام تفاوت هست - خواجه از این سخن طیره شده میگوید: از علی بن ابیطالب تا

۱- ایضاً همان صفحه و صفحه ۶۱ از چاپ هند.

۲- برای مشاهده کیفیت اخراج بحر دیگر از قصیده او بند کرة دولتشاه: ص ۱۲۸ رجوع شود

۳- برای شرح حال مفصل و سائر مطالب مربوط بزندگان این شاعر بکتاب مستقل و فاضلانه «شرح حال سلمان ساوجی» تألیف مرحوم رشید یاسمی رجوع شود.

سلمان نیز تفاوت هست^۱ پس از سلمان ساوجی بواسطه شهرت خود او و معروفیتی که قصیده بدیعیه اش در میانه سخن سرایان پیدا کرده بود، شعراء بسیاری در تتبع قصیده او مشغول بگفتن قصیده بدیعیه شدند چنانکه در قرن نهم هجری درویش منصوری از گویندگان معاصر میرزا ابوالقاسم بابر که شاگرد مولانا یحیی سبک بوده و در تصوف و فن عروض و صنایع شعری شهرت داشته در جواب قصیده مصنوع خواجه سلمان قصیده‌ئی گفته است که مطلع آن این بیت میباشد:

«بس دویدم در هوای وصل یار کس ندیدم آشنای اصل کار»^۲

بعد از او خواجه علاءالدین علی صانعی از اشراف ولایت باخرز که چندی وزارت سلطان حسین بایقرا را داشته و در اینکار رقیب امیرعلیشیرنوائی بوده، قصیده مصنوع خواجه سلمان را تتبع و اکثر صنایع شعری را بقلم پیروی در آن قصیده درج کرده است^۳ در قرن دهم حافظ علی غوریانی که در حسن خط و علم عروض و صنایع شعری مهارت بسیار داشته سه چهار نوبت قصیده مصنوع خواجه سلمان را تتبع نموده چند صنعت بر صنایع آن افزوده است^۴ و در هسین قرن اهلـیـی شیرازی قصیده بدیعیه‌ئی در مدح امیرعلیشیر گفته و آنرا از شیراز بهرات نزد ممدوح خود فرستاده است^۵.

۱- تذکرة دولتشاه ص ۱۳۱-۱۳۲ از چاپ اروپا ص ۶۱ از چاپ هند.

۲- حبيب السیر: ج ۳ مجلد سوم ص ۱۷۴ و رجال آنکتاب ص ۱۳۳

۳- حبيب السیر: ج ۳ مجلد سوم ص ۳۲۲. ۴- برای دیدن

چند شعر از اشعار مصنوع او بکتاب «حبيب السیر» جزو ۳ از مجلد سوم ص ۲۴۹-۲۵۰ رجوع کنید.

۵- ایضاً همان کتاب و همان جلد جزو ۴ ص ۱۱۳ و رجال آنکتاب ص ۲۴۵.

بدیعه گویان در عربی و فارسی بسیار هستند و معمولاً کسانی که در معانی بیان بتألیف میپرداختند در پایان علم بیان صفحاتی را به صنایع بدیع اختصاص میدادند و چنانکه صفی‌الدین حلّی در شرح بدیعه خویش نوشته است؛ سکاکی جز بیست و نه نوع از انواع بدیع در کتاب خود نیاورده و مخترع اول ابن علم یعنی ابن معتز فقط هفده نوع از آنرا ذکر کرده بوده است، قدامه بن جعفر کاتب نیز در همان زمان بیست نوع را گرد آورد که در هفت نوع با ابن معتز مشترك بود و با این ترتیب در آغاز علم بدیع دارای سی نوع صنعت گردید، ابو هلال عسکری متوفی بسال ۳۹۵ آنرا به سی و هفت صنعت رسانید و پس از او ابن رشیق قیروانی بهمین تعداد بر صنایع افزود، ابن ابی اصیبع علاوه بر اینها سی صنعت استخراج کرد که از او بیست صنعت را ارباب ادب پذیرفتند و در نتیجه تعداد صنایع نود و اندی گردید.

بالاخره با مرور زمان صنایع بدیع روبه ازدیاد نهاد و در زمان صفی‌الدین حلّی تعداد آنها به صد و پنجاه و یک صنعت رسید پس از او هم برخی ارباب بدیعیات بر این عدد افزودند اما در فارسی نخستین قصیده مصنوعی که از قرن ششم هجری و از قوامی گنجوی بیادگار مانده صد و یک بیت و دارای یکصد صنعت است، ابن قصیده را ادوارد برون در جلد دوم «تاریخ ادبیات ایرانی» از کتاب «خرابات» ضیاء پاشا نقل کرده و خود شرحی در توضیح هر صنعتی ذیل هر بیتی نوشته است^۱ اما از قرن ششم بعد همانطور که در زبان عربی سخن سنجان بر صنایع

۱- ترجمه فارسی تاریخ ادبیات ایران از صفحه ۷۷ تا صفحه ۱۰۶

بدیع افزودند صنعتگران نظم فارسی هم بر افزونی صنایع اهتمام ورزیدند و یکی از این صنایع که جا داشت ذیل عنوان «تفنیات ادبی در زبان فارسی» از آن نمونه‌ای بیاوریم صنعت مقطوع و موصول بوده که اوائل قرن دهم هجری حافظ علی غوریانی در آن صنعت این رباعی را گفته است:

ای در دل زارم زده دردت آذر
خسالت برخت بر گل نونافه‌تر
خطت بلب شکر شکن مشک ختن
چشمت عبهر شمیم گیسو عنبر^۱

۱- حبیب السیر: ج ۳ ص ۳۵- مرحوم تقی دانش (مستشار اعظم) در جلد دوم کلیات حکیم سوری صفحه ۵۴ نوشته است: صنعت مقطوع و موصول مشکلت‌ترین صنایع شعریه است جز دو شعر از حافظ علی غوریانی که حبیب السیر مینویسد از کسی ندیدم، مصراع اول یک حرفی دوم دو حرفی سوم سه حرفی چهارم چهار حرفی است. آنگاه این رباعی را از خود نقل کرده است:

دردی دارم ز داغ دوری در دل صد غم بدلم تا غم فرقت حاصل
عهد صنم عهد شکن منیر گل بستن مشکل نقیض بستن مشکل
مایه شکفت است که مرحوم دانش با آنکه متندی چاپ کتاب «مدارج - البلاغه» تألیف رضا قلیخان هدایت بوده و این رباعی را در صنعت مقطوع در آن کتاب دیده:

ای در دل آذر زده از رخ آذر مانی بر مرکز خط تو چاکر
غیر شکن جعد کج کلت قضا مشکل بکشد بشکل عنبر-ر چنبر
با اینحال آنرا فراموش کرده و مینویسد: «جز دو شعر از حافظ علی غوریانی در این صنعت از کسی ندیدم» محتملست وی پیش از مطالعه و چاپ مدارج البلاغه مطلب مذکور را نوشته بوده است.

نباید تردید داشت که اگر صنایع بدیع بطور طبیعی و دور از تکلف در کلام - مخصوصاً در سخن منظوم - یافت شود موجب تزیین گفتار است، بهمین علت گدان می‌رود در تمام زبانهای ادبی دنیا سخن سنجان در نظم و نثر می‌خواهند کلام خود را با آنچه موجب تزیین و - تحسین است بیارایند اما باینحال باز نباید تردید داشت که تکلف در اینکار سخن را از سلاست دور می‌سازد و باعث نفور طبع سلیم می‌گردد، ادوارد بیرون مینویسد:

«در قرن شانزدهم در انگلستان نویسندگان و شاعران بشیوه مصنوع میل و توجه داشتند (euphorists)، سخن خود را به انواع تشبیهات و استعارات و سائر صنایع می‌آراستند و لسی اکنون بسیاری از این صنایع در این کشور رواجی ندارد» برخی از شعراء ما هم از قرن ششم بعد مخصوصاً در دو قرن نهم و دهم در اینکار افراط میکردند و اکثر توجه خویش را معطوف بآوردن صنایع بدیع می‌ساختند. اکثر قصائد رشید و طواط مصنوعست، اهتمام این سخن‌سرای استاد باین کار بحدی بوده که او را از ابتکار و یافتن مضامین نوبازداشته و با همه چیره دستی در ادبیات کمتر مضمون تازه و بکری دارد. همین عنایت زیاد بعلم بدیع و آراستن سخن بصنایع آن، کم‌کم کار را بآنجا کشانیده که بعضی را میتوان فقط صنعتگر نامید و این لقبی است که بنابر بعضی از نسخ دیوان حافظ، لسان الغیب شیراز بآنها داده است:

آنرا که خوانندی استاد گر بنگری بتحقیق

صنعتگریست اما لطف بیان ندارد^۱

درسختان این گروه نباید دنبال ابتکار و مضمون تازه و روحپرور

گردید ولی تا بخواهید در صنعت هنرمندی نشان داده‌اند و ما هر چند پیش از این اشاراتی باینگونه هنرمندیها کرده‌ایم معذالک مهارتی که بعضی در این کار داشته‌اند مارا و امیدارد دوباره از این صنعتگران ادبی و کارهایشان منتها در زمینه دیگر یاد کنیم:

اگر کسی - هر چند دارای طبع روان باشد - بخواهد
۳۷- صنعتگران ادبی

قصیده مطولی بگوید که تمام مصاریع آن ماده تاریخ

باشد میداند از عهده چنین کاری بر آمدن تاجه حد

جانکاهست ولی رضاقلیخان هدایت درباره میرزا صادق ناطق از سخن -

سرایان اوائل عصر قاجاریه مینویسد : او را در فن تاریخ گویی و عدد

جویی قدرتی عجیب و صنعتی غریب بوده و الحق در این فن گوی

سبقت از اقران میر بوده چنانکه اکثر از قصائدش هر مصراعی مقررأ

الی آخریک تاریخ بیزاده و کم سالی معین بودی و در تاریخ

هر بنایی مکرر مکرر، قصیده قصیده فریده مشتمل بر ایات عدیده بهمین

نهج تمام نمودی از جمله قصیده‌ای در سال اتمام ایوان حضرت معصومه

مرحومه همشیره علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء عرض

کرده مشتمل بر شصت و دو بیت که عبارت از یکصد و بیست و چهار مصراع

۱- این بیت در چاپ مرحوم علامه قزوینی دیده نمیشود و در چاپ

قدسی با تفاوت «طبع روان» بجای «لطف بیان» دیده میشود اما در دو چاپ

عادی دیوان حافظ بهمین طریق آمده است.

خواهد بود تمام مصاریع تاریخست عجب آنکه لفظ «شصت و دو بیت» هم تاریخست، عجبتر اینکه «یکصد و بیست و چهار مصرع» را هم چون بحسب اعداد شمارند همان تاریخست.

ناطق اصفهانی در این هنرچندان شهرت داشت کههربنای مهمی در شهرهای ایران برپا میگردد اورا دعوت میکردند که در ماده تاریخ آن قصیده یا قطعه‌ای بگوید از آنجمله مرحوم امان‌الله خان اردلان والی کردستان وقتی مسجد دارالاحسان سنندج را بنا کرد از او دعوت بعمل آورد بسنندج رود و ماده تاریخ بنای آن مسجد باشکوه را بگوید، ناطق بآن شهر رفت و قصیده‌ای در ۳۱ بیت گفت که هر مصرع آن ماده تاریخست و سال ۱۲۲۷ را نشان میدهد، پنج بیت اول آن قصیده اینست:

حبذا دارای جمگاه سلیمان جایگاه

آنکه شد ز الطاف او هر عالمی دارای علم

صاحب اکیل جسم فتحعلی شه آنکه زو

دید اوج و رونق و قرب افسر والای علم

در مبارک عهد آن داراب اسکندر نوال

کز کلید لطف وی بگشوده شد درهای علم

زیور دیباچه معنی امان الله خسان

آنکه در کنز دول آمد در یکنای علم

زیده اولاد خسرو آنکه ز الطاف و کمال

میکند پیوسته اهل فهم را اقوای علم

این قصیده در ایوان مسجد با خط زیبای نستعلیق روی سنگ مرمر نقر شده و در ایوان دیگر مسجد قصیده دیگری در ۳۳ بیت از

میرزا فتح الله خرم کردستانی منقور گردیده که مصراعهای اول تاریخ بنا (سال ۱۲۲۷) و مصراعهای دوم تاریخ اتمام (سال ۱۲۲۸) است از این قصیده هم پنج بیت آغاز آنرا نقل میکنیم:

منت ایزد را ز عدل والی ایام شد

این همایون سرزمین بس به ز فردوس برین

شاهباز اوج عز و جاه امان الله خان

آنکه باشد قر یزدانیش طالع از جبین

آنکه کرد از لطف و احسان زنده نام سروران

و آنکه داد از عقل و عرفان رونق دین مبین

آنکه باشد شمع بزم عفو از طبع سلیم

آنکه باشد در کثر علم از رأی رزین

آن گو بهرام بازوئی که در هفت آسمان

زیبیدار کیوان نامی را کشد از روی زین

این دو قصیده را آیه الله مردوخ کردستانی در تاریخ خود نقل

کرده و در پایان نوشته است: پس از آنکه بنای مسجد با تمام میرسد و

قصیده ناطق اصفهانی در ایوان مسجد نقر میشود میرزا فتح الله خرم -

کردستانی در عداد تماشاچیان برای قرائت قصیده ناطق میرود پس از

مراجعت بمنزل فقیرانه خود قصیده خویش را انشاء میکنند و برای

والی میفرستد والی قصیده او را بناطق میدهد، ناطق قصیده را بدقت

۱- گو: بمعنی دلیر و مبارز و شجاع و مهنر و محتشم میباشد و در

«برهان» بفتح اول آمده است.

ملاحظه میکند می‌بیند قصیدهٔ خرم بمراتب بهتر و عالتر از قصیدهٔ اوست از انصاف نگذشته بوالی میگوید: بابودن شاعر هنرمندی مانند خرم در کردستان احضار من بیمورد بوده.^۱ خلاصه آنکه میرزا صادق ناطق در سرودن قصائد و قطعاتی که تمام ابیات و مصرعهای آنها ماده تاریخ باشد مهارت فوق عادت داشته و هنوز در بسیاری از ابنیهٔ تاریخی شهرهای ایران آثار او بر در و دیوارها نقش بسته است، مرحوم حاج-حسین آقا نخجوانی هم در کتاب نفیس «موادالتواریخ» چندین قصیده و قطعهٔ او را نقل کرده و بیادگار گذارده است.

فصیح الدین متخلص به «صاحب» از شعراء زمان سلطان حسین بایقرا و مصاحب امیر علیشیرنویسی در تاریخ تولد و وفات امیر علیشیرتر کیب بندی

۱- جالب آنکه در این هنگام خرم از هر دو چشم کور بوده، چنانکه نوشته اند کوری او بفرمان آغا محمد خان انجام گرفته و علت این بوده که او در خدمت لطفعلیخان زند بسر میبرده بهمین جهت پس از شکست خان زند و فرارش بکرمان و بم با آنکه خرم از سطوت آغا محمد خان ترسیده و پناه بحرم شاه چراغ در شیراز برده بوده باز آغامحمدخان دست از او برنداشته فرمان میدهد او را از آنجا بیرون کشند و کورش سازند. شرح حال و نمونه اشعارش در تذکره‌های عصر قاجار از آنجمله «حدیقهٔ امان‌اللهی» و «مجمع‌الفصحاء» مسطورست، نکته‌ای که در ترجمهٔ حال خرم قابل ذکر است اینست که اکثر نوشته‌اند بفرمان آغامحمدخان او را فقط کور ساختند ولی هدایت نخست در روضة‌الصفای ناصری (ج ۹ ص ۲۴۷ چاپ دوم) مینویسد: مقطوع‌اللسان و مقلوع‌العین شد اما در مجمع‌الفصحاء (ج ۴ ص ۲۴۰ چاپ دوم) که بعد از آن تألیف کرده مانند دیگر تذکره نویسان تنها بکورشدنش اشاره نموده است، خرم سی سال در حالت کوری در دنیا زیست و در ۱۲۳۹ در شهر ستمدج وفات یافت.

در پنج بند گفته که مصراعهای اول تاریخ تولد و مصراعهای دوم تاریخ وفات آن وزیر کم نظیر میباشد^۱ آصفی هر وی نیز بشبوه فصیح الدین ترکیب بندی در تاریخ تولد و وفات امیر علی شیر گفته است و چنانکه تذکره نویسان نوشته اند آن ترکیب بندهم پنج بند بوده و در هر بند آصفی از همان وزن وقافیه وردیف فصیح الدین پیروی کرده است.^۲ قصائد بلند بالایی که تمام مصاریع آنها ماده تاریخ باشد در ادبیات فارسی زیاد وجود دارد و برخی در نثر هم چنین هنر نماییهایی کرده اند از جمله محمد تقی بن محمد هادی مازندرانی از فضلاء و ادباء قرن دوازدهم هجری که در هند ساکن بوده در عروسی عطاء الله خان از امراء هند عقدنامه ای انشاء کرده که تمام جملات آن سطر بسطر تاریخ عروسی را حکایت میکند، با اینکه بناء ما بر اختصار است بسبب جالب بودن عقدنامه مذکور آنرا در اینجا نقل میکنیم:

۱- برای دیلن این ترکیب بند بکتاب مواد التواریخ ص ۲۵ تا ۲۹ رجوع فرمایید.

۲- با آنکه این ترکیب بند آصفی در زمان حیاتش شهرت یافته بوده و چند تن از تذکره نویسان نیز بدان اشاره کرده اند معذالك نسخه آن در دسترس نیست و حتی مرد متنبی مانند مرحوم نخجوانی که در گردآوری ماده تاریخها رنج فراوان متحمل شده جز يك بيت آن بقیه را نیافته بوده است، در دیوان آصفی نیز همان يك بيت بنقل از «مجالس النفاث» آورده شده است، آن يك بيت اینست:

حیف از آن اندامهای همچو گل در زیر گل

با گل اندامان ازین سودا فراوان کسره

۳۸- عقدنامه ای

که هرسطرش

ماده تاریخست

الحمد لله الذي أحلَّ سبلَ النكاح (۱۱۳۰)
و نهی عن منكر الفحشاء و ازدواج السفاح (۱۱۳۰)
و صلى الله على النبي محمد وآله وائمة الطيبين (۱۱۳۰)
سيما صحره^۱ اسدالله على اميرالمؤمنين (۱۱۳۰)
مطلب از تنميق اين كلام صدق انجام (۱۱۳۰)
و مقصود از بيان مسرت بنیان (۱۱۳۰)
اینکه در اين احیان طرب توأمان (۱۱۳۰)
و در اين زمان بهجت قران (۱۱۳۰)
بنا بر مؤدای منطوقه کریمه انکحوا الايامی منکم (۱۱۳۰)
و فرمان گهربار آیه فانکحوا ما طاب لکم (۱۱۳۰)
همیشه بهار حدیقه دانش و جمال (۱۱۳۰)
و تازه نهال گلستان جلال (۱۱۳۰)
شمسه ایوان رفیع البنیان جود و اقبال (۱۱۳۰)
سرلوح دیوان عالیشان بهادری و اجلال (۱۱۳۰)
سرو جویبار امارت (۱۱۳۰)
گل گلدسته مناعت (۱۱۳۰)
ثمره دوحه بینش (۱۱۳۰)
گوهر مطاع گنجینه آفرینش (۱۱۳۰)

۱- این کلمه به معنی داماد با صاد و هاء هوز درستست.

- چهره گشای عرایس مراد (۱۱۳۰)
- چمن پیرای کُلشن اتحاد (۱۱۳۰)
- بهین سلاله دودمان سیادت و شأن (۱۱۳۰)
- فروزان کوکب بروج عرفان و احسان (۱۱۳۰)
- امیرزاده رفیع الشأن عالیجاه (۱۱۳۰)
- اعنی عطاء الله خان سلمه الله (۱۱۳۰)
- صاحب الجود والعز والمجد والاحشام (۱۱۳۰)
- و راحب فرق عوام الانام بلاکرام (۱۱۳۰)
- باشاره واهدای الطیبات للطیین (۱۱۳۰)
- و بنابر رابطه پیشین و دیرین (۱۱۳۰)
- در سلك عقدی میمون و مسعود منسلک نمود (۱۱۳۰)
- گوهر گرامی صدف بها و دولت (۱۱۳۰)
- یگانه در درج عز و عفت (۱۱۳۰)
- متکئہ ارایک ابهت و جاه (۱۱۳۰)
- حجله نشین حرمسرای لطف الله (۱۱۳۰)
- جهان بانوی سراپرده صالحات (۱۱۳۰)
- آبروی نتایج امهات (۱۱۳۰)
- زبده و زیور سرادقات مجد و جلال (۱۱۳۰)
- زیب و زینت دوشیزگان قدس و جلال (۱۱۳۰)
- نوباوه و نتیجه سلسله عرفان (۱۱۳۰)

یعنی رشید بیگم سلمه‌الله را (۱۱۳۰)

بصداق پنج‌لک روپیه جاری در معاملها (۱۱۳۰)

امید که صبح این مؤانست مسعود و میمون (۱۱۳۰)

به مهر نوازش جانبین مقرون باد (۱۱۳۰)

و کان وقوعه علی‌اسعد ایام من‌اواسط شعبان (۱۱۳۰)

نگارنده این حروف بدیع فرح آیین (۱۱۳۰)

و راقم این سطور مبسوط رنگین (۱۱۳۰)

مرحله پیمای تیه جفا و حیرانی (۱۱۳۰)

ابن محمد هادی محمد تقی مازندرانی (۱۱۳۰)^۱

بعضی کار تکلف در ساختن ماده تاریخ را از این مرحله مشکلت‌ر ساخته‌اند چنانکه طهماسب‌قلی افشار از شعراء ایران ساکن هند در تاریخ جشن و تهنیت عروسی سلطان محمد داراشکوه پسر بزرگ شاهجهان قصیده‌ای گفته که چهل بیت است، از بیت بیست و یکم تا آخر قصیده هر مصراع ماده تاریخست و سال ۱۰۴۳ را حکایت میکند، جمع حروف اوائل مصاریع این ماده تاریخها که نوزده بیت است موشح میباشد و از آنها این بیت ساخته شده است که هر مصراع آن نیز همان مساده تاریخ میباشد:

بصدت‌ترین بلوح محمل شاه رقم دیدم قران مهر با ماه

در تاریخ ورود «کو کلتاش» از وزراء عبدالله بهادرخان ازبک

۱- صحت محاسبه سطور ماده تاریخهای این عقدنامه بعده مؤلف

«موادالتواریخ» میباشد که آنرا حساب و در کتاب خود (از صفحه ۱۱۳ تا صفحه ۱۱۵) نقل کرده است.

از خراسان بماوراءالنهر، اشرف از شعراء آنزمان قطعه شعری گفته که شش تاریخ از آن ظاهر میشود و مجموع کلمات شش تاریخ را جمع کرده و بهمان وزن و قافیه از آنها بیتی ساخته است و آن بیت اینست:

(خیر مقدم) (مدظلك) (ضامن دأب ملوك)

(ملك خوش) (جاوید عشرت) (باد دولت مستدام)

از این نوع تکلفات در دواوین شعراء و کتب ادبی و تذکره بخصوص کتاب «موادالتواریخ» میتوان نمونه‌های متعدد دید، ناصیف یازجی از ادباء معروف لبنان در قرن سیزدهم هجری راجع بفتح عکاء در سال ۱۲۴۸ بوسیله ابراهیم پاشا دوبیت عربی گفته که متضمن بیست و هشت تاریخست و همو دو بیت درباره سلطان عبدالعزیز گفته که آن نیز متضمن بیست و هشت ماده تاریخست^۱

مصراعهایی که از هر يك چهار ماده تاریخ استخراج شود فراوانست از آنجمله مصراع: «دهی نظام در درج درس درج دول» سروده وحشی در تاریخ نظم مشنوی «ناظر و منظور» است که باین شرح ضمن ابیاتی که خود گفته چهار ماده تاریخ از آن بدست میآید:

یکی ز جمله حروفی که واجد نقطه است

دوم از آنچه در آن نیست نقطه را مدخل

۱- برای شرح حال و دیدن نمونه‌هایی از هنر نماییه‌های ادبی ناصیف یازجی بمجلد دوم «مشاهیر الشرق» تألیف جرجی زیدان و کتاب «مقامات» خودش رجوع فرماید.

سوم از آن کلماتی که واصلند بهم
چهارم آنکه در آیند عکس آن بعمل

چنین ماده تاریخی هم میرزا امین نصرآبادی در اتمام کتابت
نسخه مثنوی مولانا گفته است^۱ و گویا هنرنمایی در این باب به محتشم
کاشانی از شعراء مشهور اوائل عصر صفویه ختم شده است که الحق
گوی سبقت از دیگران ربوده است و اگر کسی هم نظیری مانندش
ساخته از او تقلید کرده است:

محتشم برای سال جلوس شاه اسماعیل دوم
۳۹ - ماده تاریخ
شش رباعی ساخته است که از آنها هزار و صد
عجیب محتشم
ویست و هشت تاریخ استخراج میشود و خود

در حل رباعیاتش این قطعه را سروده است:

ازین شش رباعی که کلکم نگاشت
برای جلوس خدیو جهان
هزار و صد و بیست تاریخ از آن
قدم زد برون هشت افزون بر آن
بدین سان که از هر دو مصرع زدند
بهم خالداران دم از اقتران
دوم سادگان پس گروه نخست
بیابی و بر عکس آن همچنان

۱- تذکره نصرآبادی ص ۴۸۶ - میرزا امین در اتمام کتابت دیوان

صائب نیز چنین ماده تاریخی دارد.

چو شد این چهار اقتران در عدد
 هزار و صد و چار مطلب عیان
 ز هر مصرعی نیز بروی فزود
 یکی از تواریخ معجز بیان
 اینک رباعیاتی که گفته است:

۱

میشد چو ز صنع رازق پاك جلیل
 ملك و ملك و فلك بدارا تحویل
 هر ملك تجمل كه اهم بود بملك^۱
 دهر آنهمه افگند بشاه اسماعیل

۲

میکرد چوسگه حی صاحب تنزیل
 نقدی که عیار بودش از اصل جلیل
 سکه چو رسانید بتمیز ملوك
 فرق که و مه داد بشاه اسماعیل

۳

در تکیه گه واسع این بزم جلیل
 اندر دم امتیاز با سعی جمیل
 چون درك يكايك از شهان بیند دور
 فوق همه باد درك شاه اسماعیل

۱- نصرآبادی: از ملك .

۴

از ملك ملوكها^۱ درین بیت جلیل
 کاراسته صد بلده از آیین جمیل
 هر گنج کز آبادی گیتی و دهور
 گرد آمده^۲ باد وقف شاه اسماعیل

۵

این ساعی اگرچه باشد از حس قلیل
 بیدانایی و راه علم و تحصیل
 درهرفنش دلا به ازاهل جهان
 دانند بلاف مهر شاه اسماعیل

۶

آنرا که زوی حال سبیلست جمیل^۳
 از میل درو به که نمایم تعجیل
 کاشوب و نوای فرح نو در دل
 افکنده طربنامه شاه اسماعیل

حل رباعیات را بدینطریق نوشته: بی نقطه مصراع اول با سائر
 مصرعها بیست و سه تاریخ، و همچنین بی نقطه مصراع دوم با سائر
 مصرعها بیست و سه، و بدینطریق تا تمام شود - دویست و هفتاد و شش
 میشود، همچنین نقطه دار با نقطه دار هم دویست و هفتاد و شش میشود،
 و بی نقطه با نقطه دار، غرض که چهار صورت دارد هر يك دویست و

۱- نصرآبادی: از ملك ملوك ما ۲- نصرآبادی: گردآمد

۳- نصرآبادی: آن راه که از حال سیلست جمیل

هفتاد و شش که هزار و صد و چهار تاریخ میشود، مصرعها هم که سراسر تاریخست و بیست و چهار عدد است اگر افزوده شود مجموع آن هزار و سیصد و بیست و هشت تاریخ میشود^۱

چنانکه معلومست شاعر در ساختن این ماده تاریخها زحمت فراوان کشیده است اما در ریخ و افسوس! با آنکه زیت فکرت سوخته چراغ بلاغت نیفر وخته، هزار و صد و بیست و هشت تاریخ استخراج کرده اما دو کلمه حرف حسابی نزنده است، اینگونه ابیات از لحاظ معنی عموماً فقیر و از نظر مضمون خوب تهیست و حقاً هم با این قید و بند گوینده نمیتواند مقصود خود را در سلك نظم بدیع بیان کند و بهر حال اکنون که مطالبی درباره ماده تاریخها بمیان آمد و پسیاه و مایه آنها هم بر حساب ابجد یا جمل نهاده شده است لازم مینماید در اینجا از ابجد و مراتب عددی آن بحث کنیم :

۴۰- الفبا

کلمات ابجد، هوز، حطی تا آخر ترکیباتی هستند مأخوذ از حروف الفبای زبان تازی که بدون در نظر گرفتن حروف مخصوص زبان فارسی الفبای این زبان هم تابع آن میباشد، تا زبان خود برای آنکه حروف را جدا جدا تلفظ نکنند بدو طریق هر چند حرف الفبا را بهم پیوند داده و از آنها

۱- این رباعیات از تذکرة نصرآبادی ص ۴-۴۷۳ و مواد التواریخ ص ۳۹-۴۰ نقل گردید و من خود متحمل رنج حساب آنها نگردیدم اما گویا مرحوم نخجوانی این رنج را بر خود هموار ساخته و عدد ۹۸۴ را که سال جلوس شاه اسماعیل ثانی بوده در هر مصراع درست یافته است.
المهدة علیه.

تلفظ مصنوعی و کلمات بیمعنی درست گردانند که فقط میخواستند آن‌ها
باین وسیله زودتر بذهن بشارند و بهیچوجه قصد نداشته‌اند این
کلمات معنی و مفهومی داشته باشند.

این دو طریق یکی؛ جمع حروف و ساختن کلماتی باین ترتیب
بوده: ابث (ا ب ت ث)، جح (ج ح)، خد ذرز (خ د ز ر ز)، ششص
(س ش ص)، ضطظع (ض ط ظ ع)، غفق (غ ف ق)، کلمن (ک ل م ن)،
و هلاى (و ه ل ا ی) در این کلمات بدو چیز باید توجه داشت؛ یکی
آنکه این کلمات را با تشدید حرف آخر و تنوین تلفظ میکردند از
اینرو در موقع جدا جدا نوشتن حروف آنها در کتابت هم همان‌نوی
که در تلفظ زاییده از تنوین بود در آخر تمام این کلمات بجز ابث
و وهلاى مینوشتند، دیگر اینکه در وهلاى لام الفلاى آن حرف مفرد
جدا گانه‌ای محسوب میشد که معمولاً آنرا پیش از حروف یاء آخر
حروف بحساب می‌آوردند. در این ترتیب چهار حرف مخصوص زبان
فارسی (پ و چ و ژ و گ) وارد نیست و پس از ترتیب ابجدی که الفبای
معمول تمام ملل سامیست بوجود آمده است، بعضی هم آنرا با اندک
اختلافی نوشته‌اند بدینگونه: ابث، جحخد، ذرزس، شصضط، ظعغف،
قکلم، نوهی و در هر حال این ترتیب را حروف ابثی میگویند^۱

طریق دیگر ترتیب ابجدی که بسیار قدیمیست و در
فارسی هم از دیر باز معمول گردیده و آن چنین است: ابجد، هوز،
حطی، کلمن، سعفص، قرشت، ثخذ، ضظغ. ترکیب حروف ابجد

۱- جلد نخست «فرهنگنامه» تألیف مرحوم سمید نفیسی ذیل کلمه «ابجد»

باین نحو در کشورهای شرقی رائج بوده و هست اما مسلمانان مغرب چهار کلمه آخر را بدینگونه تنظیم کرده‌اند: صمغض، قرست، ثخذ، ظغش و این ترتیب همان ترتیب حروف الفبای زبانهای عبری و سریانی و آرامیست و یگانه اختلافی که دارد اینست که در آخر آن شش حرف مخصوص زبان تازی را که در زبانهای دیگر سامی نیست یعنی: ث، خ، ذ، ض، ظ، و غ را افزوده‌اند و این یکی از دلائل کسانیت که معتقدند تا زبان الفبای خود را بوسیله زبان نبطی^۱ از زبان آرامی و عبری گرفته‌اند چنانکه نامهای حروف الفبا نیز مأخوذ از زبان عبری میباشد.

در زبان تازی، نخست ترتیب الفبا همین ترتیب معمول در ابجد هوز بوده اما بعدها حروفی را که يك شکل داشته دنبال هم آورده‌اند و سه حرف و، ه، ی را چون حروف متشابه نداشته در آخر نوشته‌اند و در نتیجه ترتیب معمول کنونی پدید آمده است ولی مغایره نیز این ترتیب را تغییر داده و الفبا را بدینگونه آورده‌اند: ابثث ج ح خ د ذ ر ز ط ظ ك ل م ن ص ض ع غ ف ق س ش ه و ی.

در ترتیب معمول در ایران نیز گاه دیده میشود در پایان الفبا جای و و ه را تغییر داده‌اند، زمانی و او را برها و وقتی‌ها را بر و او مقدم ساخته‌اند.

۱- نبطیان قومی عربی نژاد بودند که بین جنوب بحریت و شمال خلیج عقبه و شمال شرقی شبه جزیره سینا در اراضی کوهستانی سکونت داشتند و از قرن چهارم قبل از میلاد دارای دولت و تمدنی شدند و بواسطه مجاورت با سوریه خط آرامی را برای کتابت استعمال میکردند.

گذشته از ترتیبهای ابثی و ابجدی بعضی از لغویون و نحات عرب ترتیبی منطقی بر اساس مراعات جنبه فیزیولوژی آهنگ و تجوید وضع کردند که مطابقت با اصول تلفظ طبیعی و مخرجهای اصوات بدین معنی که حروف حلق را در آغاز گذاشته و حروف شفوی را در آخر آنجا داده‌اند و این ترتیب فراهم شده است: ع ح ه خ غ ق ك ج ش ض ص ز ط د ت ظ ذ ث ر ل ن ف ب م ا ی و^۱ حاج خلیفه ضمن معرفی کتاب «المحكم والمحيط الاعظم» نوشته ابن سیده دو قطعه نقل کرده که یکی از آنها از ناصر الدین محمد قرناصست و در هر دو قطعه بترتیب حروف بهمین نحو است که مطالعه فرمودید اما ضمن معرفی کتاب «العین» منسوب بخلیل بن احمد ابیاتی از ابوالفرج سلمه بن عبدالله معافری آورده است که او را قبل از الف و یا ذکر کرده است و این همان ترتیب کتاب العین است، آن ابیات اینهاست.

العین و الحاء ثم الهاء و الخاء والغین والقاف ثم الکاف اکفاء
و الجیم والشین ثم الضاد یتبعها صاد و سین و زای بعدها طاء
و الذال و التاء ثم الطاء متصل بالطاء ذال و ثاء بعدها راء
و اللام و النون ثم الفاء و الباء و المیم و الواو و المهموز و الباء^۲
جمع آوری لغات در کتابهای «العین» منسوب بخلیل و «تهذیب اللغة» ابو منصور ازهری و «المحكم» ابن سیده براساس همین

۱- در فرهنگنامه مرحوم سعید نفیسی در این ترتیب صاد مهمله قبل از ضاد معجمه آورده شده و یقین است که اشتباه از جانب حروفچین بوده است.
۲- کشف الظنون: ستونهای ۵۱۵ و ۱۴۴۳ و ۱۶۱۷ دیده شود.

ترتیب است که مؤلفین آنها ناظر به کیفیت مخارج حروف بوده‌اند
 تعیین مخارج حروف و چگونگی اصوات
 ۴۱- مخارج
 آنها همواره مورد توجه و بحث دانشمندان
 حروف
 اسلامی مخصوصاً ارباب قرائت و تجوید
 قرآن بوده و برخی از علماء و فلاسفه هم در این باب تألیفاتی کرده‌اند.
 زبانشناسان اروپایی و پیروی آنان فضلاء خود را نیز رسائل و کتبی
 نوشته و حتی در اروپا دستگاهی بنام *Gymographe* یا
Enregistreur اختراع کرده‌اند که مخرج هر حرفی را نشان
 می‌دهد^۱

بطور کلی مخارج حروف سه‌جاست:

۱- حلق که عبارت از قصبه شش است که آنرا نای می‌گویند.

۲- دهن.

۳- لب و بن دندانها، بنحو دقیق هر حرفی از نقطه معینی از
 یکی از این سه‌جا بیرون می‌آید که با محل حرف دیگر تفاوت دارد ولی
 در کتب تجوید بعضی حروف را با بعض دیگر دارای يك مخرج می‌شناختند

۱- این دستگاه عبارت از محفظه‌ایست که اطراف آن بعضی‌صورت
 می‌چسبد، آنرا جلوده‌ان قرار می‌دهند، محفظه لوله‌ای لاستیکی دارد که به‌چیزی
 مانند طبل کوچک مربوط می‌شود، روی طبل را پوست بسیار نازکی پوشانیده
 است در موقع تلفظ کلمه‌ای ارتعاشات صوت از لوله می‌گذرد و بطبل میرسد
 و جدار نازک آنرا می‌لرزاند. روی پوست خاشاکی بشکل قلم چسبانده‌شده
 که سر آن بر اثر لرزه پوست زیر آن بلرزه در می‌آید. این لرزه‌ها روی استوانه‌ای
 که با سرعت ثابتی دور خود در گردشست ثبت می‌شود و ارتعاشات و امواج
 صوتی را نشان می‌دهد.

و عقیده مؤلفین چنین بود:

حروفی که از حلق خارج می‌شود، هفت است که سه مخرج دارند؛ مخرج اول ابتداء حلق است از جانب شش و آن مخرج همزه و هاء و الف است، مخرج دوم میانه حلق است که محل خروج عین و حاست بترتیب. مخرج سوم آخر حلق است که محل خروج غین و خاست بترتیب، این حروف را «حلقی» مینامند.

آنچه از دهان بیرون می‌آید از چهار موضع است؛ بن زبان، میان زبان، کنار زبان و سر زبان باملازه و کام و دندان دندانها سی و دو تاست و بر چهار قسمت؛ اول - ثنایا که جمع ثنیه است و آن چهار دندان جلو است دو پایین و دو بالا، دوم - رباعیات که جمع رباعیه است آنهم چهار تاست دو در زیر و دو در بالا پهلوی ثنایا از چهار جانب. سوم - انیاب که جمع ناب است و آنرا دندان نیشتر میگویند آن نیز چهار تاست دو در زیر و دو در بالا پهلوی رباعیات. چهارم - اضراس که جمع ضرس است و آنها سه قسمت؛ ضواحك که در موقع خنده نمایان میشوند آنهم چهار تاست دو در زیر و دو در بالا از چهار پهلوی انیاب، طواحن جمع طاحن که همان دندانهای آسیاست عدد آنها دوازده تاست از هر طرف شش سه از زیر و سه از بالا از چهار جانب ضواحك، نواجد جمع ناجد که آنرا دندان عقل میگویند و نزدیک بسی سالگی بیرون می‌آید و از بعضی مردم اصلا بیرون نمی‌آید^۱ اینها نیز چهار دندانست از هر طرف دو در زیر و دو در بالا بر پهلوی طواحن.

۱ - نمیدانم کسانی که دندان عقل دارند عقل هم دارند ؟

اما مخارج بقیه حروف؛ اول- بن زبانست با آنچه بالای اوست از کام و اول ملازه^۱ بسوی حلق و آن مخرج قاف است. دوم- نیز بن زبانست اندکی از مخرج قاف زیرتر با آنچه بالای اوست از کام و آخر ملازه بسوی دهن و آن مخرج کاف است، این دو حرف را «لهوی» میگویند زیرا از لهاء بر میخیزند و لهاء گوشت پاره‌ایست آویزان محاذی حلق بنام ملازه. سوم- میان زبانست با آنچه از کام بالای آن قرار گرفته و آنجا مخرج جیم و شین و یاست (بشرطی که یا حرف مد نباشد) بترتیب از جانب حلق، این سه حرف را «شجری» میگویند و شجر در اینجا بمعنی شکاف دهانست یعنی میان دهان. چهارم- کناره بن زبانست از هر طرف که باشد با آنچه پهلوی آنست از دندانهای آسیا و آن مخرج ضاد است، این حرف را «ضرسی» و «حافسی» نامیده‌اند و حافه کناره زبان میباشد. پنجم- کناره زبانست از آخر مخرج ضاد تا سر زبان با کام بطوریکه برابر ضاحك و ناب و ثنیه و رباعیه باشد از هر دو جانب و آن مخرج حرف لام است. ششم- نیز کناره زبانست اندکی فروتر از مخرج لام یا بتعبیر دیگر قدری بالاتر از ثنایا و آن مخرج نون است. هفتم- قسمتی از سر زبانست با اندکی از بالای زبان و از کام آن اندازه که در برابر ثنایا باشد و آن مخرج راء است، این سه حرف را «لثوی» و «زلقی» میگویند و لثه گوشت

۱- ملازه همان چیز است که آنرا زبان کوچک و کام میگویند بعضی ملاز و ملاج و ملاژ مینامند، درالسنه و افواه فارسی زبانان و اکثر فرهنگهای فارسی بفتح اولست ولی دربرهان قاطع بضم اول ضبط کرده اگرچه بعد گفته بفتح اول هم درستست.

بن دندان و زلق کناره هر چیز است. هشتم- سر زبانست با بیخهای ثنایای بالا چنانکه سر زبان اندکی بکام نزدیک شود و آن مخرج دال و تا و طاء است اما مخرج تا اندکی بالاتر از مخرج دال و مخرج طاء اندکی بالاتر از مخرج تا میباشد، این حروفرا «نطعی» مینامند و نطع سقف دهن و شکنهای کام بالاست. نهم- سر زبان و میان ثنایای زیرین است چنانکه اندکی گشادگی میان زبان و دندان نماید و آن مخرج زای و سین و صاد است و محل خروج هر يك با دیگری بسیار نزدیکست، این حروفرا «اسلی» میگویند و اسله باریکی سر زبان میباشد. دهم- تیزی سر زبانست با تیزی سر ثنایای بالا و آن مخرج ثا و ذال و ظاست با تفاوت بسیار نزدیک، این حروفرا «زولقی» میگویند و زولق تیزی سر زبان میباشد. یازدهم- اندرون لب زیرین است با سر ثنایای بالا که مخرج فاء است. دوازدهم- میان دو لب است چنانکه بهم بچسبد و آن مخرج با و میم میباشد اما باء از تری لب بر میخیزد یعنی از کنار تا کنار لب از درون لب و میم از بیرون، پس اگر لب تر نشود با را نتوانسته ایم از مخرج صحیح خود ادا کرده باشیم بلکه پای فارسی گفته ایم و اگر در میم لبها بهم نه نشیند و اوای که حرف مد نباشد تلفظ کرده ایم، این چهار حرف که مربوط بلب هستند آنها را «شفوی» میگویند و شفه لب است. سیزدهم- خیشو مست یعنی سوراخ بینی که غنه از آن بیرون میآید و آن مخرج میم ساکن و نون ساکن است، تنوین هم همان نون ساکن است جز آنکه صورت کتابتی ندارد و در وقف ساقط میشود، مخصوص حرف آخر کلمه هم هست و فقط علامتی

بصورت دو خط کوتاه موازی هم دارد، این حروف را «غنوی» میگویند و غنه آوازیست که از خیشوم بر میآید^۱ و این معنی در حالت اخفاء یا ادغام در گفتن حروف مذکور ظاهر میشود. چهاردهم- جوف است که الف و واو ساکن ما قبل مضموم و یای ساکن ما قبل مکسور از آن بیرون میآید، آنها را «جوفیه» میگویند و حروف مدولین و هوائیه نیز هستند زیرا بی‌مشتی آواز با آنها کشیده میشود ولی الف و یا از هوای دهن بیرون میآیند و هوای لب و ارتفاع صوت در الف بیشتر

۱- غنه صدایست که در بینی پیچیده میشود و در زبان عامه امروزه می‌گویند فلان «تودماغی» حرف میزند، این گونه سخن گفتن اگر شدید باشد جزء عیوب شمرده میشود و فصحاء عرب آنرا «خنه» میگویند و اگر شدید نباشد مطلوبست و شعراء عرب آنرا «غنه» و صاحبش را اغن میگویند و می‌پسندیده‌اند چنانکه کعب بن زهیر در لایه خود گفته است:

ومساعد غداة الین اذ برزت الاغن غضیض الطرف مکحول

قنن بن ام صاحب نیز گفته است:

وفی الخدور لوان الدار جامعة حور اوانس فی اصواتها غسن

در اشعار ابونواس هم آمده است:

دعاه الهوی فاقناد طوعاً الی الهوی وداعی الهوی ظلی اغن رخیم

نظر باینکه چنین صدایی پسندیده است آواز باد را هنگامی که از درختهای پیچیده بهم برمیخاسته بآن تشبیه کرده آنجا را روضه غناء میگویند و سعدی هم در «گلستان» این صفت را برای روضه آورده است. از مردان تاریخی که

با غنه سخن میگویند یکی حضرت حسین علیه السلام بوده و ابن اثیر در «نهایه» ذیل ماده غنن نوشته است: الفنة صوت فیه ترخیم نحو الخیاشیم تكون من نفس الانف ومنه الحديث: کان فی الحسین غنة حسنة. درین موضوع بکتاب «الحسین» تألیف علی جلال الحسینی از فضلای مصر (ج ۱ ص ۹۲) رجوع کنید.

است^۱

مخارج حروف بنحو کلی همینهاست که گفتیم اما در پایان این بحث بدو نکته باید اشاره کنیم؛ یکی آنکه حروفی که در خط عربی بکار می‌رود و فارسی‌زبانان بآنها تکلم میکنند هیچگاه فارسیان آنها را مانند عربی زبانان از این مخارج که یاد کردیم تلفظ نمیکنند بلکه همیشه آنها طاء، ظ، ص، ض، ث، ح و ع را مانند ت، ز، س، ز، س، ه و ا بر زبان می‌آورند. دیگر اینکه در زبان فارسی هم طی قرون و اعصار چگونگی تلفظ بعضی حروف و مخارج آنها تغییر کرده است مثلاً در زمان سیبویه و حمزه اصفهانی که در کتابهای خود اشاراتی در این باب دارند فارسی زبانان قاف، غین، پا، واو، فاء، جیم، گاف را بگونه دیگری تلفظ میکردند که بعدها چنان نمیگفته‌اند و حتی در يك عصر هم در شهرهای مختلف مخصوصاً شهرهایی که بسیار از هم دور هستند فارسیان بعضی حروف را از يك مخارج ادا نمیکنند و این تفاوتها بخصوص در تلفظ قاف و غین و جیم و خا و شین در شهرهای مرکزی و کناره‌های ایران بخوبی نمایانست.

اکنون که بنحو اختصار از موضوع الفبا و مخارج حروف عربی سخنی رفت باصل مطلب پرداخته میشود که شعراء ما بآن توجه زیاد

۴۲- ابجد

هوز

برای گفتن ماده تاریخ دارند.

ماده تاریخ را از روی حساب ابجد گرفته‌اند و پیش ازین

۱- برای توضیح و بحث مخارج حروف بر سأل «مخارج الحروف» ابن سینا و ترجمه آقای دکتر خا نلری از آن و همچنین بکتاب تجوید رجوع فرماید.

گفتیم که جمع حروف الفبا باین ترتیب و تشکیل هشت کلمه از آنها بهیچ وجه مستلزم این نبوده که جهت آن کلمات معانی خاصی هم در نظر گرفته باشند، ولی با اینکه الفاظ مذکور کلمات مهمله‌ای بوده‌ذهن مردم شرق که همیشه از هیچ چیزها ساخته‌اند هرگز قانع نشده که آنها را بیمعنی و مهمل بدانند از اینرو برای هر کلمه معنیها تراشیده‌اند که حیرت‌آورست و علت آن بسوده که اصل ابجد عربی حروف عبرانی و آرامیست و بسبب بی اطلاعی عرب از سائر لغات سامی نمیتوانسته‌اند باور کنند این کلمات، بیمعنی و مهمل بوده و فقط برای سهولت در حفظ آنها را ترکیب و باین صورت درآورده‌اند.

دلیل بر بی اطلاعی عرب از اصل آنها اینست که معانی مجعوله کلمات تنها مربوط بشش کلمه است و اغلب از دو کلمه آخر آنها یعنی «نخذ» و «ضطخ» نام نبرده‌اند زیرا شش حرف این دو کلمه خاص زبان تازیست و این معانی در زمانهایی جعل شده است که هنوز این شش حرف جزو حروف الفبا نیامده است و منحصر بهمان بیست و دو حرفی بوده که مخصوص زبانهای عبری و آرامی و سریانی بوده است ولی بعدها این حروف بر آنها اضافه شده و کلمات ابجد هم هشت گردیده است.

با آنکه بعضی از علماء نحو مانند مبرد و سیرافی متوجه بیگانگی بودن کلمات ابجد شده بودند معذالك دیگران برای آنها داستانها ساخته‌اند که بعنوان روایت در کتب اخبار و حدیث هم دیده میشود، برخی آنها را نام شش تن از پادشاهان «مدین» و بعضی اسم شش غریب و گروهی نام شش روز از روزهای هفته دانسته‌اند و سخن

در این باب فراوانست. مسلمانان نیز برای هر حرف از هشت کلمه‌ای که در میان‌شان بعدها متداول شده بود بر طبق ذوق و عقیده خود معنایی وضع کرده و آنرا اشاره به چیزی شناخته‌اند و در اینجا ما یکی از گفتارهای بسیار آنها اشاره می‌کنیم: ابجد یعنی ابی وجد فی المعصیته. پدر من (آدم ابوالبشر) در معصیت یافته شد. هوز یعنی اتبع هواه، او پیروی کرد از هوای نفسانی خود. حطی یعنی حط ذنبه بالتوبه و الاستغفار، گناه او با توبه و استغفار پاک شد. کلمن یعنی تکلم بکلمه فتاب علیه بالقبول والرحمة، سخن توبه بر زبان آورد و با رحمت پروردگار توبه‌اش قبول شد. سعفص یعنی ضاق علیه الدنيا فافیض علیه، دنیا بر او تنگ گردید و رحمت بر او ریخته شد. قرشت یعنی اقر بذنبه فشر بالکرامة، اقرار بگناه خود کرد و بکرامت تشریف یافت. ثخذ یعنی اخذ من الله قوة، از خداوند قوت گرفت. ضطغ یعنی سد عنه نزغ الشیطان بالعزیمه، عزیمت حق فساد شیطان را از او برداشت.^۱ چنانکه ملاحظه فرمودید شخصی با توجیه و تأویلی که ذوق خودش پسندیده این کلمات را اشاراتی بسرگذشت آدم ابوالبشر ساخته و از آفرینش او و نافرمانی و توبه و قبول توبه و تشریف کرامت و دور شدن شیطان از او سخن بمیان آورده است.

در نتیجه پیدا شدن حساب ابجد و قائل گردیدن مرتبه اعدادی برای هر حرفی متصوفه از خیلی قدیم کلمات ابجد و هوز را در دعاها و طلسمات و تعویذها بکار برده و اعتقادی بارزش عددی این حروف

۱ - کشف اللغات : ذیل عنوان «ابجد» که از مدار الافاضل نقل کرده

نشان داده‌اند، آنها می‌گفتند از الف تا غین هر حرفی نمایندهٔ یکی از نامهای خدا یا یکی از عوامل طبیعت است و بر اثر روابط مشترکی که معتقد بودند بین هر حرفی و عددی که نمایندهٔ آنست وجود دارد اصول خاصی در طریقهٔ تصوف پدید آوردند که در آغاز دعاها حروف را بنا بر مرتبهٔ اعدادی آنها داخل میکردند و حاصل جمع اعداد را هم مربوط بجنیان میدانستند و این نظیر همان اصولیست که در قرون وسطی در میان یهود شایع بوده و کتاب «کابلای» آنها جامع آنست و خواص جادویی و آثار طلسمی حروف در آن ذکر شده است، کتاب «شمس المعارف» تألیف احمد بن علی بن یوسف بونی متوفی بسال ۶۲۲ هجری قمری ظاهراً بی شباهت بکتاب کابلای یهود نبوده و من اگر چه کتاب کابلای یهودیان را ندیده‌ام و اگر هم میدیدم چیزی از آن نمیفهمیدم ولی شمس المعارف را دیده و مطالعه کرده‌ام، مشتمل بر تأثیر دعوات و عزائم و خواص حروف و اسماء الله و مشکل گشایی طلسماتیست که بر اساس همین اصول بیان شده است.^۱

۱- آقای سید محمد علی جمالزاده زیر عنوان «ابجد، هوز» مقالهٔ فاضلانهای نوشته که نخستین بار در مجلهٔ «کاوه» چاپ برلن منتشر گردیده بوده است، سالها بعد همان مقاله در مجلهٔ «یغما» بسال ۱۳۴۰ نقل گردید، در شمارهٔ پنجم آن صفحهٔ ۲۰۷ آقای جمالزاده پس از ذکر نام کتاب «شمس المعارف» بونی طلسمی را نقل کرده و نوشته است: غزالی در «المنقذ» معتقد بود که این طلسم البونی هر چند از اسرار و مجهولاتست ولی برای حل معضلاترین مسائل مجربست، در این نوشتهٔ آقای جمالزاده دو نکته جالب توجهست: یکی آنکه غزالی نمیتوانسته مطلبی از بونسی نقل کند زیرا بونی بتصریح حاج خلیفه در «کشف الطنون» چسب ترکیبه ستون بقیه پاورقی در صفحهٔ بعد

مسلمانان در دعانویسی و در خواص حروف قرآن هم از همین اصول استفاده میکردند و کتابها در این باب نوشته قرن‌ها بندگان خدا مخصوصاً زنان بیسواد را بدانها مشغول و امیدوار میساختند و نمونه‌های این موضوعات در همان کتاب «شمس المعارف» دیده میشود.

سنائی غزنوی برای تأثیر بخشیدن بدو حرف باوسین که در اول بسم الله و آخر الناس در قرآن شریف وجود دارد و در زبان فارسی از آنها کلمه «بس» بوجود می‌آید بسا ذوق شاعرانه خود اینگونه بهره گیری کرده است:

اول و آخر قرآن ز چه با آمد و سین

یعنی از هر دو جهان راهبرت قرآن بس

بقیه پاورقی از صفحه قبل

۱۰۶۲ و همچنین بقول دیگران در سال ۶۲۲ وفات کرده و همین تاریخ را هم آقای جمالزاده نقل کرده است در حالی که غزالی بتصریح همه در سال ۴۵۰ بدنیا آمده و در سال ۵۰۵ از دنیا رفته بوده است بنا براین چگونه امکان داشته است غزالی مطلبی از بونی نقل کند. دیگر آنکه غزالی در «المتقن من الضلال» چاپ ۱۹۷۳ میلادی بیروت ص ۱۶۳ مینویسد: این شکل را در «عجائب الخواص» نوشته اند. دکتر جمیل صلیبا و دکتر کامل عیاد تصحیح کنندگان کتاب در پاورقی همین صفحه گفته اند نام چنین کتابی را در فهرستهای معروف کتب نیافتیم و بعقیده بنده «عجائب الخواص» در اینجا نام کتاب معینی نیست بلکه غزالی خواسته است بگوید اصحاب طلسمات در عجائب خواص طلسمها چنین طلسمی را ذکر کرده اند که از اسرار و مجهولات است و مجرب هم هست و بهر حال غزالی نسامی نه از بونی برده نه از کتابش (شمس المعارف) و معلوم نیست آقای جمالزاده چگونه نوشته است غزالی از بونی نقل کرده است؟

و باید دانست که کلمه «بس» یا از فارسی عبری رفته یا بین دو زبان از لغات مشترک بوده زیرا بهمین معنی فارسی در زبان عربی آمده و فیروز آبادی در «قاموس المحيط» نوشته است: و بس بمعنی حسب او هو مسترذل

۴۳- حساب ابجد اما درباره حساب ابجد باید دانست که چون در خط عبری و آرامی و سریانی ارقام نبوده است از اینرو حروف الفبا را بهمان ترتیب که می‌نوشتند بجای رقم بکار می‌بردند و همین ترتیب در زبان تازی و پس از آن در زبان فارسی معمول شد و همانگونه بجای ارقام از يك تا هزار محسوب گردید و آنرا حساب ابجد نامیدند بدین ترتیب: ا = ۱، ب = ۲، ج = ۳، د = ۴، ه = ۵، و = ۶، ز = ۷، ح = ۸، ط = ۹، ی = ۱۰، ک = ۲۰، ل = ۳۰، م = ۴۰، ن = ۵۰، س = ۶۰، ع = ۷۰، ف = ۸۰، ص = ۹۰، ق = ۱۰۰، ر = ۲۰۰، ش = ۳۰۰، ت = ۴۰۰، ث = ۵۰۰، خ = ۶۰۰، ذ = ۷۰۰، ض = ۸۰۰، ظ = ۹۰۰، غ = ۱۰۰۰. ابونصر فراهی هم در «نصاب الصبیان» این ارقام را در دو بیت چنین بنظم آورده است:

یگان یگان شمر ابجد حروف تا حطی

چنانکه از کل من عشر عشر تا سعفص

پس آنگه از قرشت تا ضطغ شمر صد صد

دل از حساب جمل کن تمام مستخلص

نام این حساب «جمل» است که بنا بر ضبط صاحب «قاموس»

جیم آن مضموم و میمیش مشدد است ولی بتخفیف هم درستست. بعضی

معتقدند که در صدر اسلام حساب ابجد در میان عرب معمول بوده و این خبر معروفست که: عباس به پیغمبر گفت عمویت ابوطالب بحساب جمل اعتقاد داشت و با انگشتان دستش عدد ۶۳ را نشان داد، پیغمبر فرمود مقصودش این بود که بگوید: اله، احد، جواد. تفسیر این سخن آنست که الف يك، لام سی وها پنجست یعنی اله، والف يك، حاهشت ودال چهارست یعنی احد، وجیم سه، واوشش، الف يك، دال چهارست یعنی جواد وجمع این اعداد ۶۳ میباشد (۶۳ = ۱۴ - ۱۳ - ۳۶)^۱ در دیوان منسوب بامیرالمؤمنین نیز سه بیت بطرز معما و حساب جمل ذکر شده که نام «محمد» از آن استخراج میشود و آن اینست:

الا خذ وعد موسى مرتین	وضع اصل الطبايع تحت ذین
و سكة خان شطرنج فخذها	و ادرج بین ذین المدرجین
فذلك اسم من يهواه قلبی	و قلب جميع من فی الخافقین ^۲

۱- این حدیث را بسیاری از علماء شیعه از جمله کلینی در «کافی» و شیخ صدوق در «اکمال الدین» و «معانی الاخبار» نقل کرده‌اند و آقازاده قزوینی از علماء معروف عصر صفویه در آغاز کتاب نفیس «لسان الخواص» آنرا روایت کرده و در تفسیرش نوشته است: ابوطالب باین سبب با حساب ابجد اشاره باسلام خود نمود که این حساب در جمیع طوائف و در تمام لغات معمول بود و او خواست باین وسیله اسلام خود را بر همگان روشن سازد بعلاوه با نشان دادن علامت ۶۳ اشاره به امهات اسماء و صفات خداوند کرد که باقی اسماء و صفات هم راجع بآنها میشود. ضمناً میدانید که در اثبات ونفی اسلام ابوطالب بین شیعه و سنی اختلاف وجود دارد.

۲- توجه ما بوسیله مطالعه مقدمه کتاب «موادالتواریخ» باین آیات جلب شد ولی میدی در شرح آن نوشته است: این معما باسم محمد مصطفی یا باسم محمد مهدیست و ما میگوییم قرائن نشان میدهد که این آیات نمیتواند هیچگونه انتسابی بامیرالمؤمنین علی علیه السلام داشته باشد.

آنچه در این باب می‌تواند سندیت تاریخی داشته باشد آنست که عرب در صدر اسلام حروف هجا را بجای ارقام هندسی بکار میبرد و جرجی زیدان شیوع گفتن ماده تاریخ را در میان شعراء زبان تازی مربوط باواخر عصر عباسی دانسته و گفته است برای ضبط وقایع تاریخی کلمات یا جمله‌هایی پیدا می‌کردند که مجموع اعداد حروف آنها مساوی با سال وقوع حادثه‌ای بود که میخواستند تاریخ آنرا باز گو کنند^۱

در زبان فارسی قدیمترین ماده تاریخ که با حساب ابجد گفته شده و مابدان آگاهی یافته‌ایم متعلق بقرن پنجم هجری می‌باشد و همانست که مسعود سعد سلمان ضمن ابیاتی راجع بتفویض حکومت هندوستان بسیف الدوله محمود بن ابراهیم گفته است و سال ۴۶۹ را نشان می‌دهد:

بسال پنجه ازین پیش گفته بوریحان

در آن کتاب که کرده است نام او تفهیم

که پادشاهی صاحبقران شود پیدا

جو سال هجری بگذشت نیوسین و سه جیم

در آغاز گویا شعراء زبان فارسی بهمین نحو حروف با مقطعه ابجد ماده تاریخ می‌گفتند و روش آنان هم - حتی تا این زمان - بکلی متروک نشده چنانکه دوست ما مرحوم صابر همدانی نیز در ماده تاریخ وفات آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی رحمه الله علیه چنین گفت:

صابر تاریخ وفاتش شمار از زبر عین و هوشین و نون

در قرون اخیر به بندرت باین طریق ماده تاریخ گفته‌اند اما از قرن ششم بعد اول معمول شد که از حروف ابجد بجای رقم استفاده

کنند بدون آنکه مقید باشند آن حروف همیشه معنی داشته باشد مثلاً برای سال ۴۷۰ تع و برای سال ۴۹۴ تصد میگفتند که هر دو کلمه معنی لغوی ندارند و هم اکنون جهت متمایز ساختن اعداد متن کتاب از مقدمه آن غالباً اعداد صفحات مقدمه را بهمین قسم مینویسند و ماده تاریخ ولادت و کسب علوم و وفات ابن سینا با همین کلمات که معنی لغوی ندارند گفته شده است:

حجة الحق ابو علی سینا در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کسب کرد کل علوم در تکز کرد این جهان بدرود^۱

مدتها چنین بود که اگر کلمه‌ای هم مییافتند که معنی لغوی داشت آنرا بدون اینکه با کلمات دیگر بیت از لحاظ معنی مرتبط باشد میآوردند ولی اکثر برای نشان دادن استادی خود کلمه یا جمله‌ای را مییافتند که با واقعه متناسب بود و بآن مناسبات ضمن بیت ماده تساریخ اشاره میکردند و گاهی آنقدر مناسبت وجود داشت که تقریباً عین واقعه را ماده تاریخ کرده بودند چنانکه ملك الشعراء صبا در تاریخ قتل آقا محمدخان و جلوس فتحعلی شاه گفت: ز تخت آقا محمدخان شد و بنشست باباخان.

۱- با آنکه این دو بیت بسیار معروف و مورد استناد اکثر کسانیست که بزبان فارسی درباره ابن سینا شرح حال نوشته‌اند معذالك خیلی دقیق نیست زیرا بطوریکه ابن خلکان (ج ۱ ص ۱۶۹) و مورخین معتبر دیگر نوشته‌اند ولادت ابن سینا در ماه صفر سال ۳۷۰ و وفاتش در نخستین جمعه ماه رمضان سال ۴۲۸ بوده و در این دو بیت تولد سال ۳۷۳ و وفات سال ۴۲۷ قید شده است، بیهقی در «تتمه صوان الحکمة» ص ۳۰ و ابن خلکان در پایان ترجمه‌اش حتی زایچه و چگونگی طالع ولادت او را هم در سال ۳۷۰ بطور دقیق نقل کرده‌اند.

از این ماده تاریخها بسیار میتوان یافت و هر کس بخواهد انواع و اقسام آنها را مطالعه کند باید بکتاب «موادالتواریخ» مراجعه کند که مؤلفش درین ابواب تنبعی وسیع کرده و انصافاً رنجی متحمل شده است.

رواج ماده تاریخ و شیوع انواع تفننات در آن از قرن هشتم بعد است و برخی از گویندگان در زمان تیموریان و دوران صفویان و قاجاریان یافت میشدند که هنرشان فقط گفتن ماده تاریخ بوده و باین کار شهرت داشته‌اند.

۴۴- قواعد
برای گفتن ماده تاریخ قواعدی هست که باید رعایت شود و ما در اینجا بسه موضوع اشاره میکنیم:

۱- همیشه حروف مکتوب حساب میشود نه ملفوظ، ارباب این فن گفته‌اند: «کلمایکتب بحسب»، بدیهی است که در این صورت لازمست از املاء کلمات بر طبق ضوابط خط عربی آگاه بود مثلاً نامهای اسحاق و اسماعیل را هر چند در خط فارسی با الف مینویسند و درست هم همینست ولی در خط عربی بدون الف است بنابراین در ماده تاریخها آنها را بی الف محسوب کرده‌اند و در کلمات مانند الجنة والروضة و امثال آنها اگر در حال وقفست مثل دخل الجنة باید آخر آنها محسوب شود و اگر اضافه گردد و بصورت تا در آید مانند الجنة الفردوس باید تا حساب شود و حروف مشدد را همیشه یکی حساب میکنند غیر از لفظ جلاله (الله) که بسادو لام بحساب میآید. بدیهیست کلماتی که در طی ازمنه مختلفه رسم الخط آنها تغییر کرده و ضمن ماده تاریخها آمده‌اند موجب اختلافاتی در تاریخ میشوند؛ چه؛ ممکنست

کسی مثلاً زکات وصلات را مانند رسم الخط جاری در کتابت قرآن‌ها زکوة وصلوة بیاورد و دیگری آنها را با الف محسوب بدارد و این یکی از مشکلاتست.

۲- چون گاهی ماده تاریخ را از روی حساب زبر وینه میگویند از اینرو قاعده آنرا باید دانست، زبر هر حرف ملفوظی عبارت از اول آنست مثلاً از الف (۱) و از باء (ب) و از جیم (ج) و از دال (د) رازبر میگویند و مابقی آنرا بینات خوانند مانند جمله «خلدا الله ملکه» که اگر زبر آنرا که همان حروف مکتوبیست حذف کنیم باقی آنها که فقط در ملفوظ ذکر میشوند باین صورت محسوب میشوند: از خا (۱) از لام (ام) از دال (ال) از الف (لف) از لام (ام) از لام (ام) ازها (۱) از میم (یم) از لام (ام) از کاف (اف) ازها (۱)

برای نشان دادن این نوع ماده تاریخ ما دو نمونه ذکر میکنیم. نمونه اول آنست که مرحوم نخجوانی از شیخ بهائی نقل کرده است باین شرح: شیخ بهائی در اول کتاب «جامع عباسی» که بنام شاه عباس اول آنرا تألیف کرده جمله‌ای گفته که از آن اسم شاه عباس کشف و ظاهر میشود و عبارت آن اینست (که اسم اشرفش از بینات خلدا الله ملکه ظاهر و هویدا است) این کشف را خود در اشعار زیر چنین بیان فرموده است:

شاه عباس خسرو ایران	تاج بخش شهان و شاه جهان
حق نمود اندرین خجسته لقب	نکنه بس عجیب و رمز عجب
که چو این نام بر زبان رانند	خلد الله ملکه خوانند
بینات وزیر اگر دانی	یابی این نکته را باسانی
تا ابد ملک ملک شاه منست	بینات و زبر گواه منست

مجموع شماره‌های بینات (خلدالله ملکه) بحساب جمل ۴۳۹ میشود و نام (شاه عباس) نیز ۴۳۹ میباشد^۱ نمونه دیگر این دو رباعی منسوب به جلال‌الدین دوانی حکیم معروف قرن نهم هجری میباشد که بدیگران هم آنها را نسبت داده‌اند:

خورشید کمالست نبی، ماه ولی
اسلام محمد است و ایمانست علی
گر بینۀ درین سخن میطلبی
بنگر که زینات اسماست جلی
گر مرد رهی روشنی راه نگر
آیات علی زجان آگاه نگر
گر بینۀ بر اقامتش میطلبی
در بینۀ حروف الله نگر^۲

در اینجا بیمناسبت نیست گفته شود حساب زیر و بینۀ و ابجد جز يك کار فکاهی و بازی با الفاظ و اعداد نیست و بهیچ وجه نمیتوان تطابق اعداد دو کلمه یا دو جمله را بعنوان دلیل پذیرفت یا آنرا مؤثر در بعض امور شناخت^۳

۱- مواد التواریخ ص ۴۹

۲- روضات الجنات: ص ۱۶۳ ۳- مؤلف بستان السباحه عنایتی
باین کار داشته و گاه بنای نظر خود را درباره برخی از شهرها و اخلاق مردم آنها بر پایه همین اوهام نهاده در صورتی که هیچ عاقلی نمیتواند مثلاً و فور عقرب در شهر کاشان را باین سبب بدانند که عدد کلمۀ عقرب با نام کاشان یکیت یا عجب و تکبر و نخوت مردم شهری از شهرهای مرکزی ایران باین علت است که عدد هر يك از منسوبین بآن با نام یزید و یحیا بحساب ابجد مساویست.

۳- چنانکه از توضیحات سابق معلوم گردید مراتب اعداد حساب ابجد چهارست؛ آحاد، عشرات، مآت والوف. آحاد نه حرفست که یکیک زیاد میشود و آن اینست: ا، ب، ج، د، ه، و، ز، ح، وط عشرات نیز نه حرفست که دهده اضافه میشود بر این موجب: ی، ک، ل، م، ن، س، ع، ف و ص مآت آن نیز نه حرفست که صدصد زیاد میشود به این ترتیب: ق، ر، ش، ت، ث، خ، ذ، ض وظ والوف یکحرفست و آن غ است اکنون باید دانست که چون بخواهند هزار را با صد جمع کنند عدد هزار را مقدم میدارند و غق مینویسند و یک هزار و صد و پنجاه و پنج را اینگونه مینویسند غقنه قیاس همینطورست تا وقتی عدد هزار بانتهای رسد و دوهزار بیلا شروع شود در آنجا عدد آحاد یا عشرات یا مآت را مقدم مینویسند مثلاً عدد دو هزار بنغ و عدد سه هزار جغ و عدد ده هزار یغ و عدد صد هزار قغ نوشته میشود همچنین یک هزار و بیست و پنج را اغله و عدد پنجهزار و بیست و پنج را هغکه مینویسند.^۱

با آنکه دانستن حساب ابجد در حل ماده

۴۵- خرافات ابجد

تاریخها لازمست و بدون آن از مطالعه کتب

۱- بستان السیاحه: چاپ دوم ص ۷۹، چنانکه خوانندگان محترم ملاحظه فرموده اند آقا محمدعلی مجتهد کرمانشاهی شماره های مسائل کتاب «مقام الفضل» و تاریخ تألیف بیشتر مؤلفات خود را با ارقام ابجد معین کرده و مرحوم حاج ملاهادی سبزوادی در منظومه «غردالقرائد» هنگام بحث در فلکیات (صفحه ۲۶۵ چاپ دوم) مدت سیر افلاک ثوابت را که بیست و پنجهزار و دو بیست سال میدانسته اند با اعداد حساب ابجد بصورت «کهفر» بیان کرده و گفته است:

کیف اتفاق سیرها فی کهر
ولانظام فی اتفاق یعتری

قدیم جغرافیا و نجوم هم که عرض و طول بلاد و شرف کواکب و طلوع و غروب بروج و موضوعات دیگر را بر طبق ضوابط همین حساب بیان میکردند نمیتوان چیزی فهمید اما با این وصف انهماك در این مسائل شاعر را از ابتکار و یافتن مضامین پسندیده ذوقی و ادبی و اجتماعی باز میدارد و آنچه لازمه کار شاعری میباشد فقط اینست که حساب ابجد را بداند و برای ضبط وقایع مهمه تاریخی و حوادث عمده گاه بگاه از آن بهره گیرد .

هر چند در قرآن شریف کلمات «زبر» و «بینات» آمده است و بدون ادنی شك و تردیدی معنی آنها نوشته ها و نشانیهاست و هیچگونه مفهوم خاصی ندارد معذالك گروهی از متصوفه بنا بر آنکه مراتب اعداد را منطبق با مراتب عوالم میپنداشته اند گمان میبردند اگر از خواص و حالات اعداد آگاه شوند احوال موجودات و حوادث گذشته و آینده را خواهند شناخت، گویا استنباط چند مورد معین که بر حسب صدفه و اتفاق رخ داده یا با احتمال قوی پس از وقوع حادثه استنباط کرده و شهرت داده اند موجب گردیده گولان و ضعیف عقلان بحساب جمل و زبر و بینات معتقد شوند و آنرا دارای پایه و اساسی دانند ، از اینرو مردمی یافت شدند که عمر عزیز را صرف این خیالات کردند و پنداشتند به اصول محکمی دست یافتند، من خود در طول عمرم افرادی را دیدم که تمام اوقات را صرف این میکردند که کلمه یا جمله ای را از روی عدد حساب جمل یا زبر و بینه با کلمه و جمله دیگر تطبیق دهند و چون این عمل را در بعض کلمات و جمله های قرآن را هم انجام میدادند گمان میکردند بحقائق و دقائق و اسرار این کتاب مبین که برای هدایت بشر

آمده است آگاه شده‌اند.

از جمله این افراد مرحوم حاج سید حسن کزازی از علماء معروف کرمانشاه بود که من در اوائل جوانی او را دیده بودم ، وی تألیفی داشت بیش از پانصد صفحه رحلی بخط ریز که در آن استنباطات خود و دیگران را گرد آورده بود همه از این قبیل که عدد فلان جمله بحساب ابجد با فلان جمله یکی میباشد.

متصوفه مذکور انواع حسابها را در اسماء الله بکار میبردند و نتایج حاصله از آنها را عین حقیقت و معرفت میدانستند ، طرقی برای وضع اسماء در الواح اختراع کردند وقواعد عجیب و غریبی از تکسیر صغیر و کبیر و مکسر بنیان نهادند که قرنهای گروه بسیاری در شرق و غرب عالم اسلام بدانها سرگرم شدند .

حروف را بر حسب طبایع به ناری، هوائی، مائی و ارضی تقسیم کردند، بعضی از حروف را در موقع حساب حذف و پاره‌ای حروف دیگر را ثبت مینمودند ، برای الواحی که مربعاتی بر روی آنها مینوشتند و اسم خاصی را در نظر میگرفتند احکام و آثار بسیاری بیان میکردند، دستور میدادند الواح مزبور را در پای درختی یا گورستانی یا خرابه‌ای یا جاهای دیگر دفن کنند و بعضی را بعنوان تعویذ بر عضو معینی بیندند یا بپاییزند . برای نوشتن الواح ساعات معین و اوضاع بروج و کواکب را رعایت مینمودند ، گاه بعنوان ذکر و ورد یکی از اسماء الله یا کلمه معنی دار یا بیمعنی را میگفتند در فلان ساعت دهها یا صدها یا هزاره بار بر زبان جاری و بدان مداومت کنند که دارای فوائد عظیمه و خصائص جلیله است .

گاهی از روی همین حسابها در هنگام مخاصمات غالب و مغلوب راهم معین میکردند بدینطریق که نام هر يك از دو طرف را بحساب ابجد به اعداد در میآوردند پس از آن عدد مخصوصی از آنها را یکبار یا چند بار طرح میکردند تا کمترین عدد باقی بماند سپس در جدول اختراعی خود نظر میکردند و حکم میدادند چه کسی غالب و چه کسی مغلوب خواهد شد در صورتی که چنین حکمی هم مستلزم آنست که غالب همیشه غالب و مغلوب همیشه مغلوب باشد و هم مستلزم آنست که دو نفر همنام این دو نفر که حکم برایشان داده شده اگر خصم یکدیگر شدند دارای همین حال باشند در صورتی که تجربه بلکه ضرورت ایجاب میکند که چون اشخاص و احوال و از منة آنها متفاوت هستند نمیتوان برای همه يك حکم صادر کرد، در کتاب «راحة الصدور» تألیف راوندی که در قرن ششم هجری نوشته شده لابد جداول غالب و مغلوب در باره پادشاهان و امراء و گشودن قلعه‌ها و حصارها را مطالعه فرموده و دانسته‌اید چگونه یکنفر مورخ هم معتقد به این خرافات بوده است.

منشاء اصلی این عقائد و سخنان، قوم یهود در قرون وسطی بودند که برای حروف الفباء و اعداد ابجد خواص و آثار طلسمی و جادویی قائل بودند، نخستین بار خرافات آنها در بین مسلمانان مغرب رواج یافت و با عرفان بافیهای بعضی در هم آمیخت و در اندیشه‌های مردم ساده‌دل ریشه گرفت، پس از آن مسلمانان کشورهای شرقی هم بآن سخنان مشغول شدند و خرافه پرستان نیز در این موضوعات بنوشتن رسائل و کتب پرداختند. در ایران تاچندی پیش برخی از زنان و مردان یهودی بکار نوشتن دعا و طلسم جهت مسلمانان با زبان عبری اشتغال

داشتند.

و من خود از زمان کودکی بیاد دارم کسه بیشتر دعانویسان و جادوگران شهر کرمانشاه یهودی بودند، در آن زمان اکثر اوقات که از کوچه‌های شهر می‌گذشتم بارها میدیدم زنانی گرد مردی یهودی ریش- درازی نشسته از او دعای سفیدبختی و طلسم نابودی دشمن می‌خواهند و چون دعاها و تعویذها و طلسمات آنها بزبان عبری بود که مسلمانان نمیتوانستند بخوانند اعتقاد بیشتری بآنها داشتند، مایه کار مسلمانان اغلب کتاب «مجمع الدعوات» بود که آنرا مخصوصاً کهنه و فرسوده می‌ساختند تا بگویند از روی کتاب قدیمی معتبر دعا و لوحه مینویسند و بنا بر این مجربست!!

در رسائل و کتبی که مسلمانان مخصوصاً ایرانیان در این موضوعات مینوشتند، اغلب مؤلفین جداول و لوحه‌ها و دعاها و تعویذهای خود را نسبت به یکی از ائمه اهل بیت علیهم السلام میدادند تا تأییدی برای جلب قلوب معتقدین و دلیل صحت و ترویج گفتارهای آنها باشد در صورتی که اگر این نسبتها صحیح بود علماء بزرگ حدیث آنها را میشناختند و در کتب معتبره خود نقل میکردند، دانشمندان روشنفکر اسلامی نه تنها چنین روایاتی را قابل اعتناء و توجه نمیدانستند بلکه مردم را از اینگونه افکار و وساوس و دسائس برحذر میداشتند چنانکه آقا رضی قزوینی که یکی از علماء ذیفنون و بسیار محقق دوران صفویه یعنی دوره شیوع و رواج اینگونه خرافات بوده در کتاب نادرالوجود و نفیس «لسان الخواص» در صفحات نخستین آن کسانی را که چنین گرایشهایی داشته‌اند خیال‌باف، طماع، حيله گر نامیده و سخنانشان را

ابطال و خرافات دانسته است.^۱

۴۶- پیشگویی بر اساس همین اوهام یعنی بوسیلهٔ ایجاد روابط بین بوسیلهٔ اعداد حروف و کلمات و اعداد ابجد بتدریج گروهی در صدد و حروف پیشگویی حوادث برآمدند و این کار نیز از کشورهای غربی اسلام بخصوص اندلس و تونس و الجزیره آغاز گردید و پس از اندک مدتی رهسپار کشورهای شرقی اسلام شد، عجیب اینست که با وجود آنکه این اوهام پس از گذشتن چند قرن از صدر اسلام شایع گردید آنرا بقراقرآن شریف هم مرتبط دانستند و معتقد شدند اسرار قرآن عبارت از همین گونه امورست مثلاً یکی از مغایره از آیه: اِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وقوع زلزلهٔ بزرگی را در سال ۷۰۲ پیشگویی کرد و این امر نظائر متعدد داشته و بیشتر در میان غلات متصوفه رائج بوده، آنها نسبتی بین اعداد و حروف ابجد برقرار ساخته بودند و بر پایهٔ آن پیشگوییهای میکردند و البته سر تناسب بین اعداد و حروف و همچنین بین حروف و ترکیبات طبایع دلیل علمی ندارد ولی آنها باین امر معتقد بودند و از همین طریق پیشگوییهای میکردند.

پیشگوییها بندرت صریح و روشن بود و اغلب شباهت به معماها داشت، میکوشیدند آنها را بصورت رمز و بسا جمله‌های چند پهلوی بیان کنند تا اگر دروغ در آمد (و اکثر هم در می‌آمد) مفری جهت توجیه و تأویل آن بیابند.

۱- این کتاب گرانقدر تا کنون بچاپ نرسیده و نسخهٔ خطی آنهم کمیابست ولی يك نسخه از آن که در نجف بسال ۱۳۳۵ هجری قمری بدستور محمد امین خویی نجفی ملقب به صدر الاسلام نویسانده شده در تملك این بنده میباشد، خدا را ازین عطیه سپاسگزارم.

ابن خلدون در «مقدمه» تاریخ خود این قسم پیشگویی را که بنابر روابط بین اعداد و حروف انجام میگیرد از فروع علم «سیمیا» معرفی کرده و قصیده «مفصلی از ابوالعباس احمد سبئی که در قرن ششم هجری میزیسته آورده است که پراز لغز و رمز و معما میباشد و خود گفته است: بعلم عدم وضوح عبارات استخراج مطلب از این قصیده از قبیل عمل لغو و بیهود محسوب میشود^۱ و مترجم فرانسوی بسیار دانشمند مقدمه، بازون دیسلان Desclane نیز گفته است: قصیده سبئی پراز اصطلاحات و عبارات آمیخته به معما و مطالب بسیار پیچیده و تصورات موهومست، و باز دیسلان نوشته است: موضوعی که سبئی بدان پرداخته از نظر علمی دارای اهمیت نیست، هنگامی که این مسأله را طرح میکرد: چیزی جز اغفال خوانندگان خود در نظر نداشته است^۲ و بهمین سبب این مترجم محقق از ترجمه قصیده بزبان فرانسه خودداری کرده است تا خوانندگان را بمطالب لغو و بیهوده مشغول نسازد.

برای پیشگویی وسائل مختلفی بوده است و در آنها هوش و فراست عامل مهمی بشمار میرفته چنانکه از دانشمندان ایران و فلاسفه یونان و روم درین باب مطالبی نقل شده که بعضی بوقوع پیوسته و در کتب تاریخ ثبت گردیده است.

۴۷- پیشگویی در عصر جاهلیت عرب پیشگویی بوسیله کهنات رواج کهنان کامل داشته و همیشه در میان قوم یهود هم شایع بوده،

۱- مقدمه ابن خلدون: چاپ بهیه المصریه ص ۸۴.

۲- ترجمه فارسی مقدمه ص ۱۰۷۱ و ۱۰۷۵.

در بارهٔ کاهنان صرف نظر از خرافات و اوهامی که در کتب مختلفهٔ عربی از آنها نقل گردیده و مردم گمان میکردند با جنیان و ارواح شریر ارتباط داشتند، از آنها خبر میگرفته‌اند، این گروه خود نیز اغلب از هوش و تجربهٔ برده‌خوردار بوده‌اند. ابن آلوسی در «بلوغ العرب» مینویسد: با آنکه اصفهانی (مقصود راغب اصفهانیست) در کتاب ذریعه (مقصود کتاب الدرر المعالی مکارم الشریعه است) آنچه مختص بامور آینده است، «کهنات» و آنچه مربوط بامور گذشته است «عرفات» نامیده معذالک بعضی گفته‌اند؛ عرافه راه‌یابی از حوادث گذشته بحوادث آینده است، این کار را بوسیلهٔ شناختن مناسبات و مشابهات خفیه بین این دو نوع حوادثست یا بسبب پی‌بردن باختلاط و ارتباطی که حادثهٔ گذشته با حادثهٔ آینده میتواند داشته باشد یعنی آنچه در حال یا گذشته علت حادثه‌ای شده میتواند در آینده هم علت همان حادثه یا نظیر آن گردد تجربه هم در این موقع کمک‌بزرگی محسوب میشود. بار ابن آلوسی مینویسد: عرب در این کار ممارست و تجربه دارد و من خود بسیاری از اعراب بادیه را دیده‌ام که در موقع مشاهدهٔ ابر باران زایی بدون تأمل میگفتند؛ این ابر در فلان زمین میبارد و بر فلان زمین نمیبارد یا اینکه آغاز باریدنش در فلان زمین و پایان باریدنش در فلان زمین خواهد بود و همچنین تعیین میکردند که سیل در کدام وادی و رودخانه جریان خواهد یافت.^۱

مطلبی که در اینجا از ابن آلوسی نقل کردیم هیچگونه تعارضی با علم و عقل ندارد اما راویان اخبار جاهلیت عرب مانند حماد راویه-

و اصمعی و دیگران و همچنین قصه پردازان موالع بذکر عجائب داستانهای از امثال شق بن انصار و سطیح بن مازن و طریفه کاهنه و غنیراء کاهنه و دیگر کاهنان نقل کرده و سخنان مسجعی در اشاره بحوادث آینده آورده اند که در تکذیب همه یا قسمتهایی از آنها نباید تردید کرد، باور کنندگان پایه اعتقاد خود را بر این گذارده اند که چنین اشخاصی دارای مدرکات غیبیه و استعداد خاص نفسانی و قدرت انسلاخ از بشریت و در آمدن بعالم روحانیان بوده اند و اینها سخنانیست که باورش برای ما مشکلست زیرا بر فرض صحت اصل این مطالب بجهه دلیل مدرکات غیبیه و خاصیت نفسانی و قدرت انسلاخ از اسوازم بشریت و پیوستن بعالم روحانیت برای آن اشخاص ثابت میشود، اینها الفاظ اصطلاحی پرطمطراقیست که افراد عالم جهت توجیه نظر خود میتوانند فقط بگویند و بنویسند و گرنه با آنها چیزی مستدل و ثابت نمیگردد.

۴۸- پیشگویی
وسیله دیگر پیشگویی، احکام نجوم بوده با آنکه گروهی از علماء اسلام آنرا تکذیب و مشتغلین بوسیله احکام نجوم با آنرا تکفیر میکرده اند همواره در جمیع ازمینه در تمام بلاد کشورهای اسلامی جماعتی باین کار اشتغال داشته اند.

در مقابل منکرین، گروهی که در میانه آنان علماء بزرگ هم بوده اند آنرا کاری درست میدانسته اند و حتی این اصل «لنجوم دلالات علی الحادثات» نزد آنان یکی از اصول معتبره و پذیرفته شده است.

رضی الدین علی بن طائوس از علماء معروف شیعه در قرن هفتم - هجری بعلم نجوم و اصابت احکام آن سخت معتقد بوده و در این باب

کتاب لطیفی بنام «فرج المهموم» تألیف کرده که در عراق به چاپ رسیده است، وی در این کتاب علاوه بر آنکه جماعت بسیاری از حکماء قبل و بعد از اسلام و تعداد زیادی علماء و فضلاء مسلمان از هر فرقه مذهبی را نام برده که اعتقاد بصحت این طریق داشته‌اند، احادیثی هم از ائمه شیعه نقل کرده که بموجب آنها همگی این نظر را تأیید نموده‌اند، از خود نیز حکایاتی آورده و در چند جا از آن کتاب خدا را شکر کرده که دیده عقل او را روشن ساخته تا دلالت نجوم بر حادثات را مشاهده کند.^۱

با آنکه ابن طاووس در این کتاب پیشگویی‌هایی را از مشاهیری مانند بنی نوبخت و ابومعشر و ابن اعلم و تنوخسی و جبائی و صاحب بن عباد و غیر اینها از مسلمان و غیر مسلمان نقل کرده که قسمتی از آنها جنبه تاریخی هم داشته است معذالک اکثر منجمین نتایج حاصله از احکام نجوم را ظنی و تخمینی میدانسته‌اند و حتی فیلسوف نامی و منجم بزرگ ابوریحان بیرونی بارها بی اعتقادی خویش را باین موضوع بیان کرده و در آخر کتاب «التفهیم» منجمان مشتغل بآنرا «حشویان» و اهل «تمویه» و «زرق» معرفی نموده است اما تعجب است که مؤلفین از خود او هم اصابت متعددی نقل کرده‌اند که هر يك مشهورست از آنجمله حکایتی است که با اختلاف در جزئیات، عروضی سمرقندی در «چهار مقاله» و آملی در «نفائس الفنون» نوشته‌اند و خلاصه‌اش اینست: سلطان محمود غزنوی از ابوریحان پرسید: من از کدام درازدرهای چهارگانه (یا دوازده گسانه) این قصر بیرون

۱- فرج المهموم صفحه ۱۵۰ و صفحات متعدد دیگر.

خواهم رفت؟ ابوریحان جواب را بر کاغذی نوشت و در زیر نهالی نهاد، محمود دستور داد دیوار را باندازه دری خراب کنند و از آنجا بیرون رفت، پس از آن کاغذ را آوردند نوشته بود از هیچ در بیرون نشود بر دیوار مشرق دری باز کنند و از آن بیرون شود. از خواندن آن محمود در غضب شد گفت اورا از میان سرای فرو اندازند، برای آنکه با وضو نرسد و ازارانش بین بام و زمین دامی مهیا کردند زیاده‌المی باو نرسید، همین امر را هم پیشگویی کرده بود.^۱

از ابوریحان مانند این حکایت‌های دیگر نقل شده است که ما نمی‌خواهیم بذکر آنها مشغول شویم اما چون ارتباط حساب ابجد با شعر و شاعری رشته سخن ما را باینجا کشانید لهذا یکی از پیشگوییهای منسوب باورا که در ادبیات فارسی بآن اشاره شده است در اینجا نقل میکنیم و این همان موضوعیست که چند صفحه پیش بعنوان قدیمترین شعری که در فارسی تاریخی بحساب ابجد ذکر شده و مادیده‌ایم، بآن اشاره کردیم و اکنون از لحاظ اینکه ابوریحان در آن ماده تاریخ مطلبی را پیشگویی کرده بوده که اگر این نسبت درست باشد بعلم نجوم استناد داشته است بار دیگر آنرا نقل میکنیم:

موضوع این پیشگویی مربوط به سیف‌الدوله محمود بن ابراهیم بن مسعود غزنویست که از طرف پدر در سال ۴۶۹ بحکومت هندوستان منصوب گردید و مسعود سعد سلمان که سمت منادمت او را داشت ضمن قصیده‌ای که با این مطلع آغاز شده است:

چو روی چرخ شد از صبح چون صحیفه نسیم
 ز قصر شاد مرا مژده داد باد نسیم
 انتصابش را تهنیت گفت و در آن چنین ادعاء کرد:
 بسال پنجه ازین پیش گفت بوریحان
 ز آن کتاب که کرده است نام او تفهیم
 که پادشاهی صاحبقران شود بجهان
 چو سال هجرت بگذشت تی و سین و سه جیم

تاریخ تألیف و تصنیف کتاب «التفهیم» سال ۴۲۰ هجری قمری بوده و چنانکه گفته شد سیف الدوله محمود بسال ۴۶۹ فرمانروای هندوستان گردید و فاصله بین این دو تاریخ ۴۹ سال میشود که مسعود سعد از باب تسامح که در اینگونه امور در شعر جائز است آنرا پنجاه سال ذکر کرده ولی سخن در اینست که در نسخه‌های موجود از کتاب التفهیم چنین مطلبی وجود ندارد^۱ اما ظاهراً در آن زمان چنین پیشگویی از قول منجمان شایع بوده و مسعود سعد چند جا در اشعار خود آن «صاحبقران» را که منجمان گفته بودند همان سیف الدوله محمود دانسته است چنانکه در قصیده دیگر بجهت فتح قلعه «آ گره» بدست همین شخص گفته است:

خجسته بادت این فتح تا بفیروزی
 بتیغ تیز بگیری چنین حصار هزار
 تو بود خواهی صاحبقران بهفت اقلیم

دلیل میکند این فتح تو باین گفتار

۱- مقلده کتاب التفهیم صفحه ید.

ابوالفرج رونی نیز بهمین پیشگویی (بسدون آنکه نامی از
ابوریحان بررد) در قصیده‌ای که با این مطلع:

شاهان نظام ملک و قسوام جهانیا

با دولت مساعد و بخت جوانیا

آغاز شده اشاره کرده و گفته است:

ایدون شنیده‌ایم که صاحبقران شود

همنام تو کسی و تسو گویسی همانیا

از مشهورترین پیشگوییها بوسیله احکام نجومی آنست که در

سال ۵۸۱ بعثت اجتماع هفت کوكب سیار در سیم درجه برج میزان

بریکدقیقه و آن اول قران بررد در مثلثه هوائی باقران تمامت کواکب ،

انوری و منجمان دیگر حکم بطوفان چنان باد شدیدی کردند که بقول

صاحب تاریخ گزیده: در ربع مسکون اثر آبادانی نماند بلکه کوهها

خراب شود و از زمین باد چندگز بردارد و طوفان باد باشد ولی چنین

اتفاقی نیفتاد و فرید کاتب در آن باب این دوبیت معروف را در تخطئه

حکم انوری سرود:

گفت انوری که از اثر بادهای سخت

ویران شود سراچه و کاخ سکندری^۱

در روز حکم اونوزیده است هیچ باد

یا مرسل الریاح تودانی و انوری

۱- چنین است این مصراع در آتشکده و چند کتاب تذکره و تاریخ

دیگر ولی در مجمع الفصحاء باین صورت آمده است: ویران شود عمارت
و که بر سر ثری.

در میان اشعار فارسی دوربای دیده میشود که در آنها حوادث آینده پیشگویی گردیده است: رباعی اول از خواجه نصیرالدین طوسی میباشد.

در الف و ثلاثین دو قران می بینم
از مهدی و دجال نشان می بینم
یا ملک شود خراب یا گردد دین
سر بست نهان و من عیان می بینم
رباعی دوم از سلطان الغ بیگ گورکانیست:
بینی تو به «غا» ملک مغیر گشته
در وقت «غلب» زیروزبر تر گشته
در سال «غلط» اگر بمانی بینی
ملک و ملل و مذهب و دین بر گشته

این دوربای را نسبت بهمین دو نفر شیخ بهائی در «کشکول» نقل کرده^۱ اما بعضی رباعی خواجه نصیرالدین را بدیگران مخصوصاً بشاه نعمه الله ولی منسوب ساخته اند از جمله مفید مستوفی یزدی صاحب «جامع مفیدی» در احوال شاه نعمه الله آنرا بوی منسوب ساخته و برای تقرب بشاه اسماعیل اول پیشگویی را مربوط بسال ۹۰۹ که بقول او سال خروج شاه اسماعیل بوده کرده و رباعی را باین صورت در آورده است:

۱- کشکول شیخ بهائی: چاپ اول نجم الدوله ص ۱۹۰، در این چاپ جای دو کلمه عوض شده در مصراع دوم «غلط» و در مصراع سوم «غلب» آمده و واضحست که در این جا بجایی اشتباهی رخ داده که از جانب کاتبست.

در نهصد و نه من دو قران می بینم

وز مهدی و دجال نشان می بینم

دین نوع دگر گردد و اسلام دگر

این سر نهانست عیان می بینم^۱

شیخ بهائی خود نیز در کشکول شرح دو پیشگویی را نوشته که یکی متعلق بسال هزار و دیگری مربوط بسال هزار و دوازده هجریست و خلاصه ترجمه آنچه نوشته اینست. در شب دوشنبه سیزدهم ماه رمضان المبارک سنه هزار هجری قران نحسین در برج سرطان اتفاق میافتد و این امر دلالت بر وقوع فتنه بزرگی در عالم و کثرت هرج و مرج و خرابی عمارات عالی و حرکت لشکریان در اطراف میکند اما این اوضاع دیری نمیپاید و بزودی مخصوصاً در سال چهارم بعد از قران نظم بزندگی مردم باز میگردد. در شب بیست و دوم ماه رجب سال ۱۰۱۲ هجری هم قران علوین در برج قوس اتفاق میافتد و آن دلالت بر تغییر اوضاع مردم حتی در دین و ملت میکند، بیشتر شهرهای مشهور خراب میشود، قسمتهایی از ربع مسکون در آب فرو میرود، اشخاص مشهور و معروف از هر قوم هلاک میشوند و اشخاص دیگری سر بر میآورند، دولت بصاحب شوکتی انتقال مییابد که خوارق عادتی از او بروز میکند، او با شمشیر ظهور مینماید و اکثر اوقسات سوار شتر میشود، پایه قدرت خود را محکم میکند و عالمان و مردم نیکوکار را بخود نزدیک میسازد، در زمانش کارهای مهمی انجام میگیرد و احتمال دارد او همان مهدی موعودی

۲- مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمه الله ولی کرمانی بتصحیح ژان

اوبن ص ۱۳۸.

باشد که خروجش در آخر الزمان وعده داده شده است.^۱
 استخراج احکام نجومی از روی رصد کردن وقت و تعیین طالع
 و محاسبه قرائات و ادوار الوف و دیگر مقدمات انجام میگیرد، از روی
 موضع سهم ملک، و صاحب او از طالع سال قران یا وقت قران و
 ناحیه عرض کوکب مستعلی در قران، و برج قران و برج طالع، ناحیه
 صاحب دولت را استخراج میکنند و شهرهای اوتاد طالع قران و برج
 قران را دلیل بر شهری میگیرند که دولت در آن ظاهر میشود.^۲

۴۹- پیشگویی وسیله دیگر پیشگویی ریاضت است که گروندگان
 میگویند برای دستیابی بآن اموری را باید انجام داد، سه
 بوسیله ریاضت کار حتمی و واجبست؛ اول اجتناب از خوردن غذاهای
 معمولی بین مردم و خوردن غذاهایی که تهیه آنها بر استی مشکلست مثلاً سادد-
 ترین آنها اینست که بادام را در رب بر گشته شده سبز بجوشانند بعد روغنش را
 بگیرد با کافور قیصوری^۳ ممزوج کند، آنگاه کبدهای بزغاله و آهوار بزرگز
 کند و با آن روغن و کافور مخلوط سازد و در روغن خالص زیتون
 بپزد، پس از آن حب کند و در مکان تاریک و سرد بگذارد تا خوب
 خشک شود، اگر بعد از این کارها چنان شد که هیچ روغنی را بخود جذب

۱- کشکول: ص ۴۶۲، این دو پیشگویی اگر بوقوع میپیوست
 شیخ بهائی خود شاهد و ناظر آنها بود زیرا تاریخ وفات شیخ بهائی سال
 ۱۰۳۱ بوده و تاریخ هردو پیشگویی مربوط بزمان حیاتش میشده است.

۲- بمقدمه مرحوم جلال همایی بر کتاب «الفهم» صفحه یح و باب
 پنجم آن کتاب در احکام نجوم مراجعه فرمایید.

۳- کافور قیصوری از نظر سفیدی و نرمی و بوی خوش از قدیم معروف
 بقیه پاورقی در صفحه بعد

نکرد شروع بخوردن آن کند در آغاز سه روز یکبار سه عدد برای هر- روز یکعدد، پس از آن بتدریج خوردن حبها را برساند بدو هفته یکبار برای هر روز یکعدد احتساب کند و جز آن چیزی نخورد بجای آب هم زیره کرمانی را خوب بکوبد و با عسل مخلوط با موم عجین سازد هر وقت تشنه اش شد بمقداریک گردو از آن بخورد (نمیدانم شاید باید گفت بیاشامد) دوم- گفتن وردی با حضور ذهن، این وردها متضمن اسمائست که بازم ساده ترین آنها را در اینجا مینویسم، هر روز هزار بار بگوید: سمیدع هلوت لهوت دیرغوت هاهین لپتفاهیلوت. سوم- انجام اعمال بدنی پرمشقت مانند اینکه در حالی که بدن رو بطرف مشرقست با پشت بسوی مغرب بدود و همچنین کارهای دیگر از این قبیل. شکی نیست که این کارها خلاف عرف و شرع و عقل و علمست و شخص عاقل پیرامون آنها نمیگردد اما باینحال قرنهای متمادیست در هر گوشه جهان این اعمال علاقه مندانی داشته و در قدیم عده بسیاری از متصوفه اسلامی نیز عمر را مصروف آنها ساخته اند.

حتماً خوانندگان این سطور چگونگی اعمال عجیب و غریب مرتاضان آسیا و آفریقا را شنیده و احیاناً در کتابها خوانده اند، هر کس

بقیه پاورقی از صفحه قمل

بوده و در شعر ناصر خسرو نام قیصور آمده است:

ز رومت کاروان آورد نوروز ز قیصور آردا کتون مهر گانت

قیصور از شهرهای جزیره سوماترا بوده و مرحوم مجتبی مینوی در تطبیقات دیوان ناصر خسرو (صفحه ۳ - ۶۳۲) راجع بضبط این کلمه که با قاف یافاء میباشد و همچنین راجع بموقع جغرافیایی آن شرحی فاضلانه نوشته است.

بخواهد هريك از اموری را كه نوشته شد با شرح و بسط كافی بخواند باید بكتابه‌های «شمس المعارف» بونی و «ذیل تذكرة» داود انطاکی و كتب مشابه آنها رجوع کند.

در اینگونه کتابها مؤلفین مدعی هستند كه با این قبیل كارها آدمی بانجام امور خارق العاده از جمله به پیشگویی حوادث قادر میگردد و با آنكه هیچ شك نیست كه گروهی از متصوفه در قرون سوم و چهارم و پنجم گرد همین اعمال میگردیدند.^۱ اما چون این امور مخالفت آشكار با دین مقدس اسلام داشته است بتدریج این طریق را متروك ساخته و از طریق دیگری مجاهده بانفس خواسته‌اند بمقصود برسند. ابن خلدون میگوید: برای اهل مجاهده و خلوت و ذكر، كشف حجاب حس حاصل میشود، در آنوقت از حقائق عالم وجود مسائلی درك میکنند كه دیگران از درك آنها عاجزند، به بسیاری از حوادث پیش از وقوع آنها پی میبرند و بیاری همتها و قوای نفوس خویش در موجودات عالم سفلی تصرف میکنند.^۲

مقصود ما بحث در این مسائل نیست و گرنه جای سخن در این ادعاء ابن خلدون راجع بكشف و شهود صوفیه وجود دارد اما باینحال ادعاء پیشگویی از حوادث در گفتارهای جماعتی از صوفیان آمده است. در اشعار فارسی معروفتر از همه پیشگویی منسوب ۵۰- پیشگویی
پشاه نعمة الله ولی از مشاهیر صوفیان قرن هشتم هجریست
شاه نعمة الله
كه ضمن قصیده‌ای با این مطلع:

۱- در تذكرة الاولیاء بسیار از این قبیل اعمال شاق و غیر مشروع بمشائخ

صوفیه نسبت داده شده است.

۲- ترجمة مقدمة ابن خلدون ج ۲ ص ۹۸۰.

قدرت کردگار می بینم حالت روزگار می بینم
 برخی از حوادث آینده را پیشگویی کرده و بعلمت اعتقادی که
 گروهی از ایرانیان در قرون اخیر به گوینده آن داشته اند این قصیده
 شهرت فراوان یافته و اغلب در موقع تغییر حکومتها از آن سوءاستفاده هایی
 بعمل آمده، پاره ای از ابیات آنرا تغییر داده، چیزی بر آن افزوده یا از
 آن کاسته اند یا اشارات آنرا منطبق با شخص و زمان معینی ساخته اند و ما
 پس از آنکه مضمون قصیده را بیان کردیم از باب نشان دادن نمونه
 یکی از آن تغییرها و تبدیلهای بلکه تقلبات را جهت خوانندگان عزیز
 نقل میکنیم.

تعداد ابیات قصیده در اکثر نسخه های چاپی پنجاه و هفت بیت
 است و مؤلف کتاب «طرائق» نوشته است: آنچه از روی دیوان قدیم که
 در آستانه شاد نعمة الله بود نقل نمودم پنجاه و شش فرد بود^۱ ولی در چند
 نسخه خطی که ضمن جنگهای زمانهای صفویه و قاجاریه نقل گردیده
 بود و این بنده دیدم تعداد ابیات کمتر از اینها بود و تفاوتهایی هم
 داشت.

خلاصه آنچه در اکثر نسخه ها دیده شده اینست که گوینده
 مدعیست: حکم امسال مانند پارسال و پیرارسال نیست و من این مطلب را
 از روی احکام نجوم نمیگویم بلکه از جانب پروردگار میگویم، وقتی
 سال از غین و راء و دال یعنی هزار و دو بیست و چهار گذشت در کار و بار
 مردم شگفتیها مبینم، در خراسان و مصر و شام و عراق فتنه و کارزار
 برپا میشود، از هر طرف ظلم و قتل و غارت و آشوب و فتنه دیده میشود،

بندگان و فرومایگان بجای خواجگان و آزاد مردان می نشینند ، مذهب و دین ضعیف و بدعت قوی میگردد ، ترك و تاجيك بجان هم میافتند و امنیت در راهها نمیماند، اگر امنیتی باشد در حدود کوهساران خواهد بود، قحطی و خرابی و مکر و تزویر و جور و ستم و تجاوز اشرار بمال و جان مردم همه جا دیده میشود، اما با این همه گرفتاریها و بدبختیها نباید غم خورد زیرا در میان این تشویشها من شادی و خرمی میبینم ، چون زمستان پنجمین بگذرد ششمین زمستان را از خوشی مانند فصل بهار میبینم، آنوقتست که نایب مهدی آشکار میشود و او پادشاهی دانا و سروری باوقارست که بهر کجاری و نهد دشمنانش نار و مار میگردند، مدت شهریاری آن پادشاه چهل سال خواهد بود، بعد از او پسرش سلطنت خواهد کرد و او شاهی عالی تبارست که بر هفت اقلیم حکومت میکند، پس از او خود امام ظهور خواهد کرد که نامش میم و حاو میم و دالست، صورت و سیرت او مانند پیغمبرست ، مهدی وقت و عیسی دورانست ، دین و دنیا از او معمور میشود، در آن روز گار اسلام رونق مییابد و کفر بی اعتبار میگردد، گرگ بامیش و شیر با آهو چرا میکنند ، گنج کسری و نقد اسکندر در دست مردم قرار میگیرد، آخر کار ای برادر من!

نعمه الله نشسته در کنجی از همه برکنار میبینم

این خلاصه ای بود از مطالب قصیده پیشگویی معروف شاه نعمه الله حالا تملق و چاپلوسی یکی از نویسندگان را بنگرید که با آنکه در آغاز قصیده صریحاً ادعاء شده که: غ و ردال چون گذشت از سال این حوادث روی خواهد داد معذالك محمد مفید مستوفی از مردم بافق یزد که در اوائل عصر صفویه متصدی اوقاف یزد بوده و کتابی هم در تاریخ

آن شهر بنام «جامع مفیدی» نوشته ابن پیشگوی را که درموقع خود هم بوقوع نبیوست (و نباید هم بوقوع ببینند) مربوط بسال نهصدونه که بعقیده اوسال خروج شاه اسماعیل اول صفوی از گیلان بوده نموده است و برای آنکه تکلف اودرتطبیق آن ابیات با این قضیه معلوم خوانندگان این سطور شود آنچه راوی نوشته بعین عبارت نقل میکنیم:

کاشف اسرار ازلی شاه نعمة الله ولی پیوسته زبان الهام بیان بنظم اشعار گویا میفرمود چنانچه دیوان حقائق بیان آن صف آرای میدان طریقت مشهورودر آن کتاب افادت ایاب ابیاتی که مشعر بطلوع آفتاب دولت سلاطین حشمت آیین صفوی نشانست معروف و شمه ای از آن درین ابیات اظهار فرموده اند (پانزده بیت از قصیده مورد بحث رانقل کرده و پس از آن نوشته است) وایضاً در همان قصیده فرمود:

غم مخور ز آنکه من درین تشویش

خرمی وصل یار میبینم

بعد از امسال و چند سال دگر

عالمی چون نگار میبینم

نائب مهدی آشکار شود بلکه من آشکار میبینم

و بنظر دوربین و کشف یقین «ع» و «ز» و «د»^۱ را بحساب شمسی اعتبار نموده اند از هر صدسال شمسی سه سال کمه بیست و شش سال شود (؟) برصد قمری اضافه فرموده (؟) که هشتصد و هفتاد و هشت شمسی بر نهصد و چهار قمری قرار داده (؟) فرموده اند که ایضاً.

۱- در دیوان شاه‌نعمه‌الله چاپ علمی که در سال ۱۳۳۶ بطبع رسیده در سطر آخر صفحه ۲۱ (غین در دال) آمده.

چون زمستان پنجمین بگذشت ششمین خوش بهار میبینم
یعنی پنج زمستان که عبارت از چهار سال باشد چون از نهصد و
چهار بگذرد نهصد و هشت شود و در نهصد و نه (۹) نایب مهدی آشکار
گردد: ایضاً

پادشاه تمام دانایی سروری باوقار میبینم
بندگان جناب حضرت او سر بشر تاجدار میبینم
«نایب» هشت حرفشت (۹): «نون» و «الف» و «یا» و «با» و این
دویست و سی و یک میشود و عدد «اسمعیل هادی» دویست و سی و یک هست
پس محقق شد که نایب حضرت قائم آل محمد اسمعیل هادی باشد که در
نهصد و نه خروج کرد.^۱

تا اینجا عین عبارت مستوفی یزدی بود و ما رادر آن سخنان نیست:
اولاً - در نسخ متعدد خطی و چاپی که از قصیده شاه نعمه الله دیده ایم اغلب
(غین باراء و دال) بوده است نه (ع، ز، د) و اصل بیت اینست:
غین ورا دال چون گذشت از سال

بلعجب کار و بسار میبینم^۲

۱- مآبغات مفیدی را از مجموعه احوال شاه نعمه الله بتصحیح و مقدمه
ژان او بن صفحه ۸-۱۳۶ نقل کردیم.

۲- در چاپ اول مجمع الفصحاء (غ. ر. د.) ثبت شده و در چاپ دوم
بغلط غین در دال، ظاهراً در موقع حروفچینی حرف (و) عطف (د) خوانده
شده و (غین و دال) غین در دال گردیده است. براون هم در تاریخ ادبیات
خود جلد سوم همین بیت را از چاپ اول مجمع الفصحاء نقل کرده و دوبار
آنرا (غ، ر، د) نوشته است.

ثانیاً - پیش از تبدیل رسمی تاریخ ایرانیان از سال قمری به شمسی هیچ‌کس حساب ابجد را بدون قید با سال‌های شمسی احتساب نکرده و پس از آنهم اگر شاعری بخواهد این حساب را بسال شمسی بیان کند باید تصریح بدان نماید چنانکه شعراء مطلع همین کار را هم کرده‌اند بنابراین احتساب ارقامی که درین ابیات آمده بسال‌های شمسی دور از تداول عامه و عرف شعراء آن زمان بوده است. ثالثاً - شیوة استخراج اعداد منطبق با قواعد جاری بین ارباب ادب و شعر نیست و مستوفی برای اینکه بمنظورش دست یابد بدون رعایت قاعده اعداد را طوری استخراج کرده که از آنها سال نهصدونه بیرون آید. رابعاً - تساریخ خروج و جلوس شاه اسماعیل هیچ‌یک سال ۹۰۹ نبوده و مورخین جلوسش را بتخت سلطنت در تبریز یا سال ۹۰۵ یا ۹۰۶ یا ۹۰۷ نوشته‌اند و مورخ مشهور خاندان صفوی اسکندر بیگ منشی در تاریخ «عالم‌آرای عباسی» مینویسد: در شهور سنهٔ سبع و تسعمائة شاه اسماعیل پس از غلبه بر میرزاالوندتر کمان مظفر و کامران بدار السلطنة تبریز رسیده بر تخت سلطنت تمکن یافت^۱ و ماده تاریخ معروف جلوسش «مذهباحق» که مورد لطیفه قرار گرفت و شهرت یافت سال ۹۰۶ را نشان میدهد و در همان زمان یکی از شعراء گفت:

عقل مورخ صفات گفت بیانگ بلند جامع تاریخ او (مذهباحق) بود^۲

۱- عالم‌آرای عباسی: چاپ اول ج ۱ ص ۲۱.

۲- لطیفهٔ مورد اشاره اینست که وقتی سخن سنجان ایرانی تاریخ جلوس شاه اسماعیل اول را «مذهباحق» یافتند برخی از دقیقه شناسان ماوراءالنهر بقیه پاورقی در صفحهٔ بعد

تاریخ خروجش هم که یکسال جلوتر در روز یکشنبه پنجم شعبان ۹۰۵ بوده عبارت (قاهر قهرمان ملک عجم) میباشد. خامساً - هیچکس لقب شاه اسماعیل را «هادی» ننوشته تا او بتواند جمع اعداد ۲۳۱ را با نام «اسماعیل» و لقب «هادی» منطبق سازد و چگونه چنان کسی میتواندست هادی باشد در حالی که آنهمه خون بناحق ریخت و از غایت قساوت در کاسه سرشاهی بیگ خان هر روز و هر شب شراب مینوشید، بسا بیان نیز این حروف را تبدیل به (س.ر.غ) کرده بوده اند تا سال ۱۲۶۰ را که سال ظهور باب بوده نشان دهد و ازین دستکاریها در قصیده شاه نمة الله متعدد دیده شده است.

در باره اصل قصیده هم چند مطلب باید گفته شود: اولاً - سال هزار و دویست و چهار، و چند سال پس از آن مقارن با پادشاهی آقا محمد خان در ایران و سلطنت سلطان سلیم سوم در قلمرو حکومت عثمانی بوده و در آن تاریخ خراسان و عراق (عجم) که تحت حکومت ایران بوده و مصر و شام و عراق (عرب) که در تبعیت فرمانروایان عثمانی قرار داشته دچار چنان سرنوشتی که در قصیده شرح داده شده نگردیدند و تواریخ فارسی و عربی آن دوران گواه این ادعاست. ثانیاً - در هیچ حدیثی از احادیث سنی و شیعه در علائم ظهور مهدی موعود نیامده است که پیش از آمدن او نائیش خواهد آمد و چهل سال سلطنت میکند

بقیه پاورقی از صفحه قبل

که مخالف سلطنت او بودند گفتند ایرانیان پارسی زبانند و ماده تاریخی را باید پارسی «مذهب ناحق» بگویند، درین باب هر دو طرف اشعاری هم گفتند که حاکی از تعصبات جاهلانه آنها بود.

بعد پسرش جانشین او می‌گردد و پادشاه هفت اقلیم میشود آنگاه خود حضرت می‌آید. ثالثاً - سالهایی که پیشگویی حوادثی در آنها شده دیر گاهیست که مانند سالهای دیگر سپری گردیده و این امور در آنهارخ نداده است.

در لهجه کردی هم منظومه‌هایی وجود دارد که گویندگان آنها مانند شاه‌نعمه‌الله به پیشگویی حوادث پرداخته‌اند، از گویندگان این منظومه‌ها یکی تیمور نصیری علی‌اللهی و دیگری جانشین او ایل‌بیگی است که در زمان ناصرالدین‌شاه میزیسته‌اند و ادیب‌الممالک فراهانی قسمتهایی از پیشگویی هر دو را بنظم فارسی آورده و این پیشگوییها و نام گویندگان آنها را مشهور ساخته است.

موضوع این پیشگوییها مانند تمام موارد مشابه مولود بیم و امید است که همواره در عمق جان آدمیان وجود دارد و هر آدمی متناسب زمان و مکان وزندگی خود، آنچه را از آنها می‌ترسد مجسم می‌سازد و پس از آن بحکم غریزه فطری امید، راهی بسوی نجات پیدا میکند و چون نجاتش قدرت می‌خواهد و خود فاقد قدرتست بنابراین اندیشه‌اش نجات دهنده‌ای جستجو میکند که با قدرت خدایی دارد یا قدرت طبیعی و مادی، در تمام این پیشگوییها نخست از جور و ستم، قحط و غلا، خرابی و عدم امنیت، بیدینی و ضعف اخلاقی، بیرحمی و آدم‌کشی، فسق و فجور و اموری از این قبیل سخن بمیان آمده بعد و عده ظهور نجات‌دهنده‌ای داده شده است. تیمور و ایل‌بیگی هم جز این چیز دیگری نگفته‌اند، از جور و ستم زمان قاجاریان و آثار ناشی از دخالت روس و انگلیس در امور ایران نالیده‌اند و پس از آن وعده آمدن چابک‌سواری با ساز هفت سر

یعنی شیپور در حالی که براسب آهن پای آتشین شکم یعنی اتومبیل سوارست داده‌اند که می‌آید و نابسامانیها و ظلم و ستم را برطرف میکند و بساط داد و داد گستری را می‌گسترده، ازین نجات‌دهنده که عدل گستر و با علم و فضل و مروج اسلامست چند نوبت با اشارات دیگری بیان مطلب کرده‌اند و در هر نوبت مرحوم وحید دستگردی که چاپ‌کننده و ناشر دیوان ادیب‌الممالک بوده مقام را مناسب تملق و خوشامد گویی یافته پی در پی در پاورقی نوشته است: اشاره بظهور دولت ابد مدت پهلوی و انقراض سلطنت قاجاریه است^۱

در اینجا موضوع مشابهی بخاطر آمد که بيمناسبت نیست آنرا نیز برای شما خوانندگان عزیز نقل کنم، چنانکه میدانید در ایران عصر زندیه و قاجاریه با وجود رونق بازار درویشی و تصوف بسبب نفوذ شدید ملایان در دستگاه حکام و تعصب سخت مردم قشری، بر مشائخ و اقطاب تصوف که بیشتر از سلسله نعمة اللهیه بودند فشار بسیار وارد میشد تا آنجا که بدستور آقامحمدعلی مجتهد کرمانشاهی سید معصومعلی شاه را در رود قراسو غرقه و مظفرعلیشاه را نخست زندانی و بعد مسموم ساختند، در کرمان بفرمان ملا عبداللہ مشتاقعلی شاه را بقتل رسانیدند، گوش و گیسوان نورعلیشاه را بریدند و بمجدوبعلیشاه و حاجی شروانی و سائر بزرگان این طائفه جور و ستم فراوان و تحقیر و توهین بسیار روا داشتند بنابراین همیشه صوفیان و درویشان آرزو میکردند وضع حکومت

۱- برای مطالعه ترجمه اشعار تیمور وایل بیگی و اظهار نظرهای

مرحوم وحید بدیوان ادیب‌الممالک از صفحه ۶۶۹ تا صفحه ۶۷۴ رجوع فرماید.

عوض شود تا آنها در سایه فرمانروایان دیگر آرامشی بیابند، در نتیجه فشار شدید این آرزو در عالم خیال برای آنها تحقق مییافت و چنین میدیدند که سلطنت قاجاریه منقرض میشود و پادشاهی درویش دوست زمام امور را بدست میگیرد گاهی هم این مطلب را نزد مریدان و خواص خود اظهار میداشتند تا لااقل عقده دل بکشایند، از جمله بنا بر نقل صاحب «بستان السیاحه» سید معصومعلیشاه روزی فرمود: از آنوقت اندیشه کنید و بترسید که طائفه دیگر (یعنی قاجاریه) خروج و برانگیزگست و عروج نمایند، دست ظلم و جور بر فقراء و درویشان بکشایند و دوستان خدا را رنجه دارند و صوفیان صفوت نشان را خوار و بی اعتبار کنند، ازین مقوله چندان فرمود که حضار بگریه در آمدند و زار زار گریه کردند و بعد فرمود که عاقبت درویشان خیر خواهد بود و شهریار عادل و باذل و مروج دین مبین ظهور خواهد نمود^۱

باز همین مؤلف در جای دیگر کتاب ضمن شرح حال نورعلیشاه اصفهانی نوشته است: وی فرمود عنقریب دولت قاجاریه ظهور خواهد نمود و به اکثر بلاد اهل ایران مستولی شوند و در زمان ایشان بزمرة صوفیه و درویشان ایداء و اذیت بسیار برسد و بعد پادشاهی عادل و مجاهد و مروج شریعت و طریقت خروج نماید و ایران را بزور صدق و صفا و عدل و راستی بیاراید^۲

البته هو شمندان توجه دارند که کتاب «بستان السیاحه» در عصر قاجاریان تألیف گردیده و سید معصومعلی شاه و نورعلیشاه نیز قسمتی از

۱- بستان السیاحه ص ۲۵۶.

۲- همان کتاب ص ۱۲۱.

دوره سلطنت آنان را درک کرده‌اند با اینحال شروانی تاریخ هر دو گفتار را مربوط بزمان زندیه ساخته است تا این کرامت را برای آنان ثابت نماید که پیش از روی کار آمدن قاجاریه از سلطنت این خاندان و اوضاع و احوال عصرشان خبر داده‌اند و این کار شروانی ضمن نقل هر دو حکایت درست مصداق همان مثل فارسیست که فلان نوی دعوانه رخ طی میکند.^۱

حالا در دنبال آنچه خواندید این را هم بخوانید : من در آغاز جوانی هنگامی که افکارم متوجه بتحقیق مسائل فلسفه و عرفان و شناختن سلاسل تصوف بود و بهر جا نزد هر کس که احتمال میدادم خبری از این موضوعات دارد می‌شناختم، زمستان سال ۱۳۱۴ شمسی را در گناباد بسر بردم و میهمان مرحوم صالح علی‌شاه بودم، شبی خوش در خدمت ایشان از هر درس سخن بمیان آمد مشارالیه حکایت کرد که وقتی رضاشاه بقصد سفر بقائنات وارد گناباد شد یکشب در بیدخت توقف کرد، میزبانش ما بودیم من بمنظور اینکه دریابد درویشان درباره او چه نظری دارند در دو مورد که حاجی شروانی از قول معصوم علی‌شاه و نور علی‌شاه نوشته است که پس از انقراض سلسله قاجاریه پادشاهی عادل و باذل و مجاهد و مروج دین خواهد آمد، در هر دو جا نشانه‌ای لای صفحات کتاب «بستان السباحه» نهادم و آنرا روی میزی که در اطاق پذیرایی اش قرار داشت گذاردم، وی از دیدن کتاب در آنجا تعجب میکند و از ادیب السلطنة سمیعی که

۱- چنانکه مؤلف کتاب «طرائق الحقائق» در مجلد سوم صفحات

۷۹ و ۹۰ چاپ اول نوشته است : تاریخ شهادت سید معصوم علی‌شاه در کرمانشاه سال ۱۲۱۱ و تاریخ وفات نور علی‌شاه سال ۱۲۱۲ در موصل بوده است که اولی مقدارن با آخرین سال زمامداری آغا محمد خان و دومی مطابق با نخستین سال سلطنت قاجاری شاه میباشد.

از همراهانش بود میرسد کتاب چیست؟ ادیب السلطنه که نشانه‌ها را میبیند کتاب را باز میکند و پس از خواندن متوجه مطلب میشود و آن دو موضوع را برایش میخواند که موجب خوشنودیش میشود.

باز هم راجع باین قصه بخوانید؛ مرحوم حاج ملاعباسعلی کیوان قزوینی بارها همین مطلب را که در برخی از مؤلفاتش نیز نوشته است بر زبان می‌آورد و میگفت بموجب این دوروایت سید معصومعلی شاه و نورعلیشاه گفته بودند پس از قاجاریه پادشاهی عادل و باذل و مجاهد و مروج شریعت و طریقت خواهد آمد آیا رضاخان دارای این اوصافست؟ آیا او عادل و باذلت؟ آیا او مجاهد در دین و مروج شریعت و طریقت است؟ کدام چاپلوس و یاوه‌گویی میتواند این صفها را باو نسبت دهد در صورتی که درست ضد این صفات را داراست؟ و خودش هم چنین ادعاهایی ندارد.

باری؛ سخن دربارهٔ وسائل پیشگویی بود که طرق متنوع و متعددی دارد، این چهار وسیله که نوشته شد مهمترین و مشهورترین وسیلهٔ این کار بود و اگر کسی بخواهد در این باب استقراء بعمل آورد شاید قریب یکصد طریق پیشگویی بیابد که در گوشه و کنار عالم هنوز مورد عملست و هر يك معتقدینی دارد، هم‌اکنون در میان اعراب پیشگویی بوسیلهٔ نوع پرواز پرندگان و صدای حیوانات مانند دورهٔ جاهلیت کار متداولست، در قبائل افریقا بشیوهٔ کاهنان یونان ورم در دو سه هزار سال پیش هنوز بوسیلهٔ کشتن شتر و گاو و گوسفند قربانی و نظر در جگر آنها پیشگویی میکنند و گویا هیچگاه بشر نتوانسته خود را از این اوهام دور نگاه دارد و اگر چه نمیتوان تفاؤل و تطیر را در ردیف این امور قرارداد ولی چون بهر حال بوسیلهٔ آنها میخوانند از حوادث

آینده رازی را بازجویند مناسب مینماید درین موضوع نیز باختصار سخنی گفته شود:

۵۱ تفاؤل و تطیر با اینکه معمولاً مردم باندازه‌ای که بگفتار مر تاضین و منجمین اعتناء دارند بصحت فال و تطیر بوسائل گوناگون معتقد نیستند معذالک از رائجترین کارها تفاؤل و تطیر است. در زبان فارسی ادبی فال را «مروا» و طیره را «مرغوا» می‌گفته‌اند و در اشعار شعراء این دو کلمه فارسی زیاد استعمال شده است، تفاؤل یا بطوریکه امروز بیشتر متداولست تفأل که آنهم صحیح‌جست بمعنی فال‌نیک زدن و تطیر بمعنی فال‌بد زدن می‌باشد و هیچیک مبنای علمی ندارد و موافق با عقل و منطق نیست بهمین سبب مردم باندازه کار منجمان هم آنرا باور ندارند و اغلب فال‌زدن یا با اصطلاح فال گرفتن را کاری تفتنی میدانند.

تفاؤل مولود امید و تطیر زاییده بیمست، گویا تأثیر تطیر زیاد ترست و شاید علتش آن باشد که در شناختن پیش آمدهای خوب فقط خوشحال میشوند در حالی که در شناختن پیش آمدهای بدنه تنها ناراحت میگردند بلکه میکوشند آنها را از سر راه زندگی خود دور سازند و از اینرو مست که تأثیر آن در نفوس بیشترست.

دائرة استعمال کلمه «فال» هم در عربی و هم در فارسی وسیع‌تر و شمولش عام‌ترست زیرا چنانکه فال خوب گفته میشود فال بد هم میگویند اما «تطیر» همان شگون بد زدنست چنانکه در «قاموس» تصریح بر این مطلب شده و ذیل کلمه فال نوشته است: يستعمل فی الخیر والشر، و در عنوان طیر آمده است: طیره (بکسر و فتح اول و سکون یا) و طیره

(بکسر اول و فتحه یا) و طوره (بضم اول و سکون واو) فال بد است که از آن شگون بد میزنند.

در موضوع تفاؤل و تطیر سخن بسیار گفته اند و از سخنان جامع درین باب یکی آنست که ابو حیان توحیدی در کتاب «الهوامل والشوامل» ضمن پرسشی که از ابن مسکویه حکیم و مورخ معروف معاصر ابن سینا کرده و پاسخی که اوداده بقید کتابت آورده است، ابو حیان میبرد: تطیر و فال چیست؟ و چرا بسیاری از مردم بر آن حریص و مولعند و سبب چیست که در شرع یکی را نفی کرده و بدیگری رخصت داده اند؟ و آیا فال نیک و بد اصل و مأخذی معلوم و محقق دارد و یا وقوعش بسته باتفاق یا اضطرار و یا تخیل و توهمی است که در اذهان خطور میکند.

حدیثی درین باب از پیغمبر ص روایت میکنند که مشهورست اما قاعده ای کلی از آن استنباط نمیشود از طرف دیگر میگویند که: حضرتش فال نیک را دوست میداشت و روایت میکنند که در ورود بمدینه و نزول در سرای ابویوب وقتی که صاحب خانه را شنید که دو غلام خود را ندا میکند و میگوید: یا سالم! یا یسار! روی بابو بکر کرد و فرمود: سلمت لنا الدار فسی یسر، این چگونه است و طریقیست چیست و آیا در نظائر آنهم مجری میشود یا موقوف بر همین دو کلمه است؟

۱- طریحی در «مجمع البحرین» نوشته است: فی الخبر کان ص یحب - الفال و یکره الطیره. در کتب دیگر هم چندین حدیث از پیغمبر اکرم نقل شده است که در همه آنها نام خوب اشخاص یا شهرها و منازل یا دیدن چیزهای مطبوع طبع را بقال نیک گرفته ولی اذفال بد زدن نهی فرموده است.

جوابی که ابن مسکویه داده است خلاصه مفادش اینست که :
 انسان طبعاً بدانستن مغیبات و اطلاع بر آینده مایلست و برای این مقصود
 بوسائلی متوسل میشود که عالیت‌ترین و معتمدترین آنها داشتن حدس
 صائب و استعداد طبیعی برای غیب‌گوییست و پس از آن دلایل نجومی
 و حرکات اجرام آسمانی و تأثیر آنها در موالید زمینی است^۱
 انسان طبعاً مائلست که آنچه میکند بر حسب دلیل و حجتی موجه باشد
 و کسانی که از دو وسیله مذکور محرومند وقتی که دو کار پیششان
 آمد که ناچار باشند یکی را اختیار کنند و ندانند کدام یک بهترست دل
 خود را بوسائل ناقص و ضعیف خوش میکنند و برای اینکه یکی از دو-
 کار را راجح یا بتدبیر و سببهای بعید توسل میجویند و درین مقامست
 که اشخاص فاضل (دانا) براهی و اشخاص غیر فاضل (ناآگاه) براهی
 میروند، شخص فاضل که خوش نیت و خوش گمان و خوش بین
 و امیدوارست بتفأل و شخصی که ضد او یعنی بد گمان و بد بین و بد نیت
 و نومیدست بتطیر توسل میجوید.

فال نیک از چند چیز معدود و محدود زده میشود: یکی صدا و
 آوازه‌های ساده و بسیط که اثری از نطق در آن نیست و دیگر؛ سخنان
 مفهوم که تفأل بدانها بیشترست و دیگر؛ صورتهای مقبول و اشکال نیکو
 و پسندیده که غالباً در خلقت انسان ملحوظ و مورد توجهست.

۱- چنانکه پیش از این بیان شد موضوع تأثیر حرکات اجرام آسمانی
 بر موالید زمینی چنان نیست که از آن بتوان سرنوشت مردم و چگونگی
 حوادث آینده و رابطه آنها با افراد بشر را کشف کرد و بهمین سبب نه تنها
 اکثر دانشمندان علوم دیگر بلکه اکثر ستاره‌شناسان و علماء هبست هم اعتقاد
 باحکام نجوم ندارند و ما از ابوریحان بیرونی در این موضوع قبلاً سخنانی
 نقل کردیم.

و اما فال بد زدن اسبابش بیشتر و دلائل مردمان بدخیال بدبین فراوانتر و مبسوط ترست، از آنجمله است خالهای بدن مردم، و دایره‌های بدن اسب، و اصناف خلقت‌های طبیعی و مزاج‌های متنافر، و مخلوقات زشت از قبیل بوم و کژدم و موش و آنچه بدان ماند، و آوازهای منکر از قبیل بسانگک الاغ و صدای بهم خوردن آهن، و کلماتی که بطریق اشتقاق یا شبه اشتقاق از اسمها یا لقبها میگیرند مانند: غربت از غراب و بین بمعنی جدایی از بان (که نام درختی است) و نوی بمعنی دوری از نواة (که بمعنی هسته است) و تمام اینها ناشی از ضعف نفس و غلبه ناامیدی و استیلائی بدگمانی و بدبینی است که خود سبب افزایش بدی حال میشود و سبب نهی کردن از طیره و فال بد زدن هم‌همینست و عرب برین کار حریصتر از دیگران بوده‌اند.^۱

تا اینجا قسمتی از عقائد ابو حیان و ابن مسکویه در باب تفاوت و

۱- کتاب «الهومال و الشوامل» یکی از مفیدترین تألیفات ابو حیان توحیدیت که در سال ۱۳۷۰ هـ ۱۹۵۱ م در مصر چاپ شده است، این کتاب مشتمل بر ۱۸۰ پرسش از ابو حیان با پاسخهای آنها از ابن مسکویه بوده ولی آنچه بطبع رسیده فقط ۱۷۵ سؤال و جواب است، ابو حیان سؤالات را تحت عنوان «هومال» و جوابها را تحت عنوان «شوامل» ذکر کرده است. معنی هومال شترهای پراکنده در چراگاه و معنی شوامل جمع شدن شترهای پراکنده در یکجا میباشد، پرسشها و پاسخها در مسائل مختلفه در علوم متنوعه میباشد و موضوع تفاوت و تطبیق هشتاد و سومین سؤال و جواب آن کتابست، خلاصه این بحث را فاضل محترم آقای محمد وجدانی ترجمه و در تألیف خود بنام «الهاماتی از خواجه حافظ» صفحه ۴۲ تا ۴۴ نقل کرده و آنچه در متن از کتاب ابو حیان آوردیم مأخوذ از ترجمه آقای وجدانی بوده است.

تطیر بود اخیراً هم یکی از فضلاء رساله مختصر و مفیدی درباره همین مطلب نوشته که در آن بسیاری از وسائل شناخته شده فالهای نیک و بد را گردآوری کرده و در آغاز بعلمت توجه آدمیان باین کار پرداخته است، چون آنچه در مقدمه این رساله آمده قابل دقت و توجه است^۱ در اینجا بنقل آن میپردازیم:

زندگی در دنیای پراز راز و پیچیده‌ای که بشر را احاطه کرده باو حق میداده است که در ورای مسائل پیش‌پا افتاده و ساده روز و روزگارش بدنبال خیلی از عوامل سرنوشت‌ساز و گاه ناشناخته دیگر نیز بگردد او نمیتوانسته است باور کند که دنیای او همینست که هست و پیوندی هرچند مبهم و مجهول با دنیای برتر و عوالم غیب ندارد، در مسیر چنین پنداری طولانی و حادثه‌ساز بوده که بسیاری از معتقدات بشر از روزهای نخست تا امروز پا گرفته است آنچنان که آدمی همان اندازه که مسخر و مقهور واقعیات آشنا و ملموس زندگیت بدنای رازها، دنیایی که آن را گاهی بتقدیر و سرنوشت تعبیر کرده است نیز بستگی خود را نشان داده است.

تفاوت و تطیر نیز اگر زائیده اینگونه اعتقاد یا پندارها نباشد بهر حال با آن رابطه نزدیک دارد، شاید از قدیم از همان وقتی که بشر سود و زیان خود را در دو کفه ترازوی زمان سنجید و دوراندیشی و حسابگری،

۱- این رساله موضوع سخنرانی آقای حسین لسان در هشتمین کنگره تحقیقات ایرانی بوده که تحت نظارت استاد دکتر محمد روشن ضمن تعدادی از مجموع سخنرانیهای آن کنگره بعنوان دفتر نخست « بیست و پنج خطابه » از صفحه ۴۴۸ تا صفحه ۵۰۸ بچاپ رسیده است.

درین چند روزه عمر، جایی در خور اعتبار یافت این عامل نیز بگونه‌ای هر چند ضعیف در زندگی او راه یافته باشد. تفاؤل و تطیر نداشتی از بیم و امید، نگرانی و دلسواپی، دلبستگی و دل‌گسستگی آدمیست و با اینهمه نشانی از ضعف و دلهره که در هر حال زندگی بشر با آن آمیخته است نیز به‌مراه خود دارد.

آدمی بنا بر آنکه خوش‌بین یا بدبین باشد و یا اینکه از روحیه‌ای قوی یا ضعیف برخوردار باشد، احوال خود یا دیگران را با برخوردها و اتفاقات گوناگون از حوادث توجیه و تفسیر یا پیش‌بینی میکند و چنین مسی‌پندارد که بسا این توجیه و تحلیل پیش از آن که آینده صورت واقعیت پذیرد آنرا شناخته و بدان راه یافته است، و کیست که در دوران زندگی خود گاه دچار این توهّمات که همچون مهمان ناخوانده‌ای بر در و دیوار ذهن او سر کوفته است نشده باشد؟ و از کجا که لازمه زندگی و شاید چاشنی آن همین برخوردهای زشت و زیبا یا مواجهه با زیر و درشتیهای روزگار نباشد. انصاف را که زندگی بی این انقلابات و دگرگونیهای روحی و ذهنی، بدون این تموجهای خوب و بد بآب را که و مرده‌ای میماند که یکنواختی و سکون آن‌دل را میزنند و روح را افسرده میکنند، بیش از هزار سال پیش يك شاعر خراسانی کشی ابلّاقی گفته است:

امروز اگر مراد تو برناید فردا رسی بدولت آبابر
چندین هزار امید بنی آدم طوقی شده بگردن فردا بر^۱

۱- عوفی در لباب‌الالباب ص ۲۶۳ این شاعر را بعنوان ترکی کشی ابلّاقی معرفی کرده و جز این دوییت، دوییت دیگر از او آورده است که
بقیة پاورقی در صفحه بعد

معمای بزرگ بشر همین فردای اوست، فردایی که از امید و آرزوهایش گرانبار شده است ولی این امید که مایه تلاش بشر و در حقیقت قوه محرکه وجود اوست بدون نومیدی کجا میتواند هستی بیابد؟ لازمه امید نومیدیست، هر جا امید باشد حتماً نومیدی همراه و ملازم آنست و شاید خالی از بدبینی نباشد اگر بگوییم هر امیدی از دل نومیدها سرزده است و رویاروی او قرار گرفته^۱ و فردای سرنوشت آبتن این بیم و امیدهاست ولی آدم با پویایی خستگی ناپذیر خود پیوسته درین اندیشه بوده است که بدنای سرنوشت، فردای پسر از راز خود که از پیچیدگی و ابهام اشباع شده و همه بیم و امیدهایش در آنجا نهفته است نقی بزند و روزنه‌ای پیدا کند. تفاؤل و تطیر کور سوهایی درین جهت بوده است و بهمین جهت بساط طالع بینی، ستاره شماری و غیب گویی و کهنات پیوندی نزدیک داشته و حتی در ردیف چنین دانستنی‌هایی بشمار آمده است.

بقیه پاورقی از صفحه قبل

آنهم نیکوست:

راد مردی و مرددانی چیست ؟ با هنر تر ز خلق گویم کیست ؟

آنکه با دوستان بداند ساخت و آنکه با دشمنان بداند زیست

این دویست یادآور شعر خواجه شیرازست:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست

با دوستان مروت با دشمنان مدارا

۱- در اینجا آیات نظامی در «لیلی و مجنون» بخاطر می‌آید:

نومید مشو ز چاره جستن کز دانه شگفت نیست رستن

کاری که نه زو امیدداری باشد سبب امیدواری

در نومیدی بسی امیدست پایان شب سیه سپیدست

گذشته و حال با همه این که بار تجربه و بصیرت آدمی را بر دوش میکشند بواسطه روشنی و صراحت خود خالی از تحریک و هیجان هستند مثل این که چیزی برای گفتن ندارند و باصطلاح دست خود را رو کرده اند و نقاب از رخ گشوده اند. توجه بگذشته و حال برای راه پیدا کردن به آینده است، همان که وقتی بگذشته و حال پیوست غبار بی اعتباری و ابتدال آنرا میپوشاند و بفراموشی سپرده میشود. آدمی این مسافر وادی زمان در پای دیوار سنگین و عبوس آینده ایستاده از هر سو گردن میکشد، این سوی و آن سوی میجهد تا مگر راهی و روزنی به پشت این دیوار خاموش پیدا کند و راز درون پرده را دریابد. تلاش بشر درین جستجو و پویایی کم نیوده است زیرا همه ترس و نگرانی او ازین فردا بوده است. بیگمان قسمت مهمی از خرافات و اساطیر و معتقدات در هم ملتهای کهن ازین تلاش بوجود آمده یا رنگ گرفته است، تفاؤل و تطیر یعنی راز جهان را باز جستن یا بهتر بگوییم نقش زمان را از نشانه ها و علائم بازشناختن هنوز هم در جهان بزرگ ما، دردنیای فضا و اتم بر ذهن و خاطر فرزندان این روزگار سنگینی میکند. سرگذشت بشر در افسانه و تاریخ و نیز زندگی خصوصی بسیاری از مردان نام آور پراز مساجراهایست که اینگونه عوامل اگر در پیدایش آنها سهم اساسی و قطعی نداشته دست کم آنها را همراهی کرده و جهت بخشیده است زیرا آدمی هر چند روشن بین و آهنین اراده باشد و حوادث و پیش آمدهای خوب و بد را بابی اعتنائی و خونسردی تلقی کند وقتی پای در کاری می نهد یا با قدمی دست میزند که همه سود و زیان خود را در آن می بیند نگرانی و دلوپسی او هم

آغاز میشود و از همین جاست که ذهن مضطرب او بیش از هر موقع دیگر حالت پذیرندگی و انفعال پیدا میکند. اتفاقات مساعد یا نامساعد نشانه‌ها و علائم خوش آیند یا نامطبوع همه برای او معنی خاصی پیدا میکنند و بر ذهن او تأثیر میگذارند.

پلوتارک نویسنده بزرگ روم باستان ضمن بحثی درین باره میگوید: این قبیل تخیلات پیوسته در روح‌های کودکان و زنان یا مردانی که بعلت مرض نکئی در مغزشان پدید آمده و در نتیجه شعورشان از راه مستقیم و طبیعی منحرف شده و مزاجشان از سلامت و عافیت محروم گردیده است ظاهر میشود. در مغز علیل اینگونه مردم تخیلات غریب و عجیب و تطییرات شگفت آمیز خود نمایی میکند و عقائد خرافی در وجودشان رشد و پرورش مییابد و تصور میکنند که روح ملعونی پیوسته در تعاقب آنهاست. با وجود این پلوتارک خود شگفت زده است که چرا مردانی مانند (دیون) و (بروتوس) دو سیاستمدار بزرگ یونان و روم قدم که هر دو متفکر و در مسائل حکمت و فلسفه بسیار عمیق بوده‌اند با آسانی از هر پیش آمدی هراسناک شده و هر دو بر اثر ظهور شبخوشی از فرار سیدن مرگ خود آگاه شده‌اند.

این بود عین عبارت آقای حسین لسان در آغاز خطابه یا رساله «تفاوت و تطییر»، دیگران هم تحقیقاتی درین باب کرده‌اند و ما نمیخواهیم بیش ازین سخن را پیرامون آن طولانی سازیم اما بطور موجزو فشرده میگوییم: فال و طیره زائیده‌ییم و امیدست و دوجیز در آنها مؤثر میباشد یکی؛ اعتقاد بدنیای مبهم و مجهول، دیگری؛ احساس عجز از ساختن آینده زندگی بر طبق فکر خود، دلیل بر صحت این امر آنست

که اشخاص دانا و بینا که بدنای مبهم و مجهول اعتقاد ندارند و همچنین افراد توانا و صاحب قدرت روحی که عاجز از ساختن آینده زندگی خود نیستند هیچیک بنای کارها را بر اینگونه امور نمی نهند، بدیهی است با همه دانایی و توانایی کوششهای این قبیل مردم نیز وقتی تحقق مییابد که بسیاری از اسباب و وسائل از داخل و خارج و جرد آنها موافق تدبیرشان گردد و نکته اصلی اینست که اینها ممکنست در پیشبینی حوادث اشتباه کنند اما در شناختن واقعیات زندگی اشتباه کمتر میکنند.

غرض اغلب مردم از فال و طیره شناختن حوادث آینده است و میخواهند با شناختن آنها بوسائلی توسل جویند که جلب خیر و دفع شر کنند.

فرق عمده پیشگویی بوسیله فال با پیشگوییهای دیگر که قبلاً بدانها اشاره کردیم اینست که در پیشگوییهای سابق - خواه درست و خواه غلط - تصریح بموضوع میشود و در فال چنین تصریحانی وجود ندارد، فال زنده فقط میخواهد علائم و اماراتی از فال بدست آورد تا سائلی برانگیزد که خیر را جلب و شر را دفع کند، آدمی در مسیر زندگی میخواهد آنچه را موافق میل و خواسته اش میباشد بشناسد و بسوی خود کشاند و اگر آنها را نشناسد دست بدامن فال میزند.

۵۴ - تفاوت و تطبیق در میان اقوام و ملل گوناگون جهان تفاوت و تطبیق

بوسیله بسیاری از موجودات صامت و ناطق و بوسیله شعر

گفتار و رفتار آدمیان و آوازه و حالات و چگونگی

حرکت چهار پایان و پرندگان و جانداران دیگر حتی اسامی آنها انجام

میگرفته ولی گویا فال بوسیله شعر بقوم عرب اختصاص داشته و این رسم هم از عصر جاهلیت بدوره‌های اسلامی منتقل گردیده است.

در کتب تاریخی و ادبی حکایات بسیاری نقل گردیده که در آنها تصریح بتساؤل و تطییر اشخاصی از امویان و عباسیان و پادشاهان کشورهای اسلامی و وزراء و درباریان آنها و همچنین ارباب علم و ادب بوسیله شعر شده است.

وقتی ارطاة بن سمیه که دوره‌های جاهلیت و اسلام را درک کرده و سالهای بسیار، بر او گذشته بود بر عبد الملك بن مروان خلیفه اموی وارد شد، خلیفه از او خواست از اشعاری که درباره طول عمرش گفته است چیزی بخواند او این ابیات را خواند:

رأيت المرء تأكله الليالي كاكل الارض ساقطة الحديد
ولاتبقي الحمينة حين تأتسى على سن ابن آدم من مزيد
واعلم انها ستكر حتى توفي نساؤها بابسى الوليد

چون کنیه عبد الملك ابو الوليد بود از شنیدن این ابیات تطییر زد و درهم رفت، ارطاة که ناراحتی او را دید گفت: کنیه من ابو الوليد است حاضران هم تصدیق این مطلب کردند و خلیفه اندکی آرامش خود را بازیافت.

هنگامی که ابو العباس سفاح در شهر «انبار» خانه‌ای بنا کرد عبد الله بن حسن بن حسن جهت تهنیت بآن خانه رفت، چشمش که بسفاح افتاد این بیت را خواند:

يؤمل ان يعمر عمر نوح و امر الله يحدث كل ليلة

ظاهر آن وجه عبد الله بمصراع اول معطوف بوده ولی سفاح از شنیدن آن

و توجه بمضمون مصراع دوم متغیر شد، عبدالله عذرخواهی ها کرد اما تصادفاً سفاک پس از چند روز مرد.

زمانی که صلاح الدین ایوبی از قاهره برآمد که بشام رود برای تودیعش سپاهیان و اعیان دولت و علماء و ادباء خارج شهر گردآمدند، وقتی سلطان بر آنها گذشت هر کس مطلب مناسبی راجع بوداع و فراق گفت، درین اثناء معلم فرزندانش مقابل او آمد و درحالی که با دست بسوی صلاح الدین اشاره میکرد این بیت را خواند:

تمتع من شمیم عرار نجد فما بعد العشیة من عرار

سلطان روی درهم کشید و حاضرین آنرا بفال بد گرفتند، تصادف را صلاح الدین درشامات مشغول جنگ با صلیبیان شد و هرگز بقاهره بازنگشت و در سواحل دریا مرگش فرارسید.

پیش از آنکه عمیدالملک کندی بوزارت رسد و دنیا باو روی آورد، ابوالحسن باخرزی صاحب کتاب «دمیة القصر» اورا ضمن ایاتی که آغازش چنین است هجو کرد:

اقبل من کندر مسیخرة للنحس فی وجهه علامات

روزگاری گذشت عمیدالملک بوزارت رسید روزی بدیوان رسائل که باخرزی عضو آن بود رفت، درحالی که باخرزی بیم داشت که وزیر آن هجویه را فراموش نکرده باشد و صدمه ای باورزند، عمیدالملک نزدیکش رفت و گفت مترس! و بدان که من آن ایات ترا بفال نیک گرفتم و امید اقبال داشتم زیرا آنها را با کلمه «اقبل» شروع کرده بودی؛ باخرزی میگوید من که بزرگواری و استبشار اورا دیدم ایاتی در مدحش گفتم و ضمناً بهمان بیت اشاره کردم، بیت مذکور

اینست:

اتبیح اقباله اذ قلت اقبل من واهاً لاقباله الوافی بماضمننا^۱
 احمد میرزای قاجار در «تاریخ عضدی» یکی از زنان بسیار
 فتحعلی شاه قاجار را زنی مشتری خانم معرفی کرده و در باره اش
 نوشته است: از اهل شیراز بود، در علم موسیقی مهارت کامل داشت و
 آواز را خوب میخواند، هر وقت حضرت خاقان بسفیری عزیمت
 میفرمود در هنگامی که چکمه و شلوار میپوشیدند مشتری خانم باید
 مشغول خواندن باشد در سفر آخر که تشریف فرمای اصفهان میشدند
 مشتری خانم برسم مألوف مشغول خواندن این بیت شد:
 تو سفر کردی و خوبان همه گیسو کنندند

از فراق تو عجب سلسله‌ها برهم خورد
 حضرت خاقان مضمون بیت را بفال بد گرفته متغیر شدند و
 بی اختیار فرمود: انا لله وانا اليه راجعون و در همان سفر از ساحات اصفهان
 بگلزار جنان رفتند.^۲

چنانکه پیش ازین گفته شد ازین قبیل حکایات در کتب تاریخی
 و ادبی زیاد نقل گردیده و پرواضحست که وقتی مردم بشعر فال میزدند
 از دیوانهای شعر هم برای این کار بهره می‌گرفته‌اند و من هر چند یاد
 ۱- بکتابهای «خزانة الادب» و «انوار الربیع» باب حسن الابداء
 رجوع فرمایید.

۲- تاریخ عضدی: چاپ کوهی کرمانی ص ۲۱ دیده شود، این بیت
 روایت دیگری باین صورت دارد:
 تو سفر کردی و خوبان همه گیسو کنندند
 حال صد سلسله از رفتن تو برهم خورد

ندارم که در چه کتابی دیده‌ام ولی بخاطر دارم که وقتی این مطلب را در یکی از کتب ادبی خوانده‌ام که مردم اندلس بدیوان ابن‌هانی و اهالی مشرق زمین بدیوان متنبی تفاؤل می‌زده‌اند، ابن‌دوشاعر معاصر یکدیگر بوده ولی بسیار دور از هم می‌زیسته‌اند، یکی در مغرب و دیگری در مشرق زندگی می‌کرده و از مردم قرن چهارم هجری بوده‌اند. در ایران بدوا و این شعراء فارسی زبان - مخصوصاً آنان که به عرفان و تصوف شهرت داشته‌اند - فال می‌زده‌اند و اشاراتی در کتب دیده می‌شود که معلوم می‌دارد فارسی زبانان جهت تفاؤل بدیوان سنایی و مثنوی مولانا مراجعه و مکرر عقیده مذهبی شاعران را با گشودن دوا و این آنان و یافتن بیت مناسبی استعلام می‌نموده‌اند اما با اینهمه پس از تدوین و رواج دیوان حافظ همیشه در وهله اول فال زدن اختصاص بدیوان ابن‌شاعر بزرگ و عارف داشته است و ما در اینجا بعلمت مقام شامخ ابن‌شاعر ملکوتی و شهرت تفاؤل بدیوان خجسته بنیانش لازم میدانیم مطلبی درین باب با زبان قلم بیان کنیم:

۵۳ - فال چنانکه میدانید از دیرگاه ارباب ادب بموضوع تفاؤل توجه داشته و حتی در کتب فنی خود اهتمام باین بوسیله دیوان حافظ امر را نشان داده‌اند، علماء علم معانی و بیان از جمله صاحب «تلخیص المفتاح» و تفتازانی در «مختصر المعانی»

در باره جهات تقدیم مستدالیه بر مسند و جوهی نوشته‌اند که تمکن خبر در ذهن شنونده و تعجیل خبر خوش و ناخوش بقصد تفاؤل و تطییر از آن و جوهست، و نیز در بحث انشاء نوشته‌اند که: گاهی جهت تفاؤل و نشان دادن حرص بر وقوع خبر بالفظ ماضی در موقع انشاء واقع

میشود مثلاً وفقك الله للتقوى و رزقنى الله لقاءك میگویند که گویا در گذشته این آرزوها تحقق یافته^۱، صاحبان فن بدیع هم بر این مطلب تأکید دارند که رعایت خاطر مخاطبین باید در نظر گرفته شود و سخنی بایست گفت که شنونده تافؤل بخیر زندنه تطیر بشر، سیدعلیخان مدنی نوشته است که: بر گوینده نظم و نویسنده نثر واجبست از آنچه گوش ارشنیدن آن کراحت دارد بهره‌یزند و چون بزرگان معمولاً از طبره و شنیدن سخن ناخوش سخت دوری میجویند لهذا در خطاب با آنها اگر شاعر و نویسنده دچار لغزش گردد خطایش جبران پذیر نخواهد بود، و باز هم نوشته: از واجباتست بر شاعر و نویسنده که سخن خود را با تافؤل بخیر آغاز کند تا شنونده و خواننده وقتشان بدان خوش گسرد و شاد شوند^۲ وی در باب «حسن الابتداء» مطلعهای متعددی از شعراء نقل میکند که ممدوحین یا بعلت فال خوش خرسند گردیده بشاعر صلۀ گرامند داده یا بسبب شگون بد رنجیده خاطر شده و شاعر را با خواری از درگاه رانده‌اند.

شعراء همیشه بحسن مطلع که شنونده از آن فال نیک زند و شاد شود توجه بسیار داشته‌اند و مولوی غلامعلی آزاد ملقب به «حسان» الهند^۳ در «سبحه المرجان» میگوید: اصحاب بسدیعیات تافؤل را در براعت مطلع ذکر کرده‌اند اما من آنرا نوع خاصی از صنایع بدیع بشمار می‌آورم تا با شنیدن چنین بیتی گوشها بیاساید و آن عبارت از

۱- بکتابهای «تلخیص المفتاح» و «شرح سعد نفازانی بر آن بنامهای

«مطول» و «مختصر» فصلهای مسند و انشاء مراجعه فرمایید.

۲- انوار الربیع ص ۱۶ و ۱۸.

استنباط خبر از قول و فعل است چنانکه ابوالعلاء معری گفته است:

وقد سماه سیده علیاً وذاك من علو القدر فال
دیگری هم گفته است:

امر علی وادی الاراک تفاؤلاً لعلی فی وادی الاراک اراکاً^۱
اکنون که باین مطلب توجه فرمودید باید بگوییم که حافظ
علاقه شدید باین امر داشته و در دیوانش ابیات امیدبخش فراوان دیده
میشود، وی میکوشد مشکلات و دردها و رنجهای زندگی را ناچیز
بشمارد و آدمیان را امیدوار سازد که آینده خوشی در پیش دارند.
نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد داد
چشم نرگس بشقائق نگران خواهد شد
کسی را از نامرادیها نمیترساند و باودل میدهد که وضع زمان
یکسان نیست و از دیدن راه دور نومیدش نمیسازد چون آخر الامر
پایانی دارد.

دور گردون گردو روزی بر مراد مانرفت

دائماً یکسان نماند حال دوران غم مخور

گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید

هیچ راهی نیست کانرا نیست درمان غم مخور

شاعران شکارچی مضمون و معنی هستند و اگر دیگران خواسته اند

توانایی و مهارت خود را نشان دهند شیرو پلنگ و ببر شکار کرده اند، و

یا خواسته اند قوت و روزانه فراهم آرند کبک و کبوتر و سائر مرغان هوارا
شکار نموده اند، حافظ دنبال شکار آهوان خوش خط و خال و پرندگان
زیبای نغمه پرداز رفته است تا با آنها انس گیرد و با زبان بیزبانی سخن
گوید.

اگر زخون دلم بوی عشق میآید

عجب مدار که هم درد آهوی ختم^۱

از این رو گفتار حافظ بگفتار دیگر شاعران نمیماند و زبانش بیان
کننده احساسات دلست، بی سبب نیست که ارباب حال و معنی از میان
این همه شاعران زبان فارسی تنها او را «لسان الغیب» خوانده اند، جامی
در «بهارستان» گفته است: قدوة الشعراء خواجه حافظ شیرازی، اکثر
اشعار وی لطیف و مطبوعست و بعضی قریب بسرحد اعجاز، چون در
اشعار وی اثر تکلف ظاهر نیست ویرا «لسان الغیب» لقب کرده اند،^۲
و در کتاب دیگر خود «نفحات» نوشته است: وی لسان الغیب و ترجمان
الاسرارست بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقه که در کسوت صورت و
لباس مجاز باز نموده^۳ حاج خلیفه هم در «کشف الظنون» مینویسد:
دیوان حافظ معروف و متداول بین فارسیانست، با آن فال میگیرند و
بسیار اتفاق میافتد بیت مناسبی موافق حسب حال فال گیرنده میآید،
بهمین جهت او را لسان الغیب میگویند و در تصدیق این ادعاء محمد بن

۱- در چاپ قدسی چنانست و در چاپ قزوینی چنین:

اگر زخون دلم بوی شوق میآید عجب مدار که هم درد نافه ختم

۲- بهارستان: چاپ وین ص ۱۰۰.

۳- نفحات الانس: چاپ ایران ص ۶۱۴.

شیخ محمد هروی رساله مختصری تألیف کرده و در آن حکایاتی که متضمن فالهایی بوده مطابق حال فال گیرنده گرد آورده و در مدح حافظ داد سخن داده است، مولی حسین کفوی متوفی در سالهای بعد از ۹۸۰ نیز رساله ای بترکی راجع بتفاوتلات دیوان حافظ تألیف کرده که مشحونست بحکایات غریبه^۱.

بسیاری دیگر از مؤلفین لسان الغیب و ترجمان الاسرار بودن او را تصدیق کرده و بالاین لقبهایش ستوده اند و من گمان میکنم دو چیز علت امتیاز حافظ بر سائر شعراء بوده و هر دو سبب شده اند که اشعارش بدینگونه مورد توجه عموم قرار گیرد و سرنوشت خویش را اکثر از او بازجویند، یکی از آن دو چیز اینست که : علاوه بر تحصیل علوم متداوله عصر و اکتساب فضائل که بقول خودش چهل سال در آن راه طی طریق کرده و بسر منزل مقصود رسیده بوده، ذاتاً فراست و هوش و فکر دقیق و عمیقی داشته است، حوادث زمان را درست تحلیل میکرد و بر اراهای زندگی پی میبرد است، حکیمی بوده که اشیاء را چنانکه هستند میشناخته و عارفی بوده که بر مجاری احوال نفس و کیفیات آن آگاهی داشته است، اگر دیگر اندیشمندان فهم سخن میکرده اند او در ماوراء هر سخنی دقائق و علت آنرا هم جستجو میکرد، چنین دریافته ام که او کم گو و پر اندیشه بوده، از سخنانش پیداست که در عالم فکر و تعقل، معانی و مفاهیمی او را بخود مشغول میساخته که بر خاطر دیگران هرگز خطور نمیکرده، در همان هنگام که حریفانش پیکر سخن خویش را بر یورهای صنایع بدیع و تکلفات گوناگون میآراسته اند

او که بگونه طبیعی لطف سخن داشته و گفتارش مورد قبول خاطر همگان بوده متوجه زیبایی معنوی و دقت تعبیر کلامش میگردیده است، دیدی نافذ و فکری عمیق و بیانی جامع داشته و تمام این امور از خلال اشعارش آشکارست بنا برین از آنچه میخواهیم سبب دیگر امتیازش بر شعراء زبان فارسی بدانیم میتوانسته استنباطات مهم و دقیق کند، او در ایام رشد و کمالش با پنج تن از پادشاهان مختلف الاحوال معاصر بوده و با همگی دیدار کرده و با بعضی مصاحب بوده، رجال دربار این پادشاهان را نیز میشناخته و با آنان همصحبت میگشته است.

دوران جوانی حافظ مصادف با سلطنت شیخ ابواسحاق بود که ذوق ادبی داشت و طبعاً مردی اهل حال و عشرت دوست بود، مردم فارس خاصه شیراز در عهد او در کمال رفاه و آسایش بسر میبردند و بعیش و نوش میپرداختند، حافظ با این پادشاه دوست و همدم بود و خاطرات ایام مصاحبت او را تا آخر عمر هیچگاه از یاد نبرد، شیخ - ابواسحاق در سال ۷۵۸ بقتل رسید و مردم فارس همگی مهموم و مغموم گشتند و حافظ با افسوس تمام از دوران فرمانروایی او و حالات پسندیده اش یاد میکرد و غزلهایی میسرود.

پس از او امیر مبارزالدین بر فارس مستولی شد که مردی سفاک و ریاکار بود و تا آنجا که میتوانست بر مردم آزاده فارس سخت میگرفت، در عهدش بازار تدلیس و ریاکاری رونق داشت و همه جا - جلوه گاه و اعظان دورویی بود که چون بخلوت میرفتند برخلاف مواظ خودکار دیگر میکردند، امیر مبارزالدین در سال ۷۶۵ در گذشت و بجای او شاه شجاع فرزندش بر تخت سلطنت جلوس کرد، این پادشاه

با آنکه از فضل و ادب بی بهره نبود و بفارسی و عربی شعر میگفت اما قساوت قلب را از پدر آموخته بود، چشم پدر و پسر خود را کور کرد و فرزند دهساله بیگناه شیخ ابواسحاق را کشت و مرتکب امری فجیع و ناموسی شد با اینکه در زمانش فارس فروشکوهی یافت و اهل علم و فضل آسوده خاطر بسر میبردند، بالاخره در سال ۷۸۶ وفات یافت و پس از او هر چند خاندان آل مظفر بهم در آویختند و فتنه و آشوب در فارس و سائر نواحی که تحت فرمانروایی آنسان بود بسیار گشت و اغلب اوقات شاه منصور در شیراز حکومت میکرد، او جز با ترکش هفده من و چماق دومن و کارهای پهلوانی و جنگ و جدال بچیز دیگر مشغول نبود و بر اثر کشمکشهایی که بین شاهزادگان مظفری وجود داشت مردم فارس در ناراحتی شدید و اضطراب کامل بسر میبردند زیرا هر چند هفته و ماه یکی از آنان قدرت را از دیگری میگرفت و بر شیراز مستولی میشد، درین اوضاع و احوال سروکله امیر تیمور پیدا شد و برای نخستین بار در سال ۷۸۸ بشیراز وارد شد، با اینکه او یکی از سفاکان مشهور تاریخ بود و بارها از سرهای کشتگان خود مناره و مأذنه برپاساخت و میلیونها نفوس را بقتل رسانید معذالک ادعای دینداری و دانشمندی میکرد، در شیراز علماء و فضلاء را نزد خویش خواند و اطلاعات دینی خود را برخ آنها کشید، کسی که بی پروا شهرها را ویران میکرده و دستش بخون مردم بیگناه آغشته بوده از علماء شیراز راجع بمسح پا یا شستن آن در وضو و علت فضیلت نماز صبح سؤال میکند و با عرفاء آن شهر از اصطلاحات و مسائل عرفانی سخن بمیان میآورد، بنا بر روایتی بحافظ میگوید: تو چگونه حافظ قرآن هستی که

نمی‌توانی آیات قرآن را آیه‌بآیه از انتهای سوره تا ابتداء آن بخوانی؟ در حالی که من می‌توانم از حفظ تمام سوره‌های قرآن را بدینگونه بخوانم^۱ زهی وقاحت و بی‌شرمی! یارب درد دنیا چه کسانی آمده و رفته‌اند که بشریت از نام آنها تنگ دارد! باری؛ حافظ در شیراز این پنج پادشاه را دیده و با آنها آشنایی نزدیک داشته و در خارج از حوزه مملکت فارس با سلطان اوئیس که از سال ۷۵۷ تا ۷۷۶ و سلطان احمد که از سال ۷۸۴ تا ۸۱۳ سلطنت می‌کرده و هر دوازده سلاطین آل‌جلایر و در بغداد بوده‌اند و همچنین با سلطان غیاث‌الدین که از سال ۷۸۰ تا ۷۹۹ در دکن (هندوستان) پادشاه بوده آشنایی دور ولی صمیمانه داشته و مکاتبات دوستانه بین آنها رد و بدل می‌شده است. حافظ با وزراء و امراء این سلاطین نیز آشنایی نزدیک و دور داشته و بر اوضاع و احوال مردم تحت سیطرهٔ هریک واقف بوده، نزدیکان را خود میدیده و از گفتار و رفتارشان پی‌میرده که روحیهٔ هریک چگونه است و چه اندیشه‌ای دارد، آنها را هم که دور بوده‌اند بواسطهٔ مکاتبات که نصف مواصلت است با دیدهٔ بصیرت نظر کرده و میشناخته است بنا برین اعمال همگی در معرض دیدش قرار داشته و تأثیر هر عمل آنها را در جامعه مشاهده می‌کرده است و چون بطوریکه گفتیم علاوه بر فضل و علمی که داشته از هوش و فکر دقیقی برخوردار بوده و حوادث را درست تحلیل می‌کرده و از همه مهمتر در زمان و در میان جامعهٔ خود زندگانی می‌نموده لهذا ریشه‌های

۱- این مطلب را مارسل بریون در کتاب «سرگذشت تیمور لنگ بقلم

خود او» آخر فصل نوزدهم نقل کرده است و ما را دربارهٔ نسبت این کتاب به تیمور تردید بسیارست که باید در محل مناسبی بشرح آن پرداخت.

حوادث ایام، و تأثیر اعمال قدرتمندان، و تغییرات و تبدلات جامعه، و عوض و بدل شدن اخلاق عمومی و رفتارهای فردی، و روحیات و کیفیات نفسانی مردم، همه و همه را خوب میشناخته و بسا تعبیرات عارفانه خود بزبان شعر بیان میکرده است.

این موضوع که گفتیم حافظ در زمان و در میان جامعه خود زندگی میکرده چون درخور توجهست لازمست گفته شود که روح اکثر شعراء بازمان و مکانی که جسمشان در آن زندگی میکند رابطه ندارد یا کم رابطه دارد، بیشتر علاقه‌مند بزمانهای پیش و مکانهای دیگر هستند، قرن‌ها از عهد شعراء دوره‌های سامانی و غزنوی گذشته و مردم آن اعصار خاك شده و خاکشان گرد هوا و بر باد رفته اما اکثر شعراء مانند آنان میاندیشند و اوصاف و حالات مردم آن ازمه را برای مردم عصر خود ذکر میکنند، اگر شاعر شناخته نباشد از سخن او گمان میرود از شعراء عهد و ازمه پیشین است بنا برین روحش تعلق بزمان و مکان و جامعه‌اش ندارد اما حافظ در زمان خود و میان مردمی که اطرافش بوده‌اند زندگی میکرده و رازهای نهان حوادث زمان خود را باز می‌جسته و بمطالعه روحیات همان مردم میپرداخته است و چون حکیم و عارف واقعی بوده و دیدی نافذ داشته در اعماق وجود آدمی نظر میکرده و علت هر تغییر اندیشه و میل و حال را درمییافته است لهذا از اذرون دل‌ها خبر میداده و بر طبق واقع سخن می‌گفته است.

لسان الغیب بودنش نه بدانمعنی است که از عالم دیگر و ماوراء طبیعت خبر داشته و برای مردم روی زمین خبر می‌آورده بلکه بدانمعنی است که از غیب دل‌ها و نهانیهای روان آدمی آگاه بوده و از دیدنیها و شنیدنیهای

خود بر ازهایی پی میبرد که دیگران آنها را نمیدیده و نمی شنیده اند. مهمتر از این امر برزبانی بلیغ و سخنانی جامع و بدیع چیره بوده که میتواندسته اندیشه ها و مکنونات ضمیر خود را چنان بیان کند که هر کس پندارد ازدل او خبر میدهد و راز او را بر زبان میآورد، اگر از اموری بحث میکند که از خصائص آدمیانست و در هر زمان و در هر مکان وجود دارد چون بهر حال علل متفاوت و افراد مختلفند و او ناظر بعلم است جهتی از هر امری را نشان میدهد که برای دیگران تازگی دارد بهمین سبب تعبیراتش مانند سائر شعرا نیست و اختصاص بخودش دارد، او بحکم بلاغت در یکجا اوصاف و حالات عمومی را فردی و شخصی میشناساند و در جای دیگر آنچه فردی و شخصی است بصورت کلی و همگانی بیان میکند و چون در هر دو جا باقتضاء وقت و بارعایت حال و وضع گوینده و شنونده سخن گفته توانسته است کلامش را در دلها جای دهد و هر کس آنرا مناسب خود بداند.

او حتی در غزلیاتی که جهت اشخاص معین و در مناسبت خاصی سروده کلیاتی بنظم آورده که دائره شمول هر بیتی نه تنها شخص و وقت معین را دربر میگیرد بلکه شامل هر خواننده و شنونده ای که در چنان موقعیتی باشد میگردد، ما بدرستی نمیدانیم این شاعر نامی چه مدت در جهان زیسته است ولی میدانیم در مدت چهل، پنجاه سال که او قوه تشخیص داشته و در اجتماع وارد بوده زیاد حوادث دوران و انقلابات زمانه را دیده است. ادوار برون مینویسد: در تاریخ مشرق مشکلاست خانوادهای چون آل مظفر بتوان یافت که مابین خود اینهمه دشمنی و شقاق داشته و بدینگونه بجنگهای وحشیانه و بکشتار خویشان و خود پرداخته

باشد^۱ بدبهی است در این اوضاع و احوال شهرهایی که در قلمرو حکومت آنها بوده از جمله شیراز ویران و دچار آشفته‌گی میشده و آتش هرج-ومرج و فتنه و آشوب در میان مردم زبانه میکشیده است، در نتیجه هر-روز اهالی برنگی درمیآمده و نسبت بیکدیگر دشمنی و ظلم بیحد میکردند.

حافظ که ناظر تمام این وقایع بوده و توانایی تغییر محیط و اصلاح جامعه را نداشته لاجرم از شدت تأثر بگوشه‌ای میخزیده و می‌گفته است:

مستم کن آنچنان که ندانم زیبخودی

در عرصه خیال که آمد کدام رفت؟

اما مگر روح حساس و قلب پر عاطفه و فکر جوال او می‌گذاشته که در همان گوشه کلبه خود آرام بنشیند و دم بر نیآورد، دهایی که بر می‌آورده همان اشعار اوست که منعکس‌کننده تأثرات درونی و مجسم‌کننده اوضاع زمانه و حالات مردم بوده است.

بهر حال چون در دورانی می‌زیسته که در آن حوادث گوناگون اتفاق افتاده و هر حادثه در جامعه تأثیر بخشیده و موجب بروز و ظهور آنچه از اوصاف و حالات در نهاد آدمیانست شده لهذا توجه او که قطعاً مردی جامعه شناس و روانکاو بوده بعلم حوادث زمان و مشخصات آدمیان معطوف میشده است و اشعارش حکایت از دریافتهای درست‌اواز این امور میکند و از آنجا که صفات و حالات و غرائز جنس بشر در افراد مشابهست از اینرو آنچه راجع باین معانی گفته‌قابل انطباق با مردم زمانهای

دیگر نیز گردیده است بخصوص که این گویند چهره دست بسبب ویژگیهای مردم و زمان خود عنایت شدید داشته که از «ایهام» زیاد بهره گیرد تا گفتارش دارای وجود مختلف گردد بهمین جهتست که از اکثر ابیات او هر يك از صاحبان مشارب متنوعه معنای خاصی درك میکنند و بزرگترین جهت مراجعه بدیوان او برای تفهؤل هم همین امرست زیرا هر کسی وجهی از آن وجوه را با قصد و نیت خویش میتواند تطبیق سازد.

۵۴- جدوئلهای فال بوسیله دیوان حافظ معمولاً این طور انجام میگیرند که نخست بر روح او درود فرستاده و فاتحه میخوانند آنگاه نیت کرده و با سر انگشت سبابه از هر جا که بخواهند دیوانش را میکشایند، از نخستین بیت صفحه دست راست و نخستین بیت غزل بعد جواب سؤال خود را باز میجویند، بعضی هم از تمام غزل نخستین دست راست اگر چه ایاتی از آن در صفحه پیش باشد و همچنین از تمام غزل بعد بعنوان شاهد پاسخ نیت خود را میطلبند و با اینحال جدوئلهای مخصوصی هم برای فال دیوان حافظ درست کرده اند که مانند اصل فال گرفتن چند دقیقه ای فقط موجب سر گرمی و اشتغال خاطرست.

این فالنامه ها مشتملست بر مربعات چندی که غالباً مضروب اعداد فرد مانند ۹ و ۷ میباشد و هر مربع محتوی کلمه یا حرفیست که میتوان برای آن مقصود بکار برد. چنین فالنامه هایی بسیار قدیمیست و چنانکه ادوارد برون نوشته است: با وجود ظاهر مرموز و حیرت انگیزی که دارد جواب درست و روشنی نمیدهد، اگر مربعات مضروب عدد

هفت باشد هفت جواب و اگر مضروب عدد نه باشد نه جواب بدست میدهد و قس علی ذالک و چنانکه مسیولین Edward Lane (عالم و محقق مصرشناس) اشاره کرده است بهمین طرز مربعاتی برای تفلؤل نزد مصریان قدیم معمول بوده است. اینها همه ناشی از عقیده ایست که در شرق رواج داشته و بر آنند که در موقع شك و تردید بطور قاعده کلی آدمی باید جنبه منفی را اختیار کند و از اتیان بعمل مثبت دوری جوید بهمین سبب اکثر جوابهایی که ازین مربعات استخراج میشود یا بطور وضوح ناهی از عملست باصطلاح معمول «فالبد» است یا آنکه جنبه تردید دارد و بندرت جواب مثبتی که مشوق انجام کار باشد از آنها استخراج میشود^۱.

بضمیمه اغلب دیوانهای حافظ چاپ هندوستان در قرن گذشته یکی از فالنامه های مربوط بآن دیده میشد که حاوی چند صفحه مربعات بود و معمولا در اول دیوان قرار داشت و طریق استفاده از آنها را نیز نوشته بودند، خود من چند نسخه از این چاپها که فالنامه ای ضمیمه داشت دیده ام و لسی اکنون هیچیک در دسترسم نیست اما یکی از آنها را ادوارد برون اینگونه معرفی کرده است:

این جدولها مشتملست بر $15 \times 15 = 225$ مربع که هر يك حاوی یکحرف میباشد ۹ مصراع که هر کدام مشتمل بر ۲۵ حرف میباشد و مضروب آن نیز $9 \times 25 = 225$ انتخاب شده است؛ باین طریق که در مربع اول حرف اول از مصراع اول را گذارده اند و در مربع دوم حرف اول از مصراع دوم بهمین ترتیب تا آنکه در مربع نهم

حرف اول از مصراع نهم نوشته شده و سپس حرف دوم از هر مصراع‌ی بهمان نظم و ترتیب بکار رفته، پس از آن حرف دوم از هر مصراع تا مربع دهم و حرف دوم از مصراع دوم در مربع یازدهم و بهمین قیاس تا آنکه در جدول مربع بیست و پنجم با حرف بیست و پنجمین از مصراع نهم خاتمه پذیرد و طریق استعمال آن جدول اینست که انگشت سیاه را بهر طریق که اتفاق افتد روی یکی از آن ۲۲۵ مربع میگذارند و حرفی که در آن نوشته شده ثبت میکنند و سپس مربعات بعد را بطور دائره تعقیب میکنند و ۲۴ حرف دیگر را که از ۹ مربع دیگر از همان شروع و بهمان مربع خاتمه میپذیرد استخراج میکنند و با این طریق يك مصراع از مجموع آن ۱۵ حرف استخراج میشود که مصراع نخستین یکی از غزلیات خواجه خواهد بود، پس همان غزل را از دیوان بیرون آورده میخوانند و جواب نیت خود را میشوند^۱.

براون پس از این توضیح جدولی را که مشتمل بر ۹ مصراعست از ۹ مطلع در کتاب خود درج کرده و بعد از آن نوشته است: معلومت جوابهایی که بوسیله این غیبگویی مبهم بدست میآید غالباً نامعلوم و مشکوک میباشد و در آخر چنین اظهار نظر کرده: فال زدن بديوان بطریق گشودن آن جوابهای بهتر و روشنتر بدست میدهد و بعقیده من هیچکدام هیچ جوابی نمیدهد و فقط ما هستیم که آنرا تطبیق بانیت خود میکنیم. فاضل محترم آقای محمد وجدانی کتابی بنام «الهاماتی از خواجه حافظ» تألیف کرده و در سال ۱۳۵۱ هجری شمسی بچاپ رسانیده اند که در آن نیز فالنامه‌ای دیده میشود که مربوط بفال زدن از

دیوان حافظ است، طریق استفاده از آنهم همانست که براون توضیح داده چنانکه نوشته است: يك جدول را در مقابل چشم خود قرار داده با توجه خاطر نیت کند و انگشت سبابه دست راست خود را روی یکی از حروفها و خانه‌های جدول بگذارند حرفرا نشان کنند و از همان حرف انتخاب شده شروع بشماره نمایند (افقی و بطرف دست چپ) و حروف ششم را یادداشت کنند و این عمل را ادامه دهند تا بآخر جدول برسند بعد بیالای همان جدول مراجعه نموده دنباله شماره را ادامه دهند و باز حرف ششم را ثبت کنند تا بحرفی که ابتداء در نظر گرفته و انگشت روی آن گذارده بودند برسند وقتی که شماره حروف جدول و ثبت حروف ششم بآخر رسید با ترکیب حروف بدیوان هیچگونه تغییر و تبدیل يك مصراع از مطلع غزلی از غزلیات حافظ بدست میآید که جواب سؤال فال شماست و بقیه غزل را با مراجعه بدیوان از روی قافیه بدست آورده استفاده فرمایید^۱

اینگونه جداول و فالنامه‌ها متعددست و همه نشان دهنده توجه فضلاء و مردم عادی بدیوان حافظ است و اگر قصه‌ای که جمعی از تذکره نویسان نوشته و گفته‌اند که پس از فوت خواجه جهت تشییع جنازه و نماز بر او بشاعارش فال زدند، صحت داشته باشد معلوم میشود پس از رحلت ایسن گوینده نسامی بلافاصله مردم بفال زدن از اشعارش پرداختند^۲ و بهر حال تفاؤل با دیوانش در میان فارسی زبانان

۱- الهاماتی از خواجه حافظ ص ۸ - ۱۷۷.

۲- این قصه در بسیاری از تذکره‌ها نقل گردیده و ما در اینجا آنرا از صفحه ۵۱ تذکره «مرآة الخيال» تألیف امیر شیرعلی لودی می‌آوریم: چون بقیه پاورقی در صفحه بعد

چنان متداول گردیده که گمان می‌رود کم‌کسی وجود داشته باشد در سنین رشد و تمیز بوسیله آن فالی نزده باشد.

بسیاهی است که بسبب مناسب واقع شدن کلمات و مضمون بیتی با شخص و واقعه خاصی قصه‌هایی بنام تفاؤل جعل کرده و شهرت داده‌اند ولی شکی نیست که در میان اینهمه تفاؤلات که در هیچ زمان از بسیاری نمیتوان آنها را احصاء کرد حکایت برخی از فالها ممکنست واقعیت داشته باشد. حکایات تاریخی درین باب بسیارست و در باب تفاؤلات جالب توجه دیوان حافظ حتی رسائل و کتبی هم تألیف گردیده و ما پیش ازین بتقل از صاحب «کشف الظنون» نوشتیم که محمد بن محمد هروی و حسین کفوی رساله‌هایی مربوط بتفاؤلات دیوان حافظ نوشته‌اند^۱ حسین کفوی اهل باغچه سرای در شبه جزیره کریمه و از تاتارها بوده، در سال ۹۸۵ کتاب خود را تألیف کرده و تقریباً مشتمل بر صد

بقیه پاورقی از صفحه قبل

خواجه بکمال می‌توانی درند مشربی میزیست مشایخ وقت بعد از رحلت وی بنماز جنازه تن درمیدادند آخر الامر قرار بر آن افتاد که اشعارش را که اکثر بزخرف پادها نوشته جا بجا می‌بنداخت جمع نموده در سبوی اندازند و کودکی معصوم یکی از آنها را بیرون آورد بر طبق مضمون آن عمل نمایند چون بدین تیره عمل فرمودند کاغذی که این بیت مرقوم بود برآمد:

قدم دروغ مدار از جنازه حافظ

اگر چه غرق گناهست می‌رود بیهشت

مشایخ از مشاهده این بیت نماز جنازه بگزاردند و از آنروز خواجه را لسان‌الغیب خواندند. ه. این حکایت در صورت صحت معمول بودن تفاؤل با شعر در آن زمان بخوبی نشان میدهد.

و چهل حکایت از تفاؤلات مربوط بدیوان حافظ است که در کشور ترکیه و ایران واقع شده است^۱ در رساله «لطیفه غیبیه» تألیف محمد دارابی معاصر شاه عباس دوم صفوی نیز تعدادی از تفاؤلات دیوان حافظ مندرجست که ادوارد براون آنها را در «تاریخ ادبی ایران» جلد سوم نقل کرده و مترجم فارسی آن کتاب مرحوم علی اصغر حکمت نیز در پاورقیها ده حکایت ازین تفاؤلات آورده است^۲ آقای محمد وجدانی هم در کتاب خویش ۲۶ حکایت نقل کرده^۳ و جز این رسائل و کتب در بسیاری از کتب مختلفه حکایت یا حکایاتی دیده میشود که چون من همه را يك نوع سرگرمی و اشتغال خاطر امام مطلوب و مطبوع میدانم و هیچیک صراحتی غیر قابل تردید بر مقصود ندارد از اینرو از نقل نمونه‌هایی از آنها در میگذرم و در عوض توجه خوانندگان عزیز را باین نکته معطوف میدارم که در آغاز، فالگیری بوسیله شعر مبتنی بر اعتقادی بوده که نسبت بشعراء وجود داشته است.

عرب، شاعر را دارای موهبتی میدانست که چیزهای مکتوم از مردم عادی را در مییافت و درین ادراک از شیطان خاص خود الهام میگرفت، با نیروهای نامرئی بستگی داشت و میتوانست با شعر خود جنگها بر پا کند و فتنه‌ها را خاموش سازد.

معتقد بودند که هر انسانی همزادی از جنیان دارد که همه جا همراه اوست و نام چنین همزادی اگر مرد باشد «تابع» و اگر زن باشد

۱- الهاماتی ازخواجه حافظ ص ۱۱۰.

۲- از سعدی تا جامی ص ۸-۴۲۱

۳- الهاماتی ازخواجه حافظ: بخش پنجم از گفتار دوم.

«تابعه» می‌باشد^۱ و اینها که نامرئی هستند از امور نامرئی هم آگاهند، همزاد شعراء دانانتر از دیگران هستند و از دانشها و آگاهی‌های خود هر يك شاعرش را با خبر می‌سازد و او بسا الهام از این خبرها شعر می‌گوید و گاه از ضمیر آدمیان رازی را فاش می‌سازد، ابوالفرج اصفهانی در کتاب «اغانی» مکرر حکایاتی را بازگو کرده که بموجب آنها تابع و تابعه‌ها با شعراء قهر و آشتی کرده یا الهاماتی بآنها نموده‌اند، اینگونه حکایات در آن کتاب و سائر کتب ادبی عرب بسیار نقل گردیده و پیش از عرب یونانیان نیز شعراء خود را که اغلب کساحن و غیبگو بودند مرتبط با قوای مرموز طبیعت میدانستند و میگفتند باین وسیله شعراء ما از نامرئیها آگاه هستند و غیب میدانند.

بنابر اصل همین اعتقاد خرافی، مردم یونان و عرب حل مشکلات خویش را از شاعر طلب میکردند و پس از مرگش هم از شعرش میخواستند بهره‌مند شوند، این اعتقاد در بین اقوام دیگر نیز وجود داشت و در اسلام سخن از تابع و تابعه بمیان نیامده اما شعراء را واقف بر گنجهای اسرار خداوندی دانسته و بعنوان حدیث در کتب مختلفه زیاد این عبارت نقل شده است: ان الله تحت العرش كنوزاً مفاتيحها السنة الشعراء. بهمین علت مسلمست که در صدر اسلام پیغمبر و صحابه مخالفت با اساس شعر نکردند و از شاعر بطور مطلق و عموم مذمت نفرموده‌اند حتی غزالی در «احیاء» از عمرو بن شریذ از پدرش نقل کرده که: من از اشعار امیه بن ابی الصلت برای رسول خدا صد بیت خواندم و او پس از شنیدن هر بیت میفرمود «باز هم بخوان» و باز غزالی روایت کرده

۱- باموس فیروزآبادی ذیل لغت «تبع» رجوع فرماید.

که: صحابه نزد پیغمبر محفل شعر خوانسی داشتند و هنگام خواندن اشعار آنحضرت تبسم میفرمودند^۱ زین الدین عراقی در تخریج احادیث احیاء میگوید: حدیث خواندن اشعار امیه بن ابی الصلت را نزد پیغمبر مسلم در صحیح خود و حدیث مناشد شعر در حضورش را ترمذی روایت کرده اند^۲

صحابه بزرگوار نه تنها بشعر علاقه داشتند و گاه محفل شعر خوانی منعقد میکردند بلکه بعضی خود شعر میگفتند چنانکه در کتب اسلامی اشعاری از جمعی صحابه روایت شده است و حتی دیوانی منسوب به امیر المؤمنین علی علیه السلام میباشد و من سابق بر این مقاله ای در باب آن دیوان نوشته بودم که هر چند بچاپ رسیده است^۳ ولی بسبب علاقه بآنچه تعلق و نسبت بآنحضرت دارد باز سخن را در این بساره تجدید میکنم:

۵۵- دیوان منسوب شاید در میان مردان تاریخی جهان تاکنون مردی بوجود نیامده باشد که مانند حضرت علی- بعلی علیه السلام بن ابیطالب پسر عم پیغمبر بسا عظمت اسلام در ایام زندگانی اقوال و اعمال و پس از زندگانی مطالب تاریخی مربوطه باو از هر جهت مورد اختلاف کلی قرار گرفته باشد و گویا اعجوبه خلقت بودن آنوجود مقدس در جمیع شئون زندگانش اثر نموده و

۱- احیاء علوم الدین: ج ۴ ص ۲۷۴.

۲- باورقی همان جلد و همان صفحه از احیاء.

۳- مجله هفتگی «نوردانش» سال ۱۳۲۶ شماره های مهرماه ببعدها

ملاحظه فرماید.

در نتیجه آن افکار و عقول بشر در بیداء شناسائی خود و اقوال و اعمالش سرگردان شده‌اند و این سرگردانی هم موجب اختلافشان گردیده است و اگر چنین نبود شاید اینهمه اختلافات در باره امامت، وصایت، تحکیم، خطب، محل دفن، اشعار و حتی سن او که در آن سن بحضرت محمد گروید واقع نمیشد و بر اثر این اختلافات اینهمه نزاعهای مذهبی در میانه پیروان دین اسلام در نمیگرفت و براستی که بنده هر زمان خواسته‌ام مطلبی راجع باینمرد بزرگ تاریخی بنویسم بهر کجا که دست زده‌ام اختلاف شدیدی مشاهده کرده‌ام که دچار شگفتی شده‌ام چنانکه همین حالا که میخوانم راجع بدیوان اشعاری که منسوب بآنحضرتست مطلبی بنویسم از مشاهده کثرت اختلاف علماء و فضلاء و ادباء در اینموضوع یعنی در موضوع صحت یا عدم صحت انتساب دیوان بایشان دچار شگفتی شده‌ام و این اختلافات تا آنجا معارض یکدیگر هستند که از طرفی علامه متبعی مانند مجلسی در مقدمات بحار مینویسد:

«انتساب کتاب دیوان بآنحضرت مشهور است و بسیاری از اشعار مذکوره در آن در سائر کتب روایت شده‌است ولی مشکلت حکم دادن بصحت انتساب تمام آن اشعار بحضرت^۱ و از طرف دیگر فاضل ادیب و مورخ محقق مشهوری مانند یاقوت حموی در معجم الادباء بنقل از ابو عثمان مازنی که از اعظام علماء نحو در نیمه اول قرن سومست مینویسد: «نزد ما بصحت نپیوسته که علی بن ابیطالب علیه السلام شعری جز این دو بیت سخن گفته باشد:

تلکم قریش تمنانی لیقتلنی ولا وجدک ما برؤا ولا ظفروا
فان هلكت فرهن دمتی لهم بذات روقین لایعقو لها اثر^۱

والبتّه ملاحظه میفرمائید که بین این دو قول تاجّه درجه اختلافست، یکی قسمتی از اشعار دیوانرا که لابد از نصف بیشتر میباشد از حضرت میداند و دیگری جز دو بیت آنرا از حضرت نمیداند و ما برای تحقیق هر یک از این دو قول یا قول دیگری که متعلق بخود ماست باید در پیرامون چند مطلب بحث کنیم از آن جمله باید اول این بحث را بمیان آوریم که آیا اساساً حضرت علی بن ابیطالب شعر میفرموده است یا نه؟

در خصوص این بحث بطور اجمال بعرض میرساند که : چون بیشتر شعراء جاهلیت عرب، از پهلوانان و سرداران و جنگجویان بودند و روی این اصل بیشتر اشعارشان در فخر و حماسه و خود ستائی بود که موجب تنازع بین قبائل واقع میگردد و منشأ همه آنها هم عصبیت بود لهذا اسلام که با عصبیت جاهلیت دشمنی سخت مینمود از اموری که باعث تحریک حس عصبیت میشد دوری میکرد و چون برخی از اشعار شعراء عرب در آن ایام از هرا مری بیشتر و شدیدتر این حس را تحریک میکرد بدینجهت پیغمبر اسلام و بتبع او خلفاء راشدین و صحابه با وجود علاقه بشعر حتی المقدور از این نوع شعر دوری می جستند زیرا اینگونه اشعار در آن عصر از عوامل مهمه دشمنی و افتراق بشمار میرفت و اسلام همه مردم را بدوستی و اجتماع دعوت مینمود و از طرف دیگر توجه

۱- معجم الادباء، چاپ مصر ج ۱۴ ص ۴۳ یا قوت پس از نقل ایندو-

بیت راجع بمعنای «ذات روقین» مینویسد: مازنی گفته است : «یقال داهیه ذات روقین، وذات ودقین: اذا كانت عظیمه».

زیاد بشعر مستلزم فراغت خاطر و آسایش و آرامش درو نیست و پیغمبر و خلفاء راشدین و صحابه علاوه بر آنکه نشر دین اسلام بوسیله جهاد و تبلیغ فراغت خاطری برای آنان باقی نمیگذارد که زیاد متوجه شعر و شاعری شوند بیشتر احتیاج بخطابه داشتند و بهمین علت قرایح آنان از شعر و شاعری منعطف بخطابه شده بود و هر يك خطابه‌های متعددی در موارد لزوم ایراد کرده بودند که در کتب نقل گردیده است و خطب حضرت علی بن ابیطالب خود معروف و مشهور می‌باشد و با اینکه چندین نفر از علماء و فضلاء خطب او را جمع آوری کرده‌اند هنوز تمام آنها در یکجا جمع آوری نگردیده است و کتاب (نهج البلاغه) تألیف شریف رضی بتصریح خود رضی حاوی قطعات منتخبه خطب حضرت است نه جامع جمیع خطب؛ و بطوریکه علماء رجال نوشته‌اند حضرت عبدالعظیم هم که مدفون در ری می‌باشد خطب حضرت علی را در کتاب مخصوص و مستقلی گرد آورده بوده است^۱ که از میان رفته و اثری از آن باقی نمانده؛ و اگر باقی مانده بود شاید بسیاری از خطب را که نهج البلاغه فاقد آنهاست در آن مشاهده میکردیم و حالا هم که کتاب (خطب علی) تألیف حضرت عبدالعظیم از میان رفته باز ما میدانیم که حضرت علی بن ابیطالب خطبه‌های زیادی ایراد فرموده است که اگر همه در یکجا جمع آوری میشد حداقل ده برابر نهج البلاغه بود چه مواردی که ایراد خطبه را ایجاب نمیکرده در تاریخ زندگانی آنحضرت معلومست و آنموارد آنقدر متعدد و بسیار است که مسلمست در آنها علی علیه السلام خطبه‌هایی ایراد فرموده که مکرر هم نبوده و بالعکس مواردی که سرودن شعر را

۱- منتهی المقال: حرف عین - ذیل عنوان عبدالعظیم بن عبدالله.

ایجاب کند در تاریخ زندگانی آنحضرت بندرت یسافت میشود و همچنین اینگونه موارد در حالات پیغمبر اکرم و سائر خلفا و صحابه کمتر و بندرت وجود دارد، بهمین جهت هم بندرت برخورد شعری میکنیم که مسلم باشد آنرا یکی از آنان سروده است بخصوص که با وجود این امور اسلوب قرآن و عظمت نبوت عقول و افکار صحابه را حیرت زده و قرائح ادبی آنانرا دچار دهشت کرده و با این فکر حیران و عقل سرگردان و قریحه دهشتناک نمیتوانستند زیاد شعر بگویند ولی با اینحال چون اثر شعر در اذهان امر طبیعی است نمیتوانستند یکسره بطور کلی قریحه خود را از شعر دور سازند و حتی با تمام اشتغالات فکری و گرفتاریها خود پیغمبر گاهگاهی اظهار تمایل به شنیدن اشعار خوب مینمود و از آنها و گویندگان آنها تعریف میفرمود چنانکه از نابیة جعدی (نه نابیة ذبیانی) در هنگام خواندن برخی از اشعار قصیده راثیه اش تعریف فرمود و در حقش دعای «لایفرض الله فاک» کرد^۱ و در مرفع خواندن مصراعی از اشعار «لبید» آنرا با عبارت «راست ترین گفتاری که شاعران گفته اند» تحسین کرد^۲ و بالاتر از اینها بیعضی از شعرا صله داد^۳ و حسان بن ثابت را مأمور بشعر گفتن فرمود^۴ اما برای صیانت فرآن از تهمت کافران هیچگاه خودش با قصد بشعر گفتن نپرداخت و از آنجا که این تهمت متوجه خلفاء را شدین نمیگردید آنان علاوه بر

۱- بکتاب «الاصابة فی تمییز الصحابه» چاپ ۱۳۵۸ ج ۳ ص ۵۰۹ رجوع شود.

۲- آداب اللغة العربیة: ج ۱ ص ۱۹۲.

۳- الاغانی: ج ۱۳ ص ۶۷.

۴- بعمدة ابی رشیق قیروانی ج ۱ ص ۱۲ رجوع کنید.

تعریف و تمجید از شعراء خودشان نیز گاهی - البته بندرت - سرودن شعر میپرداختند چنانکه جمعی از ارباب ادب از ابوبکر تصدیدی در حماسه که آنرا در غزوة عبیده بن حارث گفته بوده است نقل کرده‌اند و همچنین از عمر و عثمان ایاتی در حکمت و غیرها روایت نموده‌اند اما از علی نسبت به سه خلیفه دیگر مانند سائر فضائل شعر بیشتر نازل شده و برخی از آن شعرها را علی در صفین فرموده است^۱ و در وی هم رفته اگر چه بقول ابن رشیق قیروانی «هیچکس از صحابه نیست که شعری نگفته یا تمثیل شعری نجسته باشد»^۲ ولی معذالک به علت مشغول ساختن دین اسلام مردم را و خیره نمودن اسلوب قرآن افکار و عقول را و اشتغال مسلمین بجهاد و صرف قریحه در راه ایراد خطابه شعر عرب در اول اسلام و عصر خلفاء راشدین اندکی از پیشرفت متوقف نگردید^۳ و بنا بر این علی که از هر کس زیاده‌تر مشغول بنشر احکام اسلام و جهاد با دشمنان دین بود و بواسطه برتری علمی و ادبی بر دیگران اسلوب قرآن بیشتر فکر و عقلش را حیران ساخته بود و بایراد خطابه هم آنقدر توجه داشت که میتوان او را خطیب منحصر بفرد دین اسلام شناخت و حقیقتاً هم چنین است، هر چند اشعارش نسبت به سه خلیفه دیگر زیاد است اما آن اندازه نیست که بتوان عنوان شاعر بر حضرتش اطلاق نمود و آنقدر این اشعار کمست که مورخین قدیم و معتبر مانند ابن واضح یعقوبی و مسعودی و ابن قتیبه و ابوحنیفه دینوری و طبری در کتب تاریخی خود

۱- ایضاً عملة ابن رشیق: ج ۱ ص ۱۲.

۲- عمده ص ۱۲ و جمهرة اشعار العرب: تألیف ابوزید قرشی چاپ بولاق ص ۱۶.

۳- بآداب اللغة المصفحة ج ۱ ۱۹۱ تا ۱۹۴ رجوع شود.

اشاره بآنها نکرده اند و فقط بعضی از آنان در ضمن تفصیل مبارزات آن حضرت گاهی رجزهائی از او نقل کرده اند که هم اختصاص بآنحضرت نداشته و هر مبارزی آنگونه رجزها را در هنگام مبارزه میخوانده و هم رجز جزء شعر نیست و مورخین دیگر که پس از این گروه آمده اند کم کم اشعاری بعلی نسبت داده اند که در صحت انتساب آنها با تردید و جای تحقیق است چه، آنحضرت اشعاری از شعراء جاهلیت در حفظ داشته که گاهی بآنها تمثیل و استشهاد مینموده و در موقع تمثیل و استشهاد گاهی با صراحت یا با کنایه گوینده شعر را معرفی میکرد و گاهی بواسطه شهرت شعر یا بعلت دیگر گوینده شعر را معرفی نمیکرده است چنانکه مثلاً در خطبهئی که بعد از امر تحکیم در سال ۳۷ هجری در صفین ایراد نمود تمثیل بشعر «درید بن الصمه» جست و فرمود: «من با شما چنانم که برادر هوا زنی گفته است:

امر تکم امری بمنعرج اللوی فلم تستبینوا النصیح الاضحی الغد^۱

و با این اشاره معلوم ساخت که گوینده این شعر درید است ولی در خطبه «شقشقیه» هنگام تمثیل جست بن شعر ابو بصیر میمون بن قیس بن جندل مشهور با عشی قیس که گفته است:

«شتان مایومی علی کورها ویوم حیان اخی جابر»

با تصریح با اشاره گوینده آنرا معلوم نساخته است و چون شریف رضی جامع خطب گوینده آنرا میشناخته پیش از نقل شعر مزبور نوشته است که: «حضرت تمثیل بقول اعشی جست»^۲ و بعلت اینکه علی علیه السلام

۱- نهج البلاغه: چاپ طنطا ج ۱ ص ۹۴.

۲- ایضاً نهج البلاغه: ص ۳۵ ج ۱.

گاهی گوینده شعرها را که بدانها تمثیل و استشهاد میفرموده بتصریح یا با اشاره معلوم نمیساخته است بدینجهت بعدها برای کسانی که تتبع در اشعار عرب نداشته‌اند اشتباه دست داده که آیا آن اشعار از علی است یا از غیر علی است؟ و با اینحال چون از طرفی هم میدانسته‌اند که آنحضرت شعرهایی فرموده است لهذا ظن آنان راجع بیودن آن اشعار از علی قوت میگرفته و آنها را با همین کیفیت در کتب خود نقل میکرده‌اند و نقل آنان سند صحت انتساب آن اشعار بعلی برای دیگران میشده در صورتیکه منشأ این انتساب فقط دو چیز عدمی بوده: یکی عدم تصریح یا اشاره حضرت بنام قائل، دیگری عدم تتبع ناقل در اشعار عرب، و یکی از شواهد بارزه و مثالهای عمده این نوع اشتباه و انتساب، خواندن مکرر علی علیه السلام در هنگام دیدن عبدالرحمن بن ملجم مرادی این شعر است:

«ارید حیاته و یرید قتلی غدیرک من خلیک من مراد»

که آنحضرت تصریح یا اشاره بنام قائل آن نمیکرده و بهمین علت اکثر مؤلفین حتی اکثر علماء و ادباء و مورخین بزرگ قائل آنرا خود حضرت دانسته و در کتب خویش آنرا باو نسبت داده‌اند در حالیکه عبدالملک بن بدرون حضرمی بستی در شرح قصیده رائیه ابن عبدون وزیر که در رثاء پادشاهان بنی‌الافطس آنرا سروده است تصریح میکند که قائل این شعر عمرو بن معدیکرب است و آنرا در باره قیس بن مکشوح مرادی گفته است^۱ و از اینجا معلوم میشود که حضرت مانند بیشتر اشعار دیگر باین بیت تمثیل جسته و دیگران بواسطه نشناختن قائل

آن آنرا باونسبت داده‌اند و چون حضرت اشعار زیادی در حفظ داشته
 بحدی که صحابه از او تفضیل شعراء جاهلیت را میپرسیده‌اند و اظهار
 نظر در این باب میفرموده^۱ و بعلت حفظ داشتن اشعار زیاد در بسیاری
 از موارد تمثیل یا استشهاد بآن اشعار میجسته و چنانکه عرض کردم گاهی
 هم تصریح یا اشاره بگوینده آنها نمیکرده لهذا متأخرین که بیشترشان
 تبعی در اشعار عرب نداشته‌اند اکثر این نوع شعرها را که جزعمریات
 او بوده بخود او نسبت داده و برایش عنوان شاعری قائل شده‌اند در
 صورتیکه بین متقدمین این عنوان را بهیچوجه نداشته است، ولی
 متقدمین معتقد بوده‌اند که آنحضرت چند شعری فرموده است اما با
 چند شعر بکسی عنوان شاعری نمیتوان داد بخصوص که این عنوان
 تقریباً از مقام شامخ علی میکاهد و درمیانه متأخرین این عنوان بتدریج
 آنقدر شیوع یافته و آنقدر شعر باونسبت داده‌اند که بعضی از نویسندگان
 حالات و فضائش همانطور که او را خطیب معرفی میکردند شاعر نیز
 مینوشتند و روی این اصل برای ذکر سخنانش دو عنوان قرار میدادند
 یکی عنوان سخنان منثور، دیگری عنوان سخنان منظوم، و از جمله این
 نویسندگان محمد بن طلحة شافعی^۲ و سبط ابن جوزی^۳ و شبلنجی^۴ میباشند
 که هر يك در کتب خود در فصل کلام منظوم اشعاری بآن حضرت نسبت
 داده‌اند که بیشتر آنها از دیگرانست و حتی برخی از آنها هم جزء
 مرویات او نبوده زیرا که عصر گویندگان آنها متأخر از عصر امیرالمؤمنین
 ۱- برای دیدن اظهار نظر او درباره شعراء و تفضیل دادن او امرؤالقیس

را -- بنهج البلاغه: ج ۲ ص ۲۵۰ رجوع کنید.

۲- بهطال السؤل تألیف ابن طلحه ص ۶۱ ر.ک. ۳- بتذکره خواص

الامه ص ۹۵ تا ۹۹ ر.ک. ۴- بنور الابصار چاپ چهارم ص ۸۲ تا ۸۶ ر.ک.

بوده و نظر باینکه نسبت هیچیک از آن ابیات (نه رجزها) بآنحضرت ثابت نیست علامه حلی با وجودیکه از ابن طلحه مطالبی در کتب خود نقل کرده و مطالب السؤل او بنظر مطالعه اش رسیده است در کتاب «کشف الیقین» که آنرا برای الجایتو (سلطان محمد خدا بنده) تألیف نموده در بحث ششم که در بیان کلمات علی علیه السلام است حتی يك بيت هم از او نقل نکرده و اشارۀ بی هم بداشتن سخن منظومش ننموده است و اگر نزد او ثابت بود که حضرت آن اشعار را که ابن طلحه باو نسبت داده و دیگران هم نقل کرده اند فرموده بوده است بر فرض میل باختصار لا اقل اشاره ای بآنها میکرد و میگفت که حضرت اشعاری هم دارد که من برای اختصار آنها را نقل نمیکنم زیرا بچندین جهت جای این سخن در آن بحث بوده است و مانعی هم نداشته که همانطور که نوشته «علی علیه السلام سید فصحاء و امام بلغاء بوده است»^۱ مثلاً بنویسد افسح شعراء هم بوده است و با اینحال بعضی از نویسندگان و مؤلفین کار را از امثال ابن طلحه و سبط ابن جوزی و شبلیجی و غیر هم گذرانده و حتی از عنوان شاعری دادن بحضرت هم مطلب را غلیظ تر نموده و او را صاحب دیوان شعر معرفی کرده اند و از آنجا که اساس مقصود مادر این گفتار بحث درباره همین دیوانست لهذا برای عنوان شاعری نداشتن علی بن ابیطالب مطلب را باین مقدار از بیان در اینجا ختم میکنیم و شروع بتحقیق شناسائی گرد آورنده این دیوان و اعتراضانی که بر آن داریم مینمائیم.

پیش از آنکه در باره جامع دیوان و خود دیوان گفتگو کنیم

لازمست از باب مقدمه نکته‌ئی را که در بحث شاعر بودن یا نبودن امیر المؤمنین بنحو اجمال عرض نمودم اندکی تفصیل دهم و غرض از نکته مزبور اینست حالا که معلوم شد آنحضرت شعرهائی فرموده است آنشعرها تقریباً چقدر است؟ زیاد است یا کم؟ و در هر صورت صلاحیت تشکیل دیوان شعر را دارد یا نه؟

برای تفصیل اینمطلب، و پاسخ دادن باین پرسشها هر چند مختصر هم باشد بایست معروض داشت که اشعار مسلسله علی علیه السلام آنقدر کمست که مرزبانى در «تاریخ النحاة» از یونس^۱ و صاحب قاموس از مازنى و زمخشرى^۲ و امیر ازهرى در حاشیه منننى بنقل از تاریخ النحاة^۳ و سبک علیخان مدنى در «انوار الربیع» بنقل از صاحب قاموس^۴ و جمعى دیگر نقل کرده و گفته اند که: «نزدمانه صحت یافته و نه بما رسیده است که علی بن ابیطالب جز دو بیت، شعری گفته باشد» و این دو بیت همان دو بیتی است که بنده آنها را قبلاً روایت کردم و اول آنها «تلکم قریش» میباشد و تمام اشخاصیکه این عقیده را اظهار داشته و نقل نموده اند از محققین اهل ادب هستند که سخن بگزافه نمیگفته اند و مقصود از مرزبانى، محمد بن عمران کاتب، اولین جامع دیوان یزید میباشد که راوی ادب و مائل بمذهب تشیع بوده و وفاتش بسال ۳۸۴ اتفاق افتاده است^۵ و یونس بن حبیب نحوی متوفى بسال ۱۸۳ میباشد که در عظمت

۱- رجوع بناج العروس: ج ۷ ص ۸۴ شود. ۲- قاموس اللغة:

ذیل ماده ودق. ۳- معنی ابن هشام: چاپ ۱۳۰۲ مصر حاشیه ص ۱۱۶

ج ۱. ۴- انوار الربیع: ص ۱۲۸. ۵- تاریخ ابن خلکان: چاپ

ایران ج ۲ ص ۸۵.

مقام بجائی رسیده که بزرگانی مانند سبویه و کسانی و فرا از او روایت میکرده - علم میآموزند از^۱ و صاحب قاموس، سجدالدین محمد بن - یعقوب فیروز آبادی متوفی بسال ۸۱۷ میباشند که درباره کتایش گفته اند: قاموس کتابیست که گرنی از وحی ناموس سرچشمه گرفته است^۲ و سائنی، ابو عثمان بکر بن محمد متوفی بسال ۲۴۸ میباشند که از فضلاء مردم و بزرگان رراویان و ثقات آنها بوده^۳ و زمخسری، جلال الله محمود بن عمر متوفی بسال ۵۳۸ میباشند که در ذکاء خاطر وجودت قریحه بنهایت درجه رسیده و در هر علمی شفیق بوده^۴ و امیر ارغوی نامش محمد و از اعظم علماء مصر در قرن دوازدهم میباشند که دقت نظر و تتبع و سیعش در ادبیات از حاشیه مغنی آشکار میشود و سید علیخان ندوی، صدرالدین ابن نظام الدین احمد متوفی به سال ۱۱۲۰ میباشند که در علوم عربیه و تحقیقات ادبیه در مبانة علماء شیعه کمتر مانند داشته و از اعظم علماء بارعین و افاحم نبلاء جامعین مذهب تشیع بشمار میرفته و ماهر در لغت عرب و ناقد احادیث امامیه برده است^۵ و غرض بنده از این معرفتها آنستکه خوانندگان بدانند این سخنرا کسانی گفته و نقل کرده اند که در نهایت درجه تحقیق و تدقیق و تتبع بودند اما با اینحال نتیجهائی که میخواهم از گفتار و نقل اقوال این بزرگان بگیرم فقط اثبات کمی اشعار امیر المؤمنین میباشند نه تصدیق اینمعنی که آنحضرت جز دو بیت شعر نفرموده است: دیرا محققاً علی علیه السلام غیر از این دو بیت ابیات

۱- ایضاً تاریخ ابن خلکان: ج ۲ ص ۶۰۳.

۲- کشف الظنون: چاپ جدید ستون ۱۳۰۶. ۳- المزهر سیوطی:

ج ۲ ص ۲۵۵ ۴- بغیة الوعاة: ص ۳۸۸ ۵- روضات الجنات: ص ۴۱۲

دیگری هم گفته است و حتی بعضی از همین اشخاص ابیات دیگری از او نقل کرده اند که معارض با این گفتارشان میباشد چنانکه صاحب قاموس در ذیل عنوان برخی از مواد کتاب خود ابیاتی غیر از ایندوبیت از او روایت نموده^۱.

یا قوت حموی هم با اینکه جزء اشخاصی است که این عقیده را از ابو عثمان مازنی نقل نموده اند در «معجم الادباء» غیر ایندوبیت پنج بیت دیگر از آنحضرت روایت کرده و محشی نیز دوبیت بر آن پنج بیت افزوده است. و یا قوت خود پیش از روایت آن ابیات تصریحاً نوشته که: «چیز را از شعر و حکم او (علی علیه السلام) ذکر میکنم که صحیح باشد»^۲ و نقل امیر ازهری در حاشیه مغنی مخالف با نقل ابن هشام در خود مغنی است که این شعر را از اشعار علی علیه السلام شاهد گفتار خود آورده:

«فلما تبینا الهدی کان کلنا علی طاعة الرحمن والحق والتقی»

و تصریح نموده که قائل آن علی است^۳ و مؤلف «جامع الشواهد» نوشته که: آنرا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب در مدح خویش و اهل بیتش فرموده است^۴ و جماعت بسیار دیگری هم غیر این اشخاص اشعاری از آنحضرت روایت کرده اند که نمیتوان باین آسانی روایت آنان را رد

۱- بقاموس اللغة: ذیل ماده «خیس» رجوع شود.

۲- معجم الادباء: چاپ اخیر صفحات ۴۲ و ۴۳ و ۴۸ از مجلد ۱۴

دیده شود ۳- مغنی اللیب: چاپ مصر: ج ۱ ص ۱۶۶ ۴- جامع الشواهد: باب فبالام (شماره صفحه ندارد).

نمود زبیدی از استادش^۱ نقل کرده است که: «شاید سند ایندو بیت نزد این اشخاص (یعنی مازنی و یونس و زمخشری) قوی بوده و الاچندبیت دیگر از علی روایت بلکه روایت برخی از آنها متواتر شده باشد که نفوس مطمئن نمیشوند غیر از ایندو بیت ابیات دیگری نگفته باشد بخصوص که شعبی گفته: ابوبکر و عمرو و عثمان شعر میگفتند و علی اشعر آنان بوده و جمع دیگر نیز مانند شعبی اینمطلب را بیان نموده اند و اشعار حکمی و غیره باو زیاد نسبت داده شده است»^۲.

این گفتار کاملاً صحیحست و ظاهراً هم اشخاص مذکور بعلت قوی بودن سند روایت ایندو بیت و قوی نبودن سند روایت ابیات دیگر حکم بصحت صدور ایندو بیت از طبع امیرالمؤمنین و عدم صحت صدور ابیات دیگر از طبع آنحضرت نموده اند و قوی نبودن سند روایت سائر ابیات نزد آنان هم موجب تصدیق ما باتقان حکمشان نباید بشود زیرا: سخن شعبی ابن حکمر را از اتقان اندکی دور ساخته است چو که از طرفی شعبی از بزرگان تابعین و از اهل کوفه یعنی از اهل دارالخلافة امیرالمؤمنین و مردی کثیرالعلم بوده و مسلماً آنحضرت را دیده است بعلت اینکه ابن خلکان از قول خود او نقل کرده که تولدش در سال واقعة جلواء یعنی سال نوزدهم هجری بوده^۳ و بنابراین در هنگام شهادت امیرالمؤمنین که سال چهارم هجرت بوده بیست و یکسال

۱- معلوم نیست مقصود زبیدی کدام يك از استادانش بوده زیرا بنابر آنچه شبلنجی در صفحه ۱۷۷ و «نورالابصار» نوشته وی نزد چند تن بشاگردی پرداخته از آنجمله: احمد ملوی، جوهری، حنفی، بلیدی، صیدوی و مدافعی. ۲- تاج العروس: ج ۷ ص ۵-۸۴ ۳- ابن خلکان:

داشته است و در این مدت اگر هم از آنحضرت مستقیماً علم نیاموخته او را دیده و از حالاتش آگاهی یافته و دانسته است که شعر میفرموده و از طرف دیگر اشعر بودن علی علیه السلام از ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله تعالی عنهم نزد شعبی، دلالت بر این میکند که شعبی معتقد بوده که آنحضرت جز دو بیت ابیات دیگری نیز فرموده است زیرا او با دو بیت هرگز حکم نمیکرده که علی اشعر خلفاء راشدین میباشد در صورتیکه یکی از اشعار ابو بکر بتهنائی قصیده حماسه‌ای بوده متضمن چندین بیت که آنرا در غزوة عبیده بن حارث گفته^۱ و دیگر هفت بیت است در خطاب بمسطح درباره افک او بعایشه که آنها را ابن عبد البر مالکی اندلسی در ترجمه «عوف بن اناثه» در کتاب «استیعاب» نقل نموده^۲ و با اینحال و با خصوصیتی که شعبی داشته و زمانش نزدیکتر از زمان اشخاص مذکور بعلى بن ابیطالب بوده سخنش متقن تر از سخن آنان در این مورد میباشد و خلاصه کلام اینست که آنحضرت محققاً زیاده‌تر از دو بیت شعر فرموده است و شاید عدد تقریبی ابیاتش همان دو صد بیتی باشد که آنها را ابوالحسن عسلی بن احمد بن محمد فنجگردی نیشابوری در یکجا بنام «سلوة الشیعه» یا «ناج الاشعار» گرد آورده بوده است. و در باره سائر ابیات که بآنحضرت نسبت داده شده بهیچوجه نمیتوان حکم قطعی داد که از ایشانست چه، دواعی برای انتساب ابیات زیاد با و از چندین جهت وجود داشته است و بنا بر وجود همان دواعی - که اینجا جای ذکر آنها نیست - کسانیکه تسامح در اینگونه امور را جائز می‌شمرند ابیات

۱- آداب اللغة العربية: ج ۱ ص ۱۹۴ ۲- استیعاب: چاپ مکتبه

تجاریه که بسا اصابة ابن حجر چاپ شده است ج ۳ ص ۱۳۰

زیادی بعلی بن ابیطالب نسبت داده‌اند که بیشتر آنها بطور تحقیق از او نیست و تصور میکنم کسانی هم که چنین نبوده‌اند یعنی نسبت تسامح در اینگونه امور را جایز نمیشمرده‌اند بدان علت آن اشعار زیاد را با آنحضرت نسبت داده‌اند که شنیده یا در کتب خوانده‌اند که گویند هریک از آنها علی بن ابیطالب است و ندانسته‌اند که علی بن ابیطالب نام بسیار وجود داشته و از کسانی که هم اکنون نامشان بخاطر هست یکی، علی بن ابیطالب پدر احمد طبرسی مؤلف کتاب «احتجاج» از علماء شیعه میباشد که محدث نوری نام او را بهمین طریق نوشته است^۱ دیگری علی بن ابیطالب چهارم از رجال ثقه امامیه میباشد که مجلسی دوم او را اسم برده^۲ دیگر علی بن ابیطالب پدر شیخ علی از فقهاء شیعه میباشد که او را شیخ منتجب الدین ذکر نموده^۳ دیگر علی بن ابیطالب مغربی که در حسن خط کوفی ضرب المثل بوده^۴ و بظن نزدیک بیقین قرآن محفوظ در مشهد رأس الحسین قاهره مصر و قرآنی که نصف آن در بقعه امامزاده احمد - شاه چراغ در شیراز و نصف دیگر آن در کتابخانه حضرت رضا در مشهد محفوظ میباشد و بخط کوفی است و مردم آنها را بخط حضرت علی بن ابیطالب از خلفاء راشدین میدانند، بخط همین علی بن ابیطالب مغربی است بدلائلی که ذکر آنها خارج از موضوع بحث ما میباشد^۵ دیگر علی بن ابیطالب

۱- خاتمة مستدرک الوسائل: ج ۳ ص ۴۸۵ ۲- و جیزه رجال
ضمیمه چاپ خلاصه علامه ص ۱۵۸ ۳- فهرست منتجب الدین منظوم در
بحار الانوار: چاپ کپانی ج ۲۶ ص ۹ ۴- طرائق الحقایق: ج ۳ ص ۲۲۴
۵- روایات الجنات چاپ دوم ص ۱۴۵

نرتمنی (کذا) است که باز شیخ منتجب الدین. اورا ذکر نموده^۱ دیگر علی بن ابیطالب بن مبارک نیشابوری و علی بن ابیطالب بن اسحاق مروزی و علی بن ابیطالب بن عثمان و علی بن ابیطالب بن سلیمان رازی میباشند که هر چهار از رجال حدیث و رواة بوده اند و ابن ابی الحدید نام آنانرا برده است^۲ و همین ابن ابی الحدید در ضمن یک حکایت لطیف ادبی نقل کرده است که یکی از وعاظ مشهور عصر الناصر لدین الله در بغداد بر سر منبر گفت: «سلونی قبل ان تفقدونی» مردی که نامش احمد بن عبدالعزیز کزی بود از این سخن بر آشفته و برخاست رو بواعظ کرد و گفت: مانشیددایم که این سخن را کسی جز علی بن ابیطالب گفته باشد و بقیه خبر هم معلومست. و مقصودش از بقیه خبر اینجمله بود که حضرت فرموده است: «لایقولها بعدی الامدع» و اعظ خواست که اظهار فضل نموده معرفتش را بر رجال حدیث و رواة بنمایاند گفت: علی بن ابیطالب کدامست؟ آیا مقصود علی بن ابیطالب بن مبارک نیشابوریست؟ یا؟ یا؟ یا؟ و شروع کرد به شمردن هفت یا هشت نفر از اصحاب حدیث که نام همه آنان علی بن ابیطالب بود^۳ غرض آنستکه علی بن ابیطالب نام زیاد وجود داشته است و بقول شاعر عرب:

«وقد تلتنی الاسماء فی الناس والکنی

کثیراً ولکن میزوا فی الخلائق»

و چون علی بن ابیطالب پسر عم پیغمبر اسلام و خلیفه مسلمین

۱- ایضا فهرست منتجب الدین در بحار: ج ۲۶ ص ۹.

۲- شرح نهج البلاغه: چاپ مصر ج ۳ ص ۲۱۸.

۳- ایضا شرح نهج همان جلد و همان صفحه.

مشهورترین آنان بوده و در هنگام اطلاق این نام بر او منصرف می‌شود لهذا هر جا که شعری بنام علی بن ابیطالب دیده یا شنیده‌اند آنرا از آنحضرت پنداشته‌اند و یکی از علل عمده خلط اشعار همین توافق نام یا نام شاعری (تخلص) گویندگان شعر است چنانکه بعثت اشتراك نام و نام پدر امام شافعی بامؤلف کتاب «سرائر» که از بزرگان علماء شیعه در قرن ششم بوده و هر دو محمد بن ادریس نام داشته و گاهی هم هر دو شعر می‌گفته‌اند چندین شعر صاحب کتاب سرائر را در مدح اهل بیت بامام شافعی نسبت داده‌اند زیرا در کتب دیده‌اند گوینده آن اشعار را محمد بن ادریس نوشته‌اند و تصور کرده‌اند که مقصود محمد بن ادریس شافعی بوده و همین اشتباه هم درباره اشعاری که در کتب بنام علی بن ابیطالب نقل شده روی داده‌است و همه را بعلی بن ابیطالب امیر المؤمنین نسبت داده‌اند و علاوه بر این اشتباه چون مضمون بعضی از اشعار مذهبی و اخلاقی برخی از شعراء عرب بامضمون بعضی از سخنان آنحضرت موافق افتاده و حتی گاهی آن اشعار بخصوص متضمن معانی آن سخنان می‌باشد یعنی شاعر مضمون همان سخنان را بنظم آورده است بدینجهت آن اشعار را بامیر المؤمنین نسبت داده‌اند در صورتیکه اسامی گویندگان آنها هم موافق با اسم علی بن ابیطالب نمی‌باشد و از جمله این اشعار این دوبیت است:

«لو كان بالحيل الغنى لوجد تني

بنجوم افلاك السماء تعلقى»

«لكن من رزق الحجي حرم الغنى

ضدان مفترقان ای تفرق»

و هر دو بیت در حرف قاف دیوان منسوب بآنحضرت ثبت شده است و حال آنکه بتصریح شیخ بهائی هردو با دو بیت دیگر از شافعی میباشند^۱ نهایت اینکه در دیوان بجای کلمه «افلاك» که مناسب ترست کلمه «اقطار» مسطور است و دیگر چهار بیت است که اول آنها اینست:

«واخوان تخذتهم دروعاً فکانوها ولكن للاعدای»

که بامیرالمؤمنین نسبت داده شده و گفته اند آنها را در باره طلحه و زبیر فرموده است و حال آنکه بتصریح زمخشری در «ربیع الابرار» از ابوالحسن بن فضال نحوی و بقول دیگری از ابن رومی میباشند و از شیخ حسین طبیب در شرح شراهد «مطول» نقل شده است که: سکه سخن علی علیه السلام بر آنها نیست^۲ و اینگونه اشتباه بیشتر از اشتباه اولی برای اشخاص در موضوع انتساب بعضی از اشعار به علی علیه السلام روی داده است و هر کس که سخن آنحضرت را شناخته باشد میداند که آن اشعار از علی علیه السلام نیست و اگر تبعی در کتب ادبی عرب بنماید میتواند گویندگان آنها را بشناسد زیرا آنحضرت سبک مخصوصی در شعر دارد که دیگری آن سبک را ندارد و یکی از محشیان کتاب «معجم الادباء» درباره نشر و نظمی که در متن کتاب بامیرالمؤمنین نسبت داده نوشته است: «نسبت این نشر و نظم به علی علیه السلام دروغست و اسلوب آنها با اسلوب علی در نشر و نظم شباهت ندارد»^۳ بهر حال بسبب این قبیل اشعار که یا بواسطه توافق نام و نام

۱- کشکول بهائی: چاپ نجم الدوله ص ۲۳۲.

۲- مرجعوع بانوار الربیع ص ۱۲۸ شود.

۳- معجم الادباء: چاپ مصر ج ۱۴ ص ۴۸.

پدر گویندگان آنها بانام و نام پدر آنحضرت^۱ یا بعلت توافق معنی و مضمون آنها با اخبار مرویه از آنحضرت یا بعلل دیگر بعلی بن ابیطالب علیه السلام نسبت داده شده زبیشتر آنها محققاً از ایشان نیست، معذلت برخی از علماء و ادباء دیوانی گرد آورده اند که اکنون در عصر مابدیوان اشعار امیر المؤمنین شهرت یافته است و قصد عمده ما اینست بیان کنیم این دیوان را چه کسی در چه زمانی گرد آورده است زیرا در آن مطلبی که جامع وزمان جمع آنرا بخوانندگان معرفی نماید وجود ندارد :

۵۶- جامع

در باره گرد آورنده دیوان منسوب بامیر المؤمنین علماء و فضلاء اختلاف کرده اند و علت اختلاف دیوان علی علیه السلام بیشتر نفاشی از اینست که جمع کنند اشعار منسوب بآنحضرت چند نفر بوده اند. علامه مجلسی پس از آنکه دیوان مزبور را در عداد کتبی ذکر کرده که مدارك و مآخذ او در تألیف «بحار الانوار» بوده در فصلی که برای بیان وثوق مدارك خویش نوشته اظهار فرموده است: از «معالم» ابن شهر آشوب مستفاد میشود که کتاب دیوان تألیف علی بن احمد ادیب نیشابوری از جمله علماء ما (یعنی شیعه امامی) میباشد و نجاشی در عداد کتب عبدالعزیز بن یحیی جلوسوی

۱- اگرچه نام پدر علی علیه السلام «عبدمناف» است و «ابوطالب» کنیه او میباشد ولی این کنیه از اسم بیشتر شهرت یافته و بجای اسم قرار گرفته و بهمین علت عنوان نام را بر کنیه پدر آنحضرت اطلاق کردم و از اینقیل است «ابوسفیان» و ابوالعناهیة که هر چند کنیه هستند اما بجای اسم قرار گرفته اند و بهمین جهة اغلب در عربی بتغییر عامل، اعراب لفظ «اب» در آنها تغیر نمیکند و غرض از این تحشیه آنستکه خوانندگان فاضل اطلاق نام را بر کنیه پدر آن حضرت حمل بر تسامح نفرمایند.

کتاب شعر علی را نوشته است^۱ صاحب «روضات الجنات» در ذیل حالات حسین بن معین الدین مبینی مینویسد: ظاهراً دیوان مبالوک از گرد آورده های امام فاضل ابوالحسن علی بن احمد بن محمد فنجگردی^۲ ادیب نیشابوری میباشد که نام آنرا تاج الاشعار و سلوة الشیعة گذارده، پس از آن صاحب روضات عبارت مجلسی را که قبل از نقل شد آورده است^۳ و باز هم در حالات محمد بن حسین بن حسن بیهقی مشهور بقطب الدین کیدری مینویسد: از جمله تألیفات او کتابیست که در آن اشعار مسولانسا امیر المؤمنین را جمع کرده و آنرا «انوار العقول» نامیده است و دور نیست که کتاب مزبور همین دیوان مرتضوی باشد که در زمان ما موجود و منسوب بآنحضرتست^۴ مؤلف «طرائق الحقائق» بدون ذکر مأخذ هر دو عبارت صاحب روضات را در یکجا جمع کرده و میگوید: در جامع و مدون دیوان حضرت امیر خلافت بعضی گفته اند ابوالحسن محمد بن حسین بن حسن بیهقی است که مشهور بقطب الدین کیدریست که از جمله تصانیف او نوشته اند شرح نهج البلاغه و کتاب انوار العقول است و در این کتاب جمع نموده اشعار حضرت را و بعضی بر آن رفته اند که مدون آن ابی الحسن علی بن احمد بن محمد فنجگردی است و نام آنرا تاج الاشعار نهاده، سپس او هم عبارت علامه مجلسی را نقل

۱- بحار الانوار: چاپ کمپانی ج ۱ ص ۱۶ و ۱۰ ۲- این نسبت در چاپهای روضات و طرائق و چند کتاب دیگر بصورت (ضخکردی) دیده میشود ولی بلاشک «فنجگردی» درستست و آن همان پنجمرد میباشد که از قراء نیشابور بوده است.

۳- روضات الجنات: ص ۲۵۹ ۴- همان کتاب: ص ۵۰۵

کرده است^۱ در «کشف الظنون» ذیل عنوان دیوان علی بن ابیطالب رضی الله عنه بدون آنکه هیچگونه مطلبی راجع بجامع دیوان وصحت و سقم انتساب اشعار بآنحضرت بنویسد فقط از شرح میبیدی سخن گفته اما اسماعیل پاشا در «ایضاح المکنون» که ذیل بر کشف الظنون است مینویسد: انوار العقول من اشعار وصی الرسول تألیف یکی از علماء شیعه است که مؤلفش ذکر نشده اولش این عبارتست: الحمد لله الذی ذلت لعزته الجبابة الخ^۲

من خود کتاب «انوار العقول» را ندیده ام اما صاحب «الذریعه» که نسخه ای از آنرا بخط محمد نصیر بن نظام الدین محمود قرشی کرمانی در کتابخانه مرحوم میرزا محمد طهرانی دیده و بسال ۱۰۳۵ نوشته شده بوده اینگونه معرفی کرده است: انوار العقول من اشعار وصی الرسول دیوان اشعار منسوب بامام امیر المؤمنین است مرتب بحروف هجاء در قوافی گرد آورده قطب الدین کیدری شارح نهج البلاغه، آغاز آن چنین است: الحمد لله الذی دانت لعزته الجبابة وتضعضعت دون عظمتها الا کاسرة. چنانکه مؤلف در اول کتاب میگوید: وی قبلا آنچه در آداب و حکم و مواعظ و پند بوده جمع کرده و نسامش را «الحدیقة الانیقة» نهاده پس از آن در فحوص کتب کوشش فراوان بکار برده تمام اشعاری که منسوب بامام بوده در این کتاب گرد آورده نامش را «انوار العقول» گذارده، از مآخذ خود سه دیوان را نام میرد که پیش از او وجود داشته؛ اولی دیوانی بوده که ابوالحسن علی بن احمد بن محمد فنجگردی نیشابوری متوفی بسال ۵۱۳ یا ۵۱۲ جمع کرده مشتمل

۱- طرائق الحقائق: ج ۳ ص ۵۳ ۲- ایضاح المکنون: ج ۱ ص ۱۴۴

بر دویست بیت که نامش «سورة الشیعة» یا تاج الاشعارست ، دومی گرد آورده یکی از بزرگان اهل علمست که مبسوطتر از کتاب فنجگرد- یست، درین کتاب بعض اشعار که در کتاب محمد بن اسحاق صاحب «سیره» و متون دیگر با امام نسبت داده شده استخراج گردیده است ، سومی آنچه زیست که سید ابوالبرکات هبة الله بن محمد حسینی جمع کرده است.

کیدری غیر از این دیوانهای سه گانه از کتب سیره و تسواریخ معتمده نیز استفاده کرده ولی تصریح میکند که حکم قطعی و یقینی نمیتوان داد که گوینده این اشعار علی علیه السلامست زیرا در امثال این امور حکم قطعی متعذرست و باید بهمان گمانی که از نقل راویان حاصل میشود اکتفاء کرد، همچنین نمی توان ادعاء کرد که تمام اشعار آنحضرت همینهاست که ما بر آنها دست یافته ایم، وی در هنگام نقل هر شعری مأخذ خود را از دیوانهای سه گانه مذکور و کتاب تفسیر امام عسکری و کتب شیخ مفید و شیخ طوسی و غیر اینها بیان میکند، سندهای روایت هر یکرا هم نقل مینماید مانند روایت محمد بن اسحاق و روایت امام علی بن احمد واحدی که پیشوای بی منازع شافعیان در خراسان بوده و روایت احمد بن محمد مرزوقی و روایت ابوالجیش مظفر بلخی و روایات دیگران.

مؤلف در پایان کتاب گفته است: النقاط این درهای کمیاب و کشیدن آنها در يك رشته نتیجه کوشش و مجاهدت بسیارست و این گفتار مرا درباره آن البته فراموش مکن:

خیر الدواوین تحویه و تحفظه دیوان شعر امیر المؤمنین علی

فیه المعالی و فیه الفضل مجتمعاً کفضل صاحبہ فی العالمین علی صاحب ذریعہ مینویسد: از خود کتاب احتیاط مؤلف در نقل و نسبت شعرها آشکارست و نشان میدهد که آنچه راجع بکوشش خود در گردآوری اشعار اظهار داشته درست و بر طبق واقعست، پس ازین صاحب ذریعہ میگوید: نسخه چاپ شد دیوان امیرالمؤمنین در ترتیب قریب بهمین کتابست ولی تمام سندهای روایات و مقدار زیادی از اشعار را از آن حذف کرده اند^۱ این بود خلاصه ترجمه آنچه در الذریعہ ذیل عنوان «انوار العقول من اشعار و صی الرسول» راجع بجامع دیوان منسوب بامیرالمؤمنین نوشته شده است و در اینجا باید سخن تازه ای را که مؤلف «فرهنگ خاورشناسان» گفته و مایه تعجب است فقط محض اطلاع بعرض مطالعه کنندگان عزیز برسانیم:

این مؤلف جامع دیوان را سید رضی بسرا در شریف مرتضی دانسته^۲ و تا کنون این بنده در هیچ کتاب معتبری چنین طلبی را ندیده است و چون جامعترین سخنی که درباره جامع ابن دیوان گفته شده همانست که علامه مجلسی و صاحب ذریعہ فرموده اند لهذا از نقل اقوال مؤلفین دیگر در میگذریم و باظهار چند نظر خویش بنحو اجمال میپردازیم:

۱- درین دیوان کلماتی بیگانه مخصوصاً فارسی وجود دارد که در صدر اسلام و زمان خلفاء راشدین هنوز داخل زبان عربی نگردیده و تعریب نشده بوده است.

۱- الذریعہ الی تصانیف الشیعة: ج ۲ ص ۴۳۱ و ج ۳ ص ۲۰۵.

۲- فرهنگ خاورشناسان: تألیف مرحوم ابوالقاسم سحاب ص ۲۰۵.

۲- حکم وامثالی دارد که متعلق بایرانیان و رومیان و یونانیان بوده و پس از اختلاط با آن اقوام مخصوصاً پس از نهضت علمی و ادبی در عصر عباسیان قوم عرب با آنها آشنا شده است.

۳- در بعضی قطعات مطلب با تقسیمات فلسفی بیان گردیده که آنهم بعد از قرن دوم و بعد از ظهور فلسفه در بین مسلمانان، عرب با آن آشنا شده است.

۴- ابیاتی مشعر بر اسرار حروف درین دیوان دیده میشود که در عصر علی علیه السلام چنین موضوعاتی در میان عرب سابقه نداشته و این خلدون تصریح کرده که علم اسرار حروف پس از صدر اول انتشار یافته است.^۱

۵- درین دیوان معما هست در صورتی که در عصر امیر المؤمنین معما و لغز نبوده^۲ و هر چند برخی از مؤلفین پیدایش معما و لغز را در قرنهای سوم و چهارم دانسته اند اما ابن خلکان حکایتی (ظاهراً از تاریخ خطیب بغدادی) نقل کرده که معلوم میدارد در اوائل قرن دوم مسلمانان باین نوع شعر آشنا بوده اند و ما جهت مزید فائده قسمت آخر آن حکایت را که مربوط باین مطلب است نقل میکنیم: حماد راویه بابو عطاء سندی گفت آیا لغز میدانی؟ جواب داد آری، حماد سه لغز از او پرسید که همرا جواب داد

سؤال اول درباره ملخ بود:

فما صفراء تكنى أم عوف كان سويقتيها منجلان

سؤال دوم راجع بآهن بن نیزه:

فما اسم حديدة في الرمح ترسى دوين الصدر ليست بالسان

۱- مقدمه ابن خلدون: ص ۳۵۳ ۲- آداب اللغة العربية: ج ۳ ص ۱۱۸

سؤال سوم مربوط به مسجدی در بصره واقع در جوار بنی شیطان:
 اتعرف مسجداً لبنی تمیم فوق المیل دون بنی ابان^۱
 چنانکه میدانید حماد راویه و ابو عطاء سندی در نیمه اول قرن دوم
 میزیسته‌اند و وفات حماد در سال ۱۵۵ بوده است.

بعضی گفته‌اند واضح علم معما خلیل بن احمد بوده که وفاتش
 در نیمه دوم قرن دوم اتفاق افتاده و اما آنچه صاحب روضات بتقل از
 میرزا عبداللّه افندی در «ریاض العلماء» نوشته است که واضح و مدون
 این فن ابتداء شرف الدین علی یزدی مؤلف «ظفر نامه» بوده^۲ قابل
 قبول نمیتواند باشد زیرا اگر هم مرادش معما در زبان فارسی بوده باز
 درست نیست و پیش از او کسانی بفارسی لغز و معما گفته‌اند، بهر حال تاریخ
 پیدایش معما و لغز در ادبیات دوره اسلامی قدیمی است اما بصدر
 اسلام نمیرسد و درین دیوان معمایی بنام «محمد» هست که ما پیش
 ازین بتقل آن پرداختیم.

۶- اغلب ابیات این دیوان از لحاظ ادبی چنان نیست که لایق
 مقام فصاحت و بلاغت امام باشد، کسی که نه تنها بزرگان اهل ادب در
 اسلام از جمیع فرق مذهبی شیعه و سنی بلکه تمام عربی دانه‌ای ماهر
 و سخن شناس کیشهای دیگر همه اذعان کرده‌اند که فصاحت و بلاغت
 در بالاترین درجه بوده و در عصر خودش و در اعصار و قرون بعد مشابهی
 برایش یافت نشده است، با این وصف چگونه میتوان نسبت ابیاتی را با و داد
 که در سطح پایین جای دارد؟ البته هیچ کس نباید انتظار داشته باشد در اشعار

۱- وفیات الاعیان: ج ۲ ص ۲۴۵ ۲- روضات الجنات: ص ۲۶۰

آنحضرت مبالغه و تشبیه و استعاره و ابهام و سائردقائق شعری که موجب تزیین کلام شاعرانست بکاررفته باشد اما با اینحال هیچ ادیبی هم نمیتواند باور کند کسی که در وصف سخنش فحول ارباب ادب گفته اند؛ دون کلام خالق مخلوقست و در خطابه بی شبه و نظیرست نظمش جز آنکه مطلبی راست و درست است هیچ مزیت ادبی نداشته باشد، علاوه بر آنکه تعداد قابل توجهی از ابیات این دیوان در کتب تاریخی و ادبی بنام اشخاص دیگر ضبط و ثبت شده چون ابیاتی هم در آن هست که از نظر ادبی جلب توجه نمیکند و بقول یکی از بزرگان ادب عرب، طلاوت و طلاقند ندارند و سکه سخن علی بر آنها دیده نمیشود، پس ادعای صحیح درباره این دیوان همانست که علامه مجلسی و علماء بنام دیگر گفته اند که حکم بصحت انتساب تمام ابیات این دیوان بامیرالمؤمنین مشکل و متعذرست و چه زیبا گفته است مولانا حسین میبیدی یسزدی در شرح جامع و مفید خود بر این دیوان: یقین معلوم نیست که این بحر از خاشاک شعر غیر صافی است ولی اگر يك بیت شعر اوست مرا (و مارا) در دنیا و عقبی کافیت.

با اینکه تسامح در نسبت دادن اشعار بغیر صاحبان اصلی گناه ادبی نابخشود نیست چه؛ هم حق گوینده اصلی ضایع میشود و هم بسا که منسوب الیه راضی باین نسبت نباشد، مع الوصف در دواوین شعری و تذکره ها و جنگها و کتب ادبی چه بسیار اشعاری که از شاعرانی است و بشاعران دیگر نسبت داده شده است چنانکه وقتی در دوره دوم مجله «آینده» از طرف مدیر فاضل آن غزلی از خیالی بخارایی چاپ و بشیخ بهائی نسبت داده شده بود^۱ که بهمین مناسبت من مقاله ای نوشتم و در

مجله «یادگار» منتشر ساختم^۱ چون نظائر این تسامح در ازمنه اخیره بین مؤلفین و تذکره نویسان و دیگران زیاد اتفاق افتاده در اینجهام بیهمناسبت نیست بیرخی از علل آن اشاره شود:

۵۷- علل

علت اول -- برافتادن طبقهٔ راویان اشعارست که بضبط و حفظ و نقل اشعار شعراء میبرد داشته‌اند، خلط اشعار فارسی این طبقه نسبت با شعراء همان حال را داشتند که محدثین نسبت بحديث و علماء انساب نسبت به نسب اشخاص دارا بودند، در ایام جاهلیت شعراء عرب برای محفوظ نگاه داشتن الفاظ شعر خود از تحریف و تصحیف و حفظ نسبت آن، يك یا دو نفر را بعنوان «راوی» معین میکردند که ضمناً اشعار آنان را در مواقع مناسب روایت مینمودند، پس از اسلام مشهورترین راوی اشعار دورهٔ جاهلی حماد راویه بوده که روایت بیشتر اشعار شعراء جاهلیت باو منتهی میشود و هم او بوده که «معلقات سبعة» را حفظ و نقل کرده، رسم مزبور در دورهٔ اسلام نامدتها در میانهٔ عرب جاری بوده و ایرانیان نیز این رسم را از آنان فرا گرفته و مخصوصاً در عصر سامانیان و دورهٔ غزنویان شعراء بزرگ ایرانی راویانی داشته‌اند که اشعار آنان را روایت میکردند و در قصائد رودکی، فرخی، منوچهری و دیگر شعراء مشهور آن دوره‌ها تصریحاً و تلویحاً اشعاری یافت میشود که حاکی از اینست شعراء مذکور اشعار خود را بوسیلهٔ راویان باطلاع عامه میرسانده‌اند.

علت دوم- اشتراك چند شاعر است در اسم یا تخلص و گاهی

در لقب و کنیه حتی در اسم پدر هم بعضی از ایشان با یکدیگر اشتراك داشته‌اند و هر کس بکتاب تذکره رجوع کند تحت عنوان يك تخلص ممکن است نام چند شاعر را ببیند و برخی از اشتباهات و خلط‌هایی که در مجمع‌الفصحاء و تذکره‌های دیگر دیده می‌شود ناشی از همین علت است و بمناسبت اینکه در مجمع‌الفصحاء رضاقلیخان هدایت چند شعر ابونصر فتح‌الله‌خسان شیبانی را بعلت اشتراك اودر عنوان شیبانی با- اختیارالدین شیبانی خلط کرده و باختیارالدین نسبت داده بود ابونصر شیبانی که معاصر او بوده قصیده بلند بالائی گفته و در آن بعضی از اشتباهات و خلط‌ها و سهویات و تسامحات هدایت را ذکر کرده است^۱ و در باب اشتراك اسامی حکایت لطیفی ابن‌خلکان نقل کرده که دوست دارم آنرا در اینجا برای خوانندگان این اوراق بنویسم: قاضی ابوالفرج معافی بن زکریای نهروانی بخط خود نوشته بود که سالی به حج رفتم در ایام تشریق درمنی بودم شنیدم کسی ابوالفرج را ندا میکند اندیشیدم که بسیاری از مردم این کنیه را دارند ممکن است کسی غیر مرا بخواند جواب ندادم، دوباره ندا کرد و ابوالفرج معافی را خواست باز من فکر کردم هم کنیه و همنام من زیادست شاید دیگری رامیخواند، بار سوم ندا کرد و ابوالفرج معافی بن زکریای نهروانی را خواست، من گفتم شکی نیست که مرا میخواند این بار جواب دادم، زیرا کنیه و نام و نام‌پدر و شهر مرا بطور کامل بر زبان آورد ولی او گفت: از اهل کدام نهروان هستی؟ گفتم نهروان شرق، ندا کننده گفت: من آنکس را میخوانم که اهل نهروان مغربست و من تا آن روز نمیدانستم بغیر از نهروان عراق

۱- برای این قصیده بمجلد دوم مجله آئنده ص ۷۵۱-۷۵۲ رجوع شود.

نهروان دیگری در مغرب هست^۱.

علت سوم -- مجهول بودن حالات گوینده شعر نیست که در اسم یا تخلص با کسی دیگر اشتراك دارد و آنکس دیگر از مشاهیر میباشد چنانکه میرزا محمد ملك الكتاب در هنگام چاپ دیوان اشعار کمال الدین حسین خوارزمی^۲ گرفتار همین اشتباه شده و بواسطه نشناختن گوینده که اسم خود را بجای تخلص در مقطع غزلیات می آورده اشعار او را از اول بآء بسم الله تا آخر ناعتمت بحسین بن منصور حلاج^۳ نسبت داده و آنرا بعنوان دیوان حسین حلاج در بمبئی چاپ کرده است، شرح حال او را هم از کتاب مجالس المؤمنین بدون اینکه مأخذ را ذکر کند در

۱- ابن خلکان ج ۲ ص ۲۲۰ ۲- برای شرح حال او و دیدن چند شعر از قصیده اول دیوان و بعضی از اشعار مثنوی و مطلع یکی از غزلیاتش رجوع شود بحبيب السیر مجلد سوم ج ۳ ص ۱۴۴ و ریاض العارفین ذیل عنوان حسین کاشی و طرائق الحقایق ج ۳ ص ۲۹-۳۰، مؤلف ریاض- العارفین و تتبع او مؤلف طرائق در کاشی دانستن او دچار اشتباه شده اند. زیرا که بتصریح صاحب مجالس المؤمنین (مجلس ششم ص ۳۱۱) والد او شیخ شهاب الدین حسین (صحیح: حسن است) از اولاد شیخ برهان الدین قلیچ است که در اند جان آسوده و پدر شیخ در زمستان جوکسی میرزا بخوارزم رفته و در آنجا تاهل نموده و جناب شیخ در آنجا تولد نموده اند.» و علاوه بر چاپ بمبئی در سال ۱۳۱۶ هم دیوان اشعار او در طهران باز بنام حسین حلاج بطبع رسیده است.

۳- برای شرح حال مفصل و انتقادات زندگانی به -

Louis Massignon ، Passion d'al - Hallâdj

رجوع شود، اخیراً هم کتب متعددی در کشورهای عربی و ایران در ترجمه حال این مرد عجیب و شخصیت او تألیف گردیده است.

آخر کتاب نقل کرده و عکس‌دار زدن خیالی عیسی مسیح را هم بمناسبت اینکه حلاج‌دار زده‌اند عکس‌دار زدن حلاج معرفی نموده و ضمیمه کرده است با اینکه اشعاری در آن دیوان هست که حاکی از دارزدن حلاج است و معلوم است که پس از واقعه او که بسال ۳۰۹ اتفاق افتاده است گفته شده^۱ و نیز افکار عارفانه و اصطلاحات صوفیانه‌ئی در ضمن بعضی از اشعار آن موجود است که همه بعد از حلاج و حتی بعد از انتشار اصطلاحات محیی‌الدین و عبدالرزاق کاشی پیدا گردیده^۲ و همچنین غزلیاتی در میانه غزلیات آن دیوان یافت میشود که از اشعار بسیار عالی و مستحکم عرفانی میباشد و معلومست که در قرن سوم و چهارم

۱- مانند این بیت که در حرف دال است.

ما انانیت زدار، یستی آویخته تا بداندی انا الحق گفتن منصور بود

۲- محیی‌الدین مشهور باین عربی و عبدالرزاق هر دو از مشاهیر عرفاء و متصوفه اسلام بوده‌اند که در قرن هفتم میزیسته‌اند و ترجمه حالات آنها در بسیاری از کتب مربوطه از آنجمله در کتاب نفحات الانس چاپ هند از ۴۲۹ تا ۴۴۰ و از صفحه ۴۹۲ تا ۵۰۳ مندرج است و بیشتر اصطلاحات عبدالرزاق مأخوذ از اصطلاحات محیی‌الدین در کتاب فتوحات مکیه است و در حواشی شرح منازل السائرین او در طهران چاپ شده است و مرحوم پژمان بختیاری را در موضوع اصطلاحات عبدالرزاق غفائی دست داده بود زیرا در مقدمه اصطلاحات اشعار حافظ (ضمیمه چاپ اول خود ایشان) باین مضمون نوشته بودند که: «بیشتر این اصطلاحات منقول از شرح محمد دارابی بر دیوان حافظ است و ظاهراً منقولات دارابی هم از اصطلاحات عبدالرزاق کاشانی است» در صورتیکه اصطلاحات عبدالرزاق عربی و مربوط با اصطلاحات متصوفه و عرفاء مخصوصاً محیی‌الدین و ابن فارض است بقیه پاورقی در صفحه بعد

که غزل شهرت و استحکام و رواجی نداشته گفته نشده است. باضافه حلاج هیچوقت بفارسی شعر نگفته بلکه اساساً توجهی بشعر و شاعری نداشته و در کتب تذکره و طبقات و عرفان و تاریخی که نامی از او برده و شعری باو نسبت داده اند جز مقداری معدود اشعار صوفیانه عربی اشعاری از حلاج دیده نشده است درباره رباعیات منسوب بیایزید بسطامی عارف مشهور قرن سوم اسلامی هم^۱ چنین اشتباهی برای بعضی مانند حاج زین العابدین شروانی و رضاقلیخان هدایت روی داده است^۲ با اینکه سبک این رباعیها لفظاً و معنی حاکمی از اینست که هر کدام پس از حمله مغول بر ایران گفته شده و ابدأ مربوط بقرن سوم اسلامی نیست: بعضی نیز برای تحمیل نظر غلط خود بر مردم اشعار مخصوصی را که بامقصود آنها ارتباط دارد برای کسب اعتبار بعلماء و فضلاء و شعراء بزرگ نسبت داده و میدهند، گاهی هم در نتیجه عدم تحقیق و رجوع نکردن بفهارس تألیفات، کتاب منظوم این یکی را با آن یکی نسبت داده

بقیه پاورقی از صفحه قبل

و ربطی با اصطلاحات شعراء عرفان مشرب فارسی از قبیل رند و شراب و میکده و زلف و خط و خال و غیر اینها که بعضی از آنها مسود تفسیر شبتری در گلشن راز واقع شده ندارد و منشأ اشتباه فرق نگذاشتن بین اصطلاحات متصوفه و اصطلاحات شعراء فارسی زبان بوده است.

۱- برای دیدن شرح حال او بنفحات الانس ص ۵۹-۶۰ رجوع شود و برای دانستن تعدد این کنیه و نام بکشکول بهائی ص ۵۴-۵۵ و مجلس ششم مجالس المؤمنین در عنوان بایزید و معجم البلدان ج ۲ در عنوان بسطام و روضات الجنات ص ۳۳۸-۳۴۱ در عنوان طیفور و طرائق الحقایق در مواضع متعدده مراجعه گردد

۲- ریاض السیاحه، ص ۱۹ و ریاض العارفین در ذیل عنوان بایزید بسطامی.

و چاپ کرده‌اند و از کتب شعری یکی منظومه «کنز الحقائق» گفته قتالی خوارزمی یعنی همان پوریای ولی بود، که علاوه بر کشتی گیری که در زمان او رواجی عام بین همه طبقات داشته مردی عارف و صوفی مشرب بوده منظومه‌اش را در سه چاپ که من از آن کتاب دیده‌ام بشیخ شبستری نسبت داده‌اند در صورتی که هر تذکره نویسی که شرح حال قتالی را نوشته این کتاب را باونسبت داده و رضاقلیخان هدایت در «ریاض - العارفین» از همین کتاب او اشعاری نقل کرده،^۱ دیگر کتاب «کنوز الاسرار» محمود کاشانی صاحب مصباح الهدایه است که در چاپ اول مثنویهای سنائی باونسبت داده شده بود و از این قبیل بدبختانه بسیار وجود دارد. علت چهارم - شهرت گوینده ایست بسبک خاص که موجب این شده است اشعار شعراء دیگر را که مانند یا نزدیک بآن سبک گفته شده بآن گوینده نسبت دهند نظیر رباعیات بسیاری که در برخی از چاپها عدد آنها بهزار و دوست رباعی رسیده است بحکیم عمر خیام با اینکه اکثر آنها صاحبان مشهور و مسلم دارد و جز نسبت هفتاد و اندی از آنها بحکیم مزبور ثابت نیست^۲ و باز بهمین علت دوبیتی‌های لری زیادی که در چاپ مرحوم وحید عدد آنها از سیصد و پنجاه هم گذشته است بیابا.

۱- باتشکده آذر و ریاض العارفین ذیل نام قتالی خوارزمی رجوع

شود .

۲- برای دیدن بعضی از رباعیات مسلمة خیام بمقاله مرحوم سعید نفیسی در شماره ۹ دوره اول مجله شرق (ص ۵۱۳-۵۲۹) و برای مطالعه تحقیقاتی در این باب بمقدمه کتاب «رباعیات خیام» بانگلیسی تألیف: کریستن سن Christensen رجوع شود.

طاهر عربیان عارف مشهور او اسط‌قرن پنجم نسبت داده شده است^۱ در صورتی که پاره‌ئی از آنها اساساً لری نیست و فقط از حیث وزن بدو بیت‌ئی‌های باباطاهر شباهت دارد و بطور کلی میتوان گفت که علت خلط اشعار اکثر شعراء مشهور مخصوصاً فردوسی و مولسوی و سعدی و حافظ و چندتن دیگر که اشعار و دواوینشان در بین خاص و عام متداول است همین شناخته شدن سبک آنان می باشد که هر جا مردم شعری دیده اند بوزن و سبک اشعار یکی از این شعرا آنرا باو نسبت داده اند و در این موضوع سخن بسیار است و بنده راهم در این خصوص خاطراتی چند است که برای حفظ احترام بعضی از فضلاء حتی اشاره هم بآنها نمیکنم.

علت پنجم - قصد برانگیختن حس اعجاب اشخاص و جلب آن بسوی کار خود می باشد باین معنی که بعضی از نویسندگان و گویندگان (نه بمعنی شاعران) برای اینکه متببع و پسر اطلاع جلوه کنند اشعار شعراء گمنامی را یافته و بشعراء بزرگ نسبت میدهند بخصوص اگر از اشعار آن شعراء بزرگ و معروف مانند عسجدی و شهید بلخی و ابوالموئید و عماره مروزی و ابوالعباس و ددها نفر دیگر که همه از مشاهیر هستند ولی از اشعارشان چیز قابلی بدست نیست کسی اطلاعی نداشته باشد و در برخی از دواوین شعراء قدیم که در اواخر قرن سیزدهم هجری و عصر ما بچاپ رسیده است بهمین نیت متصدیان چاپ و مدونین اشعاری را که در تذکره ها با اسم دیگری ذکر شده است داخل کرده اند و در وهمزمان آغاز عمر ما پیش همین نیت در وجود بعضی از صاحبان طابع بصورتی عامیانه جلوه کرده بود و اشعار شعراء متوسطی مانند مؤمن

۱- بدیوان یا باطاهر چاپ سال ۱۹۰۲ لندن و مقدمه‌های ادوارد هنرالن

Edward Heron-allen و همان دیوان چاپ مرحوم وحید و صفحات

۲ و ۲۱ و ۱۱۵ و ۱۱۶ آن رجوع شود.

وخادم ومشتاق ودیگران را که اتفاقاً برخی از آنها بنام صاحبان خود قبلاً در حواشی مثنوی شاه و درویش دلالی جغتائی و مثنوی ذوبحرین و ذوقافیتین اهلی شیرازی در طهران با قطع کوچک و خط نستعلیق بسیار زیبا چاپ شده بود بشاطر عباس صبو حسی نسبت داده و چندین بار آنها را بنام همو چاپ کردند.

این پنج علت بعقیده بنده علل عمده خلط اشعار است که مع الاسف در کشورهای اسلامی مخصوصاً در ایران رواج کامل دارد و علت العلل آن هم اینست که مرکبین خلط اشعار نمیتوانند بفهمند که گاه يك شاعر استاد وفحل در اداء معانی و ترکیب الفاظ يك قصیده یا یکغزل یا يك قطعه حتی يك رباعی و يك بیت و يك مصراع متحمل زحمت فکری بسیار میشود و این زحمت فکری گاهی بجدی طاقت فرساست که بقول فرزدق شاعر مشهور عرب در اوائل قرن دوم هجری: کندن یکی از دندانهای شاعر براو آسانتر است که يك مصراع بگوید و با اینحال بسیار دور از انصاف است که شعرائی باین سختی شعر بگویند و آنوقت بجای هرگونه تشویق و تعریفی از آنان نصف اشعارشان را سرقت پیشگان شعر کلایا بعضاً، لفظاً یا معنی بدزدند و بنام خود بقالب بزنند و مقدار زیادیرا هم فضلاً از کیسه خلیفه بخشیده بغیر گوینده اصلی نسبت بدهند، در نتیجه جز اندکی شعر تحریف و تصحیف شده و سرو دست شکسته برای خود آنان باقی نگذارند. تسامح فضلاً در این مورد گاهی اثر بسیار زشتی برای شعراء بزرگ و واقعی هم دارد زیرا: ممکن است بعضی متوجه این نشوند که اشعار دیگر برا کسی دیگر غیر از ایشان داخل در اشعار و دیوانشان نموده و خیال کنند خود آن شعرا مانند

متشاعرین این کار را کرده‌اند و معلوم است شعرای واقعی که اشعارشان بواسطهٔ تسامح ما دچار خلط شده است بنا بر همین اصل چقدر از ما روحاً ناراضی خواهند بود، به‌لاوه خلط اشعار راه تحقیق محققین را خیلی دور میکند زیرا: ایشان از شعر هر شاعری می‌خواهند درجهٔ رشد فکری و علمی گوینده و سیر تاریخی شعر و تحول و تکامل ادبیات و مقدار نفوذ تمدن و اوضاع و احوال عصر شاعر و سبک گفتار او را بدست بیاورند و با خلط اشعار بدست آوردن این مطالب قبل از جدا کردن اشعار هر شاعری و تحقیق نسبت آنها بگوینده مشکل و غیر می‌سور خواهد بود، در نتیجه وقت پر قیمت محققین مدتی صرف اصلاح حرا بکارهای کسانی خواهد شد که به خلط اشعار کمک کرده‌اند.

باری؛ چون سبب ورود مادرین مبحث آن بود که در یکی از مجلات وزین و مشهور ادبی و سیاسی ایران غزلی از خیالی بخارایی با این مطلع:

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه

خلقی بتو مشغول و تو غائب زمیانه

بشیخ بهائی نسبت داده شده بود لهذا برای رد این نسبت و تحقیق مطلب و جلوگیری از تسامحات مشابه دیگران در امثال این موضوعات، راجع بشیوهٔ شاعری شیخ بهائی و خیالی اندکی سخن گفته پس از آن دربارهٔ اشخاصی که دارای این تخلص یا نسبت بوده‌اند و همچنین دربارهٔ خود غزل و نسخه بدلهای آن مطالبی بعرض میرسانیم.

این غزل مسلماً از شیخ بهائی (۹۵۳ - ۱۰۳۱) نیست بدلائل ذیل:

اولا سبك تركيب جمال واستعمال الفاظ واسلوب اداء معانی و طراز سخن و طرز فکری که در نظم غزل مزبور (که در پایان این مقال آنرا نقل مینمائیم) بکار رفته با سبك واسلوب و طرز فکر شیخ بهائی در شعر فارسی تفاوت دارد چه ، باصطلاح صاحب روضات الجنات : «فطایط فقه و حزازت زهد و شزازت تقوی و وقار حدیث در اشعار شیخ بهائی زیاد یافت میشود»^۱ و عبارت دیگر و بهر روی سبك شاعری شیخ بهائی سبك يك شاعرند مشرب نیست و با وجود تمام نکته دانیهای ادبی و حالات عارفانه او اثر آخوندی حتی در اشعار عرفانی‌اش مشاهده میشود با اینکه بعضی از اشعار عرفانی او از حیث اشتغال بر معانی دقیقه معرفت و تصوف واجد اهمیت است و با مراجعه بمثنوی «نان و حلوا» و مثنوی «شیر و شکر»^۲ و غزلیات و رباعیات و مستزادات و قطعاتی که در مطاوی کتاب نفیس کشکول از گفتار خود مندرج ساخته این نکته کاملاً روشن میشود و اثر مزبور حتی از سیمای اشعار عربی او نیز لایح است در صورتی که زبان عربی زبان پدر و مادری و اصلی او بوده و در ادبیات آن تبحری فوق العاده داشته است و ظهور همین اثر از وجنات اشعار عربی او موجب گردیده که بعضی از سخن شناسان و نقادان ادبیات آن زبان قوه شاعری شیخ را در برابر قوای فوق الوصف او در

۱- روضات الجنات در اواخر ترجمه ملامحسن فیض ص ۵۴۹

۲- این مثنوی در بحر خبب گفته شده و شیخ بهائی آنرا در کشکول (ص ۱۱۱-۱۱۴) نقل کرده و در مقدمه آن چنین مینویسد: «ایسن شکسته بسته چند است در بحر خبب که در میان عرب مشهور و معروف است و در مابین شعراء عجم غیر مألوف» توضیح آنکه در چاپهای کشکول جنب دیده میشود و خبب درستست.

تحقیق انواع علوم و فنون ضعیف دانسته و بطور اشاره نهی از تجاوز تعریف درباره اشعارش کنند^۱ و در اینصورت سبک شاعری شیخ بهائی با سبکی که در نظم ابیات این غزل بکار برده شده و هر بیت آن از عاشقی و سینه چاکی و درویشی و بیخویشتنی و عارفی و بیقیدی و رندی گریخته خود خبرها میدهد تفاوت محسوس دارد.

ثانیاً شیخ بهائی بیشتر اشعار عربی و فارسی خود را در مجلدات پنجگانه کشکول نقل کرده است و از این غزل بهیچ وجه اثری در کشکول یافت نمیشود و چون نوشتن این کتاب پس از کتاب «مخلّات» شروع شده^۲ و تألیف آن تا اواخر عمر مؤلف ظاهراً طول کشیده است از این جهت احتمال کلی دارد که اکثر اشعار فارسی و عربی او همانهایی باشد که در این دو کتاب مخصوصاً در کشکول نقل شده است و بیشتر آنچه که تذکره نویسان و مؤلفین معتبر القول از اشعار او نقل کرده اند در کتاب کشکول دیده میشود و بطور کلی عرض میکنم که جز یک غزل که با مطلع «ساقیا بده جامی زان شراب روحانی» شروع میشود و رضاقلیخان هدایت آنرا بشیخ بهائی نسبت داده است^۳ و سه بیت قطعه مانند و چهار شعر مثنوی که نراقی نقل کرده است^۴ هر شعری را که

۱- خلاصه الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر ج ۳ ص ۴۴۱.

۲- کشکول ص ۱

۳- مجمع القصاء در ذیل عنوان بهائی.

۴- خزائن ص ۱۱۸- یک بیت قطعه اینست: «کارکنان سپهر بر سر دعوی شدند آنچه بدادند دیر باز گرفتند زود» و اول مثنوی هم این بیت است: «چه خوش بودی از باد کهنه سال شدی بر من خسته یکدم حلال.

در کشکول نباشد بآسانی نمیتوان بشیخ بهائی نسبت داد. ثانیاً تمام ابیات غزل مورد بحث باستثناء مطلع و مصراع دوم مقطع آن در کتب ادبی و تاریخ و تذکره و غیرها در هر جا قسمتی از آن بنام خیالی دیده میشود و آن اتفاقاً از غزلهای مشهور و مسلم خیالی است زیرا بیشتر تذکره نویسان و مترجمین حالات خیالی برای نشان دادن نمونه شعر فقط دو یا سه یا چهار بیت این غزل را در ذیل نام او نوشته اند و از کسانی که نسبت آن غزل را به خیالی داده اند جامی است در بهارستان و خواند میر در حبیب السیر و علی قلیخان لکزی داغستانی در ریاض الشعراء و سامی بك در قاموس الاعلام و هدایت در ریاض العارفین^۱ که هر کدام چند بیت از این غزل را بنام خیالی نوشته اند و چون تا آنجا که این بنده تتبع و فعلاً بیاد دارد بواسطه کمال تناسب این تخلص^۲ با شعر و شاعری که صناعتی است خیالی سیزده نفر از متقدمین عنوان «خیالی» داشته اند و بعضی از ایشان هم بفارسی شعر نگفته برای آنکه گوینده این غزل با دیگران اشتباه نشود لازم میدانند ترجمه آنرا بنحو اختصار

۱- بهارستان ص ۱۲۰ و حبیب السیر ج ۳ ص ۱۶۱ و ریاض الشعراء نسخه خطی ذیل عنوان خیالی هروی و قاموس الاعلام ج ۳ ص ۲۰۷۱ و ریاض العارفین ص ۱۱۸

۲- تخلص در اصطلاح فن بدیع نام یکی از صنایع معنویه است و غرض از آن گریز از تغزل و تشبیه بمدح بمدوح میباشد و در اصطلاح شعراء فارسی زبان عنوان شاعری شاعران است که در اواخر اشعار مخصوصاً در اواخر غزلیات آنرا ذکر میکنند و مقصود ما در اینجا همین معنی اصطلاحی دوم میباشد

در اینجا بنویسد:

خیالی اول: که گوینده غزل مورد بحث است در بخارا بدینا آمده و در سلك شعراء آنجا منتظم بوده،^۱ از گویندگان قرن نهم و معاصر الخ بیگ و شاگرد و معاصر خواجه عصمة الله بخارایی^۲ می باشد و چون مدتی در شهر هرات زندگانی می کرده بعضی از تذکره نویسان او را از اهالی شهر مذکور نوشته اند^۳، وی بداشتن کمالات صوری و معنوی شهرت داشته و در مراحل عرفان عاشقی مجرد و سالکی موحد بوده^۴ بهمین جهت برخی او را مقبول الأبرار دانسته و گفته اند: سخنان درویشانه و پاکیزه دارد و مردی مستعد و خوش طبع بوده،^۵ شعر او خالی از حالی نیست^۶ و دیوان اشعارش در ماوراءالنهر و بدخشان و حراسان و ترکستان شهرتی عظیم داشته است^۷ و دولتشاه از دیوان او غزلی نقل کرده که مطلع و مقطع آن اینست:

هر که زینوادی بکوی بخت و دولت میرسد

از ره و رسم قدم داری و همت میرسد^۸

۱- حبیب السیر مجلد سوم ج ۴ ص ۱۶۱ و رجال آن کتاب ص ۱۲۳

۲- برای مطالعه شرح حال خواجه عصمة الله بخارایی تذکره دولتشاه

چاپ اوقاف گیب ص ۳۵۷ - ۳۶۶ و تذکره مرآت الخیال ص ۶۱-۶۲ و

رجال کتاب حبیب السیر ص ۷۵-۸۶ رجوع شود. ۳- ریاض العارفین

ص ۱۱۸. ۴- ایضاً ص ۱۱۸.

۵- دولتشاه ص ۴۲۱ - ۴۲۱ ۶- بهارستان چاپ سال ۱۳۱۱

طهران ص ۱۲۰.

۷- تذکره دولتشاه ص ۴۲۱ و قاموس الاعلا ج ۳ ص ۲۰۷۱.

۸- این بیت مطلع قصیده لایمة صفدی را بخاطر می آورد که گفته:

الجد فی الجد و الحرمان فی الکسل فانصب تصب عن قریب غایة الامل

ازره غربت «خیالی» عاقبت جائی رسید

هر که جائی میرسد از راه غربت میرسد^۱

خیالی دوم : از علماء و فضلاء معاصرین سلطان محمد عثمانی

واز شاگردان خضر بیگک^۲ بوده نامش شمس الدین احمد است و شرحی بر کتاب عقائد نسفیه در علم کلام نوشته که بسیار محققانه و مخمل استفاده فضلاء میباشد و در عصر بعنوان حاشیه با حواشی دیگر آن کتاب در ضمن دو مجلد بزرگ بچاپ رسیده است، او پس از اتمام تحصیلات خود نزد خضر بیگک بمصر رفته و نزد فضلاء آن کشور مجدداً بتحصیل پرداخته، تخصص او بیشتر در علم نحو زبان عربی بوده و در این علم یدی طولی داشته اشعار این خیالی اکثر بعربی میباشد؛ شرح حالش راطاشکبری زاده در «شقائق النعمانیه» در عداد علماء و فضلاء طبقه سابعه آورده است^۳

خیالی سی و م : عبدالوهاب پسر مولانا عبدالکریم است که پدر و پسر هر دو از علماء مشهور دولت عثمانی بوده اند و او ابتداء در سلانیک و مغنيسا بامر قضاء مسلمین اشتغال داشته و بعدها در زمان سلطان سلیم خان عضو دفتر مخصوص و مصاحب سلطان گردیده در شعر يك منظومه ترکی بنام لیلی و مجنون و پاره‌ئی غزلیات دارد^۴.

۱- این شعر بیت طغرائی را در قصیده لامیه العجم بخاطر می آورد که

گوید:

لو ان فی شرف المأوی بلوغ منی لن تبرح الشمس يوماً دائرة الحمل

۲- برای شرح حال خضر بیگک متوفی سال ۸۶۳ رجوع شود بشقایق النعمانیه

و قاموس الاعلام ج ۳ ص ۲۰۷۰ ۳- شقایق النعمانیه ص ۷- ۸۵

۴- قاموس الاعلام ج ۳ ص ۲۰۷۱.

خیالی چهارم : از شعراء معروف دوره سلطان سلیم خان بوده و چون با اسکندر چلبی و ابراهیم پاشای صدر اعظم نسبت داشته بهم صحبتی و ندیمی سلطان نائل آمده تا اینکه در سال ۹۵۴ بیست و هشت سال پس از مخدوم خود در ادرنه وفات نمود، وی در شعر دیوان مرتب و مفصلی دارد.^۱

خیالی پنجم: خیالی سبزواری و ششم خیالی تونی است و این دو نفر هر چند بد شعر نمیگفته اند اما در جنب خیالی بخارایی خیال آنها محال بوده.^۲

خیالی هفتم: خیالی کاشی است که در کاشان مکتب دار بوده و بسبب و ترتیب خمسة نظامی شروع بنظم خصمهائی کرده بوده ولی عمرش برای اتمام آن وفا ننموده و این شعر از اوست:

مده ای خضر فریم بحیات جاودانی

من و خاک آستانش تو و آب زندگانی^۳

هشتم خیالی نوائی که در ۹۵۱ فوت کرده و مولی عبدالحی بن فیض الله رومی در کتاب زبدة الاشعار که منتخبی است از ۵۱۴ شاعر از شعرای روم هفت بیت از گفته های او را آورده^۴ و سام میرزا در تحفه سامی بذکر او پرداخته و میگوید: «در ترکی گوئی کم کسی رار تبه شعر او بوده، دیوان تمام کرده و قصاید دارد و در مثنوی نیز خوب بود جواب گوی و چوگان گفته و در شهور سنه احدی و خمسين و تسعمایه

۱ - ایضاً ج ۳ ص ۲۰۷۰.

۲ - دولتشاه ص ۴۲۲.

۳ - قاموس الاعلام ص ۲۰۷۱ ج ۳. ۴ - کشف الظنون چاپ ترکیه ستون ۷۸۸

فوت شد و در مشهد مقدس رضویه مدفونست^۱».

نهم خیالی ترکی نامش محمد از قصبه یگیجه واردار که در ۹۶۴ فوت کرده و او شاعری مشهور است و دیوانش در ایام سلطنت سلطان سلیم عثمانی مقبول بوده و در زبده الاشعار ۷۵ بیت از گفته هایش مندرجست^۲.

دهم خیالی کشمیری نامش حافظ محمد است، در عهد جهانگیر پادشاه گورکانی هند میزیسته و بقول مؤلف تذکره روز روشن معاصرینش او را انوری ثانی می خوانده اند، این بیت از اوست:

بعشوه کشتی و بازم بغمره جان دادی

گر از خدای نترسم ترا خدا گویم^۳

یازدهم خیالی خجندی که این ابیات بنام او در تذکره روز روشن آمده:

گیسو برید و شد فزون مهرش من گمراه را

گم کرده ره داند بلی قدر شب کوتاه را

ایضاً:

توئی مقصود از جان ورنه بی تو

نباشد غم اگر جان هم نباشد

ایضاً:

تاجان زوفای دهن تنگ تودم زد

از شهر بقا خیمه بصرای عدم زد

۱ - تحفه سامی چاپ تهران ص ۱۸۵.

۲ - کشف الظنون. ۳ - تذکره روز روشن ص ۲۰۷-۲۰۸.

چون ماه نو از دیده نهان گشت یقین شد

از فتنه ابروی تو ترسید که خم زد

باشد که بجائی رسد از عشق خیالی

چون از ره اخلاص در این راه قدم زد^۱

دوازدهم - محمد حسن خیالی که از مردم هندوستان و اهل جوینپور بوده، ذوق تصوف داشته و نسبت ارادت بسلسله چشتیه درست میکرده، گویا بفارسی شعر میگفته و چنانکه دانشمند متببع آقای - گلچین معانی در مجلد هفتم فهرست کتب خطی کتابخانه آستان قدس نوشته است مؤلف تذکره «کلمات المصادقین» شرح حال او را نقل کرده و با تردید غزل معروف خیالی بخاری را بمطلع: ای تیر غمت را الخ باو نسبت داده است، از تاریخ تولد و وفات او اطلاع ندارم ولی چون تذکره کلمات المصادقین که ترجمه این خیالی در آن مذکور است بنابر نقل آقای گلچین سال ۱۰۲۳ بسوده معلومست وی قبل از این تاریخ میزیسته است.

سیزدهم خیالی هندوستانی که اصلاً از مردم لکهنو بوده و اگرچه شعر بسیاری گفته ولی عنوان او بیشتر عنوان یک نفر فاضل و دانشمند بوده و شهرت او باین عنوان هم بی سببی نبوده است که در زبان فارسی وارد و نزدیک بیک صد جلد کتاب در موضوعات مختلفه تألیف نموده و این خیالی از تمام گویندگان دیگری که این تخلص را داشته اند زماناً بما نزدیکتر میباشد چه در قرن سیزدهم هجری میزیسته و وفاتش بسال ۱۲۷۹ اتفاق افتاده است، این دو بیت از اشعار فارسی

اوست:

دلم زپرتو نور است آنچنان پرنور
که لوح سینه بود تابناک همچو بلور
منور است چنان طبع تیره‌ام که رسد
شعاع روشنی او ز استعاره بطور^۱

این بود ترجمه حالات سیزده نفر که بعنوان «خیالی» مشهور بوده
و اکثر آنها کم یا بیش بفارسی یا عربی شعر می‌گفته‌اند و اینک مابقی غزل
خیالی بخارایی می‌پردازیم که بیشتر تذکره‌نویسان دو سه بیت آنرا
بمنظور نشان دادن نمونه‌ای از اشعار اوزکر کرده‌اند، ابیات این غزل
تاکنون مانند بنات نعش از یکدیگر جدا بوده و در اینجا همچون عقد
ثریا در یکجا جمع شده است.^۲

ای تیر غمت را دل عاشق نشانه
خلقی بتو مشغول و تو غائب زمیانه
که معتکف دیرم و گه ساکن مسجد
یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه
حاجی بره کعبه و ما طالب دیدار
او خانه‌همی جوید و ما صاحب خانه
مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو
مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه

۱ - قاموس الاعلام ج ۳ ص ۲۰۷۱.

۲ - ابیات متفرقه این غزل از کتابهای: حبیب السیر، بهارستان،
ریاض الشعراء، قاموس الاعلام و ریاض العارفین گرد آمده است.

هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید

نایی بنوای نی و مطرب بترانه

.....

باقی بهجالات که فسونست و فسانه^۱

تقصیر خیالی بامید کرم تست

یعنی که گنه را به ازین نیست بهانه

تخمیسی هم از این غزل وجود دارد که آنرا بعضی از شیخ بهائی دانسته اند در صورتی که آن نیز بسبک و شیوه این دانشمند ذوقنون در شعر فارسی شباهت ندارد و اساساً با استغراق اوقات شیخ بهائی در کار تدریس و تصنیف علوم و فنون مختلفه و امور مربوط بمنصب شیخ - اسلامی گمان نمیرود خاطر او بشاعری چندان مشغول بوده که بتخمیس غزل این و آن هم میپرداخته است.

تخمیس غزل شاعر دیگر، نوعی از تضمین بشمار میرود و گویا

۱ - این مصراع فقط در یکی از چاپهای بهارستان در طهران دیده شد و در آنجا مصراع اول را ندارد اما در بهارستان چاپ اسلامبول که با شرح ترکی آن بطبع رسیده مصراع اول بیت چهارم، اول این مصراع قرار گرفته و در عوض مصراع دوم بیت چهارم را ندارد بعلاوه در چاپ طهران کلمه آخر این مصراع «بهانه» و در چاپ اسلامبول «افسانه» نوشته شده و بدیهی است که بمناسبت «فسون» افسانه بهترست. کسانی که غزل را بشیخ بهائی نسبت داده اند بیت آخر را اینگونه نقل کرده اند:

امید بهائی بوفور کرم تست نه از عمل خویش ونه از اهل زمانه

و البته میدانید که مصراع دوم این طور صحیح خواهد بود:

«نه بر عمل خویش ونه بر اهل زمانه.» زیرا عطف بیا نیست و باید حرف

«با» در اینجا تکرار شود و در این مصراع بواسطه ضرورت با کلمه «بر» آمده است.

اینگونه تضمین که شاعر سه مصراع برهر بیت شاعر دیگر اضافه کند و بهمین ترتیب یک-غزل را پایان بود در میان قدمه-سء رواج نداشته و متأخرین باین کار پراخته‌اند.

معمولاً غزلی مشهور از اسانید را تخمیس یا استقبال میکنند و این کار بیشتر پیرامون غزلیات حافظ انجام گرفته است، این عمل تا آنجا که ازدائرهٔ تفنن شاعر خارج نشود شاید مقبول طباع سلیمه‌آریاب ذوق گردد اما گویندگانی یافت شده‌اند که بعدی افسراط در این تفنن کرده‌اند که تمام غزلیات حافظ را استقبال یا تخمیس نموده‌اند و چون این موضوع از دیدگاه شعر و شاعری قابل توجهست سخنی چند دربارهٔ استقبالها و تخمیسهای دیوان حافظ بعرض خوانندگان محترم میرساند:

۵۸- تضمین شهرت جهانگیر حافظ و رواج اشعار دل‌انگیزش

غزلیات حافظ خام طمعانی از صاحبان طبع موزون را برانگیخته

است تا به نظیره گسویی و تخمیس اشعار این

شاعر بی نظیر برخاسته دیوان رفیع‌البینانش را پاسخ گویند، گویا پنداشته‌اند با این کار مانند حافظ مشهور جهان خواهند شد وصیت گفتارشان از شرق بغرب و از جنوب بشمال خواهد رفت.

حاج خلیفه دوشاعر قریب‌العصر از شعراء فارسیگوی روم‌رانام برده (بلکه آبروبرده) که هر دو در اواخر قرن دهم هجری میزیسته‌اند یکی بنام «فضلی» متوفی بسال ۹۷۰ دیگری بنام «ابوالفضل محمدبن ادریس دفتری» متوفی بسال ۹۸۲ و نوشته است: هر دو تتبع دیوان حافظ کرده و هر قافیه و بحر آنرا پاسخ گفته‌اند.^۱

در دوره صفویه گوینده پرگویی بنام «ضمیری» از مردم اصفهان
نه تنها دیوان حافظ بلکه دواوین عده دیگر را پاسخ گفته^۱ سام میرزا که

۱ - برای اینکه دانسته شود این شاعر تا چه حد پرگو و پر ادعاء
بوده و ضمناً از کارهایش آگاه شوید بدینست گفتار مؤلف تذکره «هفت اقلیم»
را درباره اش نقل کنیم: ضمیری دواوین اکثری از متأخرین را تتبع نموده و
هر کدام را نامی نهاده چنانچه جواب دیوان شیخ سعدی را صیقل ملال،
ودیوان امیر خسرو را معشوق لایزال، و دیوان حسن (دهلوی) را حسن مآل،
و شیخ کمال را احیای کمال، و خواجه حافظ را عیون الزلال، و مولانا عبدالرحمن
جامی را معراج المآل، و بابا فغانی را آئینه خیال، و شاهی را سحر حلال،
و بنایی را فراغ مآل، (ظاهراً فراغ بال بوده) و صالح را درر مثال، و
آصفی را سحاب جلال، و شهیدی را خجسته فال، و همایون را لوامع خیال
و میرزا شرف جهان را ترانه وصال نامیده است. مؤلف «هفت اقلیم» پس ازین
تفصیل در صفحه ۴۱۸ جلد دوم یاد آور گردیده که این دواوین که ذکر کرده
آمد درین دیار (یعنی هندوستان) شایع و متداول نگشته و برای اینکه خوانندگان
محترم این سطور با خواندن این مطلب دچار تردید در صحت فهرست
مذکور نگردند خلاصه گفتار میرزا سنگلاخ را با حذف کلمات مخصوصش
از جلد دوم «تذکره الخطاطین» نقل میکنیم، وی می نویسد: آنچه در سیر و
سیاحت بلاد و امصار بخط شریف میرزا محمد هادی ملقب به قدیم الشال از
منتخب و منتخب اسفار مولانا کمال الدین حسین متخلص به ضمیری به نظر حقیر
رسیده بدین شمارست: چهار دیوان در برابر طبیبات، غزلیات، بدایع و خوانیم
سعدی بنامهای ظاهرات، صنایع، بدایع الشعر و نهایة السحر، و عیون الزلال در
مقابل دیوان خواجه حافظ.

کتابهای دیگر هم که سنگلاخ نام برده و ادعاء دیدن آنها را کرده بدین
قوارست: سحر حلال در برابر آصفی، خجسته فال در برابر امیر همایون،
بدایة الوصال در برابر امیر خسرو، معشوق لایزال در برابر میرزا شرف، حسن
مآل در برابر امیر حسن.

اوائل زندگانی او را درك كرده بوده نوشته است: جوانی بغایت دردمند و بی قید است^۱ و اسکندر بیگ منشی گفته است: هر روز لااقل ده غزل از مطلع طبعش سرمیزد و اکثر دو این شعراء ما تقدم را جواب گفته^۲ نام کتابی که در جواب حافظ ساخته و پرداخته است «عیون الزلال» بوده و برآستی تا گسیندهای چنین پرگو و بی قید نباشد باین کار نمیردازد.

یکی دیگر از کسانی که جواب تمام غزلیات حافظ را داده گویندهای موسوم به «ملازمانی» بوده که او نیز در عصر صفویه میزیسته است، نصرآبادی راجع باو حکایت لطیفی باین شرح نقل کرده: ملا زمانی دیوان خواجه حافظ را جواب گفته نزد شاه عباس برد و گفت دیوان خواجه حافظ را جواب گفته ام، شاه فرمود: جواب خدا را چه خواهی گفت؟^۳ انصاف آنست که سخن شاه عباس درین باب بسیار لطیف و بجا بوده، گفته خاقانی نیز مناسب مقامست:

خاقانیا کسان که طریق تو میروند

زاغندوزا غراروش کبک آرزوست

گیرم که مارچوبه کندتن بشکل مار

کوزهر بهر دشمن و کومهره بهر دوست

شاعر عارف و حکیمی که ارباب ادب و معرفت او را بحق «لسان الغیب» و «ترجمان الاسرار» دانسته و شناخته اند تا روپود سخنانش از جنسی نیست که هر صاحب طبع موزونی بتواند در کار گاه اندیشه اش

۱ - تحفة سامی ص ۱۲۴ ۲ - عالم آرای عباسی: چاپ اول

ج ۱ ص ۱۳۰ ۳ - تذکره نصرآبادی ص ۲۴۴

دیبای منقش و لطیفی چون اوبیافد و چون وی همیشه علاقه داشته است
حقائق ضمیر خویش را بانواع محاسن سخن از کنایت، اشارت، ابهام،
ایهام، استعاره، تشبیه و غیر اینها از بدایع و لطائف بیاراید از اینرو درك
مقاصدش موقوف بر مقدماتیست که بدون آگاهی از آنها فهم سخنش
آسان نخواهد بود بهمین سبب است که فضلاء شروح متعدده بر-
دیوانش نوشته اند ولی افسوس که هر فاضلی خواسته است بر وفق
مشرّب و ذوق خاص خویش اشعارش را توجیه کند نه بر وفق مشرب
و ذوق گوینده و لهذا گفتگو بسیار شد اما آن نکته که اصل بود ناگفته
بماند.

تألیف اینگونه شروح و توجیهات و تأویلات اختصاص بفضلائی
نداشته است که فقط زبان فارسی میدانسته و بسبب دور بودن از کانون
این زبان اصطلاحات و دقائق و لطائف اشعار حافظ را زود درك نمیکرده اند
بلکه کسانی هم بچنین تألیفاتی پرداخته اند که با حافظ اهل يك مملکت
و حتی احبانا اهل يك شهر بوده و بزبان مادری و ادبی او آشنایی داشته
و سخن میگفته اند، اینان نیز لازم دانسته اند که بر بعضی از غزلیات یا
تمام دیوان این شاعر ملکوتی شرح و تفسیر بنویسند.

اشخاص بسیار بر این بیت او :

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود

این بحث با ثلاثه غساله میرود

و همچنین بر بیت دیگر او :

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد

شرح نوشته و آنها را توجیه‌ها و تأویل‌ها و تفسیرها و تعبیرها کرده‌اند و چنانکه قاضی نورالله در ترجمه حال علامه دوانسی نوشته است وی علاوه بر بیت دوم بر غزل:

در همه دیر متان نیست چومن شیدایی

خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی

نیز شرح نوشته و رساله‌ای درین باب تألیف کرده است^۱

دو شرح بر تمام دیوان از بدرالدین اکبر آبادی و افضل‌الله آبادی موجودست که مؤلفان آنها از مردم هند بوده‌اند، سروری و شمعی و سودی و محمد وهبی شارحین دیوان خواجه اهل روم بوده و شروح خود را بزبان ترکی عثمانی نوشته‌اند، شرح سودی بفارسی ترجمه شده است، مفتاح الکنوز را قطب الدین نامی از مردم قندهار تألیف کرده است، محمد دارابی و شیخ مفید متخلص به «داور» هر دو از اهالی فارس و همولایتی حافظ بوده‌اند و هر یک شرحی بر بعض اشعار او نوشته است، شرح دارابی بنام «لطیفه غیبی» سالها پیش در شیراز چاپ شده و مشتمل بر توضیح بعضی ابیات مشکل می باشد و شرح داور مستقلاً بچاپ نرسیده و بی قدسی مطالبی متفرقه از آنرا در حواشی دیوان حافظ چاپ خودش نقل کرده است. شرح همه یا بعضی غزلیات دیوان حافظ بسیارست و علت تألیف این شروح قابل توجیه و تأویل بودن اکثر اشعار خواجه می باشد. حافظ علاوه بر تعبیرات خاص خود و شیوه جمله بندیها که معمولاً هر نویسنده و شاعری درین باب سبکی و روشی دارد، چون ۱ - مجالس المؤمنین: مجلس هفتم در شرح حال حکماء و متکلمین اسلام.

عادت داشته است بقول جامی : اسرار غیبی و معانی حقیقی را در کسوت صورت و لباس مجاز باز نماید^۱ از اینرو گاه فهم مرادش بر اهل فضل و معرفت از فارسی زبانان هم دشوار میگردد و بروشنی نمیتوان دانست مقصودش بیان حقائق و معانیست یا تمثیل صورت و مجازها، او حتی در اشعاری که بمناسبت وقایع خاص و در مورد اشیاء و اشخاص معین سروده اغلب اوقات بدون اینکه اشاره کند از خود فهمی بآنها کند باز همین شیوه را بکار برده است و اتفاقاً بر خلاف آنچه پنداشته اند اکثر اشعار او مربوط بحوادث و مردم زمانش بوده بهمین علت تضمین گفتارش بصورت مخمس بس دشوارست زیرا صرف نظر از جهات عمده و عدیده دیگر، آنچه وی گفته متعلق بزمان و مکان و محیط و اوضاع و احوال و اشخاص دیگرست و آنچه تضمین کننده میگوید و بسخن او اضافه میکند مربوط بقرون و مردم بعد است که شباهتی بقرن و حال او ندارد.

چنانکه قبلاً گفتیم گویا تضمین بساین صورت که شاعر سه مصراع بر هر بیت شاعر دیگر اضافه کند و آنرا از لحاظ مصراعها مخمس سازد در قدیم متداول نبوده و آنچه از شعراء پیشین دیده ایم بیشتر تضمین يك مصراع یا يك بیت و حداکثر دوسه بیت بوده است و حافظ خود در موارد عدیده مصراعها یا تك بیتهایی از سعدی، اوحدی، سلمان، خواجسو و شعراء قدیمتر و همچنین از شعراء عرب تضمین کرده و علامه قزوینی رحمه الله علیه بسا فضل فراوان و تتبع وسیعی که در ادبیات عربی و فارسی داشته و چشم زمانه ماندش را

کمتر دیده است، تضمینات عربی و فارسی حافظ را يك يك بازشناخته و مشخص کرده است، جزاه الله عن العلم واهله خیر الجزاء، حافظ در قصیده: جوزاسحر نهاد حمایل برابرم، بیتی از کمال الدین اسماعیل آورده که او هم بنوبت خود همان را با اندک تغییری از مسعود سعد گرفته و تضمین کرده و چنانکه در بعض نسخه ها آمده در ساقی نامه سه بیت از نظامی تضمین ساخته و خود باین کار تصریح کرده است:

ز نظم نظامی که چرخ کهن

ندارد چو او هیچ زیبا سخن

بیارم بتضمین سه بیت متین

که نزد خرد به ز در ثمین^۱

وضع تضمین بیشتر بهمین صورت بوده که شاعری بعنوان تمثیل یا استدلال یا ذکر علت در جای مناسبی مصراع یا بیت مشهور شاعر دیگری را در طی اشعار خود می آورده است و این بنده در حال حاضر بیاد ندارد که شاعری پیش از عهد صفویه جز باین کیفیت سخن شاعر دیگری را تضمین کرده باشد اما از ادوار اخیر به بسیار دیده است گوینده ای تمام ابیات يك غزل شاعر معروفی را بصورتی که گفته شد تضمین کرده است و حق اینست که این کار را نمیتوان تضمین نام نهاد زیرا: تضمین در اصطلاح اهل ادب چنان باشد که شاعر مصراعی یا بیتی یا دوبیت از آن دیگری در میان شعر خود بکار برد بجایی لایق نیک بر سبیل تمثیل و عاریت نه بوجه سرقه و این بیت

۲ - این تضمین در ساقی نامه حافظ چاپ علامه قزوینی دیده نمیشود

ولی در چاپ قدسی صفحه ۴۴۴ موجود است.

تضمین باید که مشهور باشد و اشارتی بود چنانکه شنونده را تهمت و شبهت سرفه نیفتد^۱ و در تخمیس باین صورت، تمثیل و عاریتی وجود ندارد بلکه گوینده سه مصراع بر هر بیت شاعر دیگر از يك غزل اضافه میکنند که از لحاظ صورت هموزن و هم قافیه با مصراع اول آن بیت و از نظر معنی - بگمان گوینده - مناسب با مضمون هر دو مصراع آن بیت است و این کار را اگر درست و مناسب انجام گیرد میتوان نوعی شرح و توضیح نامید، با این همه چون در ازمنه اخیر این کار را تضمین نام نهاده اند لامشاحه فی الاصطلاح ما هم این قسم اشعار را در اینجا تضمین مینامیم ولی بخصوص یادآور میشویم که کمتر دیده شده است مضامین گفتار گوینده ای مناسب تامه با مضامین گفتار شاعر دیگری پیدا کند.

بهر حال؛ تضمین باین صورت یکی از اقسام نظم در زبان فارسی شده است و برخی از شعراء عرب نیز قصائدی را تضمین کرده اند و تخمیس شیخ جابسر کاسطمی از قصیده مفصل ازری بغدادی که در اصل بیش از هزار بیت بسوده مشهورست و در عراق بچاپ هم رسیده است^۲ تخمیس عبدالغفار اخرس از ابیات عبدالباقی فاروقی

۱ - حقائق السحر: ضمیمه دیوان رشید وطواط ص ۶۹۲.

۲ - قصیده ازری با این مطلع شروع شده است:

لن الشمس فی قباب قباها شف جسم الدجی بروج ضیاها

فستی از این قصید در حواشی شرح قصائد «علویات» ابن ابی الحدید در سال ۱۲۸۲ قمری در ایران بچاپ رسیده اما بسیار مغلوط است، استاد علامه بقیه پاورقی در صفحه بعد

از ادباء و شعراء بزرگ عراق درباره یکی از قاضیان ستمگر خداشناس که بسیار لطیف است معروف میباشد، چندین نفر از ارباب ادب عرب که دو نفر از آنان از مسیحیان لبنان بوده اند قصیده و رقائیه ابن سینا را با مطلع زیر تضمین و تخمیس کرده اند:

هبطت اليك من المحل الالرفع

ورقاء ذات تعزز و تمنع

در فارسی بیشتر بتضمین غزل پرداخته اند و بندرت تضمین و تخمیس قصیده دیده میشود و بر خلاف در عربی تضمین و تخمیس قصیده متداولست و چنانکه پیشتر گفته شد از میانه شعراء زبان فارسی بیش از همه غزلهایی از سعدی و حافظ مورد تضمین قرار گرفته و بعضی تمام غزلیات دیوان حافظ را باین کار اختصاص داده اند چنانکه «یمنی» شاعر کردنژاد ساکن اسلامبول تمام غزلیات حافظ را تضمین کرده و کتابش در عهد حکومت عثمانی در اسلامبول چاپ شده است و در زمان ما هم یکی از شعراء صوفی مسلک در ایران رنجی متحمل شده تمام ابیات این شاعر عرشی را تخمیس کرده و حتی از قصائد و قطعات و مثنویات او نیز چشم پوشیده است ولی کار این افراد بکسی مانده است که از گونی وصله بر جامه حریر زده است.

بقیه پاورقی از صفحه قبل

مرحوم سردار کابلی این قصیده را همگی از حفظ داشت و میفرمود در سن چهارده سالگی آنرا بتأکید استاد از بر کردم. آن مرحوم بمن هم تأکید میفرمودند آنرا حفظ کنم اما من جز مقدار اندکی از آنرا توفیق نیافتم از بر کنم و حقیقت آنست که تا اشعار نغز و شب بن فارسی وجود داشت خاطر رغبت نشان نمیداد قصیده اُزری را از بر کنم.

از این تضمینات و مخمسات نمیتوان انتظار داشت که گفتار حکیمانه و عارفانه حافظ توجیه و تأویل یا توضیح و تفسیر درست و کاملی شده باشد زیرا تضمین کننده فقط توانسته آنچه را فهمش از هر بیت حافظ درك کرده ضمن سه مصراع بگوید و بر دو مصراع او بیفزاید تا مثلاً دو تا را پنج تا کند!

حافظ در بیان مقصود همواره باشاره‌ای اکتفاء میکند و با کنایه و تلمیح و ایهام مطلبی را منظوم می‌سازد و چون توجه او باین نکات سبب گردیده است که کمتر تصریح در گفتارش وجود داشته باشد از اینرو اغلب اوقات عبارات او را بدو وجه میتوان توجیه کرد؛ یکی آنچه مستفاد از ظاهر لفظش میگردد، دیگر آنچه از اشاره و کنایه و استعاره‌اش مفهوم میشود، این روش حافظ در تعبیر از مفاهیم ذهنی گاه درك معانی اشعارش را چنان دشوار می‌سازد که حتی نکته سنجان و آشنایان بد قائق سخن باید بتحلیل و تعمق پردازند، بسا شده است که این شاعر چیره‌دست تلمیح بیک قاعده علمی یا یک مطلب فلسفی یا مسأله فنی کرده و در همان حال بموضوع دیگری اشاره داشته‌است. بنابراین بسیار دشوار است کسی بتواند ترسن نظم خود را بسا توسن چابک و خوشخرام و باد پای شعر حافظ هم‌معنان سازد و بهمین علت نظم کسانی که خواسته‌اند چون او سخن گویند در گوشه طاق نسیان زیر گردوغبار فراموشی مانده است.

عجیب اینست که بعضی بر آن سر شده‌اند بگمان باطل خود جواب دندان شکن باشعار این مرد حق و حقیقت بدهند و کسی را که مورد ستایش بزرگانی از علماء، حکماء، عرفاء و ارباب فضیلت بوده بسا

کلمات زشت و نامعقول مطعون سازند.

با اینهمه انکار نباید کرد که گاهی شعراء سخن شناس ابیاتی از حافظ را تضمین مناسب و زیبا کرده یا یکی دو غزل او را بخوبی چنان مخمس ساخته‌اند که قابل تحسین ارباب ذوق واقع شده است و من گاه فکر میکنم که آیا از «شعر نو» هم کسی میتواند بیتی تضمین کند یا قطعه‌ای را مخمس سازد؟ و آیا میتوان گفت این قطعه از «شعر نو» دارای ابیاتیست که مثلاً مشخصاتی باین صورت دارد؟

سألهاست که نوعی از نظم بنام شعر نو در ادبیات
۵۹- شعر نو ما راه یافته که اختصاص بزبان فارسی ندارد و

شاید عربها زودتر از ما بدان مشغول و مشعوف شده باشند.

بنای شعر نو بر ترك وزن و قافیه و زبان خاص ادبیست و آنچه از سخنان پیروان این شیوه از سخن سرایی شنیده و خوانده‌ام حاصلش اینست که اشعار با وزن و قافیه و ادبی دوره‌اش سپری شده و کهنه گردیده و سنت طبیعت است که هر چیز کهنه ملال آورست و بجای آن باید چیز تازه و نوی گذارد، شعر هم تابع همین سنت است و باید آنرا نو ساخت، سخن نو آر که نو را حلاوتیست دگر.

گویندگان این مطلب در آغاز برخی از شعراء فرانسه در قرن هیجدهم بودند و با آنکه در ابتداء این حرف کمتر مورد توجه قرار گرفت در قرن نوزدهم طرفدارانی پیدا کرد و در قرن بیستم اول در میان شعراء جوان عرب، پس از آن در میان جوانان شاعر پیشه ایران هوی خواهانی یافت و اکنون گروهی از شعراء ایران بساین طرز و روش سخن میگویند.

شعربیوزن و قافیه در ایران قدیم هم متداول بوده و حتی ارسطو در منطق خود وزن و قافیه را شرط و جزء شعر ندانسته و فقط آنرا کلامی خیال انگیز معرفی کرده که در نفس اثر کند و موجب انفعالات نفسانی شود. این تعریف ارسطو در تمام کتب منطق که علماء اسلام نوشته‌اند دیده می‌شود و معنی کلام از پس ازین بعرض می‌رسد. طرفداران شعر نو می‌گویند قید وزن و قافیه شاعر را در تنگنا قرار می‌دهد و برای آنکه قالب شعر و همانندی قافیه‌اش بهم نخورد فکرش مشغول یافتن کلماتی می‌گردد که مقصودش تأمین شود بخصوص باید کلماتی بیابد که مفردات و ترکیبات آنها از لحاظ لغت دستور زبان و قواعد فصاحت و بلاغت ابرار نداشته باشد، در نتیجه فکر شاعر ساعتها صرف این امور می‌گردد در حالی که وقت طلاست و در عصر انواع ماشینها و کامپیوترها نباید وقت تلف شود.

در پاسخ می‌گوییم: اولاً - شعر در حیات اجتماعی يك ضرورت بشمار می‌رود و در عداد هنرهاست که جزو مستطرفاتست و طبقه خاصی در موقع مقتضی بآن می‌پردازند و هیچگاه تا کنون شخص پرمشغله‌ای پیرامون آن نگردیده و اوقاتش را با وجود کارهای ضروری صرف گفتن شعر نکرده است. ثانیاً - یافتن کلمات ادبی متناسب با مقصود و ریختن آنها در قالب وزن و قافیه برای شاعر واقعی - یعنی کسی که ملکه شاعری دارد - مشکلتر و وقتگیرتر از انجام هنرهای دیگر نیست و آنکس که باید ساعتها صرف یافتن کلمات متناسب کند و وزن و قافیه او را در تنگنا قرار می‌دهد از او نخواسته‌اند خود را در فشار گذارد و چیزی بگویند که بالاخره هم شعر نیست.

اگر مقصود از شعر پدید آوردن انفعالات نفسانی در مردم و ایجاد بسط و قبض و انبعاث نفس است بلاشک باید ملازم وزن و قافیه باشد و بر طبق ضوابط و قواعد ادبی زبان هم بیان شود و ما پیرامون ایرادی که طرفداران شعر نو بر شعر موزون و مقفا و ادبی وارد آورده اند ضمن سه مطلب بحث می کنیم:

مطلب اول - شاید از شدت وضوح نیاز به گفتن نباشد که هر چیز که اجزایش موزون و متناسب بایکدیگرست مورد پسند طبع و عقلست، هر حسی از ماز آنچه مورد ادراکش واقع میشود اگر اجزایش متناسب باشد لذت میبرد و این يك اصل مسلم و امر طبیعی است که نمیتوان آنرا انکار نمود، چه بسیارند کسانی که تمام اندامشان متناسب و موزونست و فقط يك عضو آنان هماهنگی با سایر اعضا ندارد بدینجهت مقبول طبع مردم صاحب نظر نیستند، شعر بساین سبب نفس را بر میانگیزد و شور و غوغا در درون برپا میکند که موزونست و اگر وزن نداشته باشد نثرست که هرگز اثر شعر را ندارد اگر چه خطابه بلیغ باشد.

تمام حکماء و علماء منطق دوره های اسلامی وقتی تعریف ارسطو از شعر باین صورت بآنان رسید که: الشعر ملکه یقندر مع حصولها علی ایقاع تخیلات یکون مبادی انفعالات مخصوصة نفسانیة مطلوبة. از همان آغاز نقل منطق و فلسفه بیدرنگ آنرا بدینگونه تکمیل کردند که وزن و قافیه هم ملازم شعرست و گر نه کلام مخیل بیوزن چندان انسان را متأثر

نمی‌سازد و بر نمی‌انگیزد^۱.

تعریف ارسطو از شعر باین صورت در کتب منطق مشهور است ولی بنا بر گفته خود ارسطو در کتاب «De poetica» که آنرا آقای فتح‌الله مجتبی‌ای با راجعه به‌چندین ترجمه، به فارسی ترجمه‌ای دقیق کرده است شعر را عبارت از وزن و سخن و آهنگ دانسته و گفته است: مردمان شعر را بوزن آن می‌شناسند و شاعران را بر حسب وزن اشعارشان نام می‌گذارند، و باز گفته است: میان همسر و امپدوکلس وجه اشتراك فقط در اینست که کلام مردود و موزون است و تشابه دیگری ندارند، همچنین در چند جا از فصل اول و چهارم صریحاً وزن را جزء ماهیت شعر دانسته و در بند ۶ فصل چهارم گفته است: شك نیست که بحور انواع و اجزاء وزنند^۲.

با این کیفیت باید تعریف او را از شعر در منطق مربوط باین موضوع دانست که نظر منطقی خاص است بتخییل و این همان چیزیست که خواجه نصیرالدین آنرا توضیح داده و نوشته است:

اطلاق اسم شعر در عرف قدماء (مقصودش حکماء یونانست) بر معنی دیگر بوده است و در عرف متأخران بر معنی دیگرست و محققان متأخران شعر را حدی گفته‌اند جامع هر دو معنی بر وجه اسم و آن اینست که گویند شعر کلامیست مخیل مؤلف از اقسوال و وزن متساوی مقفی^۳ و نظر منطقی خاص است بتخییل و وزن را از آنجهت

۱ - بکتاب منطق بحث صناعات خمس و قضایای غیر یقینی رجوع فرماید.

۲ - هر شاعری: فصل‌های اول و چهارم.

۳ - سخن ابن سیناست در منطق کتاب شفاء ولی در آنجا کلمه مقفی را ندارد.

اعتبار کند که بوجهی اقتضای تخیل کند پس شعر درعرف منطقی کلام مخیل است و درعرف متأخران کلام موزون منقی چه بحسب این عرف هر سخنی را که وزنی و قافیتی باشد حوا آن سخن برهانی باشد و خوراه خطابی، و خوراه صادق و خوراه کساذب و اگر همه بمثل توحید خالص یا هدایات محض باشد آنرا شعر خوانند و اگر از وزن و قافیه خالی بود و اگر چه مخیل بود آنرا شعر نخوانند^۱.

برای اینکه دانسته شود چگونه ارسطو در منطق وزن را ملازم شعر معرفی نکرده و در برطبقا وزن را همانند سخن و آهنگ جزء شعر شناخته است، تصور میرود بتوان این مثل را زد که در زبان عرب در اصطلاح فلسفه مرفوع بودن علامت «فاعل» نیست اما در نحو مرفوع بودن علامت و ملازم «فاعل» است، چون بمعنای دیگر نیست، ارسطو هم در منطق وقتی قضایای غیر یقینی از قبیل: ظنیات، و همیات، مخیلات، جمل و همانندهای آنها را بیان میکند شعر را بکلام تخیلی معرفی مینماید ولی هنگامی که در ادبیات آنرا از نثر جدا میسازد وزن و آهنگ و سخن را ارکانش میداند یعنی در دوجا با دو اصطلاح سخن گفته است:

هیچکس نمیتواند منکر تأثیر وزن در نفوس شود، تناسب و توازن در میان اجزاء سخن وحدتی پدید میآورد که گوش از شنیدن آهنگ آن لذت میبرد و ذهن مفهوم آنرا زودتر درک میکند بهمین سبب آن عده از شعراء فرانسه که برضد شعر موزون قیام - بلکه طغیان - کردند و شعر بی وزن بنام شعر نو گفتند زود دریافتند که شعر بی وزن

نمی‌تواند تأثیری در نفس داشته باشد بنابراین بمنظور اینکه هم قید و بند بحر و وزن را کم کنند و هم شعرشان موزون و وزین شود بگفتن « شعر آزاد » پرداختند باین ترتیب که در يك قطعه متناسب معنی ، هر مضمونی را در بحر و وزنی که تشخیص میدادند مناسب است بیان میکردند و در نتیجه يك قطعه چندین بحر و وزن مییافت.

در حال حاضر شعراء نوپرداز بهمین وضع و طرز شعر میگویند و با آنکه برخی از آنان در سبك معمول و جساری قدیم آثار ارزنده و شیوایی دارند من افسوس میخورم که نوگرایی و تجدد طلبی موجب گردیده شعر نو یا آزاد بگویند که بدون هیچگونه تعصبی تأثیر و لطف شعر کهن و حتی اشعار موزون و مقتضای خودشان را ندارد زیرا دمبدم عوض کردن بحر و کوتاه و بلند ساختن فرازهای شعر وحدت و رونق آنرا از بین میبرد و قبولش را برای طبع مشکل میسازد و بهمین علت است که حفظ اشعار نسو آزاد دشوار است و کمتر کسی آنها را از بردارد.

آقای دکتر خانلری کتاب مفید و محققانه‌ای در باره وزن شعر فارسی نگاشته و در آن مطالب سودمندی راجع باوزان و بحور مندرج ساخته که قابل توجه است، وی در این کتاب نوشته است : شعر از بدو پیدایش و نزد همه اقوام با وزن ملازمه داشته و دارد و هرگز در هیچ زبانی سخن ناموزون شعر خوانده نمیشود باین تفاوت که اعتبار وزن همیشه نزد همه ملل یکسان نیست و چنانکه خواجه نصیر الدین طوسی میگوید: رسوم و عادات را در کار شعر مدخل عظیم است و باین سبب هر چه در روز گاری نزدیک قومی مقبول است در روزگار دیگر و نزدیک

قومی دیگر مردود و منسوخست^۱.

قیام شعراء نوپرداز در مخالفت با شعر کهن باین کیفیت که قالبهای آنرا درهم شکستند و قافیه‌اش را نابود سازند و بیان ادبی و بلاغیش را بسوی افگند، یک نوع عصیان فکریست و چون معتقدم که وقتی طوفان این طغیان فرو نشیند و سکون و آرامشی پدید آید و سجالی برای سنجش بیطرفانه آراء و عقائد بدست آید این شیوه دروش از جانب خودشان متروک خواهد گشت و شعر نو را در اندیشه نو خواهند جست لہذا بیش ازین راجع بآن گفتگو نمیکنیم و بموضوع دیگر میپردازیم.

مطلب دوم - درباره قافیه باید گفت که هر چند آن از فصول ذاتی شعر نیست و از لوازمست معذالک آوردن کلماتی در آخر ابیات که حرف یا حروف آخر آن کلمات، مشابه باشند و حدتی بابیات متعدد و مضامین گوناگون آنها میبخشد و موجب زینت شعر میگردد.

همان فائده‌ای را که وزن برای وحدت اجزاء پراکنده شعر دارد قافیه نیز داراست و اگر ابیات را تشبیه بمرواریدهایی کنیم قافیه رشته‌ای خواهد بود که همه را در یک سلك میکشد و بصورت گردن بندی در میآورد که بر گردن شعر آویخته میشود.

ایراد عمده‌ای که بر قافیه وارد آورده‌اند اینست که شاعر بسبب آن ناچار میگردد آزادی را از دست بدهد و دنبال کلماتی بگردد که همه در حروف آخر متجانس باشند، ما این معنی را تصدیق میکنیم اما همانگونه که در اوائل کتاب شرح دادیم بعلت امتزاج زبان فارسی با بسیاری از کلمات و خصوصیات زبان عربی دایره زبان ما وسیع است

و مترادفات زیادی در اختیار گوینده است بدینجهت یافتن چنین کلماتی برای شاعر دشوار نیست و اتفاقاً وجود همین قوافی سبب می‌گردد معانی متناسب با آنها با آسانی بذهن شاعر وارد شود و اگر شعر دارای ردیف هم باشد آسانتر و بهتر این معانی بخاطر او خطور میکند.

شاعر اگر مسلط بر سخن باشد نه برای یافتن قوافی دچار زحمت میشود و نه جهت یافتن مضمون مناسب آزادیش سلب می‌گردد و پیش ازین از شعرائی نام برده شد که مقاصد معینی را با قوافی معلوم و مشخص در اندک زمانی منظوم ساخته‌اند و حتی درباره رشید و طواط خواندید که یاقوت حموی درباره اش نوشته است: در یک زمان بیتی بحرّی در بحری و بیت دیگر بفارسی از بحر دیگر میگفت و بدینگونه قصیده‌ای را پایان میبرد.^۱

انتخاب شعر آزاد بساین معنی که اجزاء آن دارای وزن‌ها و قافیه‌های متعدد باشد در ادبیات فارسی و عربی سابقه دارد از جمله زمانی که شعراء اندلس بر ضد شعر قدیم قیام کردند و وجود وزن و قافیه را در شعر عربی دست و پا گیر دانستند بگفتن موشح و زجل و زنییم پرداختند، «موشح» شعری بود که در اغلب آنها اوزان عروض خلیل بن احمد رعایت نمیشد و وزنهای دیگر داشت و آن وزنهای دیگر هم در تمام اجزاء یکسان نبود اما بیان مطالب، ادبی بود و قواعد اعراب در آنها رعایت میشد، قافیه‌ها نیز هر چند متعدد بود ولی بهر حال در ابیات سه مصرع‌ای و چهار مصرع‌ای یا مخمس و مسط قافیه دیده میشد، «زجل» مانند موشح بود جز اینکه اغلب بزبان عامیانه گفته میشد و در آنها دستور زبان رعایت

۱ - معجم الادباء : چاپ اروپا ج ۷ ص ۹۱ و انوار الربیع : ص ۷۶۴.

نمیگردید و «زنیم» شعری بود که از يك جهت شباهت بموشح داشت و از جهت دیگر همانند زجل بود یعنی همان موشح را بزبان عامیانه و همان زجل را بزبان فصیح میگفتند.

این اشعار اشکال مختلفی داشت و هنوز هم در کشورهای عربی نزد بعضی رائجست، بعضی از آنها غنایست و با آواز باید خوانده شود تا بسبب امتداد صوت در برخی از کلمات و ادغام و وصل و فصل آنها موزون شود و مانند ترانه‌های خودمان خواننده گاه باید لفظی معنی دار همچون حبیبی و خلیلی یا در فارسی مانند ای دوست و محبوب من و معشوق من، یا لفظی بیهیمنی را از خارج و پیش خود بگوید تا دارای آهنگی گردد؛ این خلدون در «مقدمه» راجع بموشحات و ازجمل و تاریخ و علت پیدایش آنها شرحی نوشته و نمونه‌هایی از انواع آنها را فاضل محترم آقای فیروز حریرچی در رساله «موشح در ادبیات عرب» نقل کرده است و بهر حال شعر نو گرایان ما با وزن و قافیه آزاد تاحدودی شباهت ببعضی از اقسام موشح و زجل و زنیم اهالی اندلس دارد که در هر صورت در طبقه عالی سخن - خواه نثر خواه نظم - محسوب نمیگردیدند و فقط يك نوع لطافت و ظرافت داشتند.

مطلب سوم - راجع بزبان ادبیست که میگویند ثقیل و کهنه گشته و باید در این عصر بزبان عمومی مردم سخن گفت تا همه فهم باشد، درین باب میگوییم در تمام زبانهای زنده و پیشرفته دنیا و در میان تمام اقوام و ملل همواره دو نوع طرز بیان وجود داشته و دارد:

یکی طرز تکلم که نوعاً مردم آنگونه با هم سخن میگویند، در حرفزدنها معمولاً کلمات تراشیده و مختصر شده و دستور زبان در آن

رعایت نمیگردد مگر آنچه بطور طبیعی در اساس زبان موجود است و بدون توجه و دانستن بدان تکلم میکنند و اتفاقاً همینهاست که در يك زبان پایه و سند و حجت است و بدانها عرفیات زبان میگویند. دیگر طرز ادبی و کتابت است که در آن کلمات منحوت نیست و دستور و قواعد زبان در آن رعایت میشود، این طریق وسیله تفهیم و تفهم و تفاهم بین ارباب فضل و ادبست بر خلاف طرز نخست که فقط مردم عادی مقاصد خود را با آن بیان میکنند.

شیوه تکلم در هر زمان دستخوش تبدلاتی میگردد و حتی در يك زمان مردم نواحی مختلفه يك کشور کلماتی و جمله بندیهای را گوناگون بکار میبرند در صورتی که در شیوه ادبی طی گذشت قرن‌ها ممکنست کلماتی تغییر کند و طرز جمله بندیها عوض شود از اینرو ادبیات يك قوم قابل استفاده همگان در تمام اعصار و قرونست مگر اینکه در نتیجه عوامل تاریخی و اجتماعی زبان آن قوم دگرگون گردد که آن موضوع دیگر است.

از آنچه گفته شد معلوم میگردد چرا ادبیات منظوم و منثور در زمانهای بسیار لطف و رونق خود را حفظ میکند و لای آنچه بطریق عوامانه گفته میشود در زمانهای دیگر لطف و رونقی ندارد؟

بیش ازین پیرامون شعر نو باطاله کلام نمیپردازد و از گویندگان عزیز درخواست میکنند که گرایبی را در مضامین و اندیشه‌های نوجستجو کنند و آنها را در قالب همین اوزان و قوافی که مطبوع طباع ما ایرانیان قرار گرفته است بر مردم عرضه بدارند، چه کسی میتواند بگوید در دست هم بگوید که «زهره و منوچهر» ابرج و «دماوندیه» بهار و «نگاه» دکتر

است، در فارسی بمعنی: وزیر و منشی و رخصت و اجازت و صاحب دستگاه و مسند و کسی که در تمشیت مهمات باو اعتماد میشود آمده و همچنین در فارسی بوفای بعهد و وعده و چوب گنده درازی که بعرض بر بالای کشتی میانداخته و میزان کشتی را بوسیله آن نگاه میداشته‌اند، دستور میگفته‌اند و نیز چوبیرا که در پشت در میگذاشته‌اند تا در باز نشود دستور مینامیده‌اند، بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون هم استعمال شده است و استعمال آن باین چند معنی اخیر زیاده‌تر و مشهورتر میباشد و در قدیم و امروز (چنانکه در هندوستان بین فارسیان متداول است) مانند کلمه هیرید و موید کسه بمعنی دانشمند و خدام بزرگ آتشکده میباشند، هریک از روحانیون بزرگ دین زرتشت دستور نامیده شده و میشود و باینمعانی در فارسی بفتح اول برون دستور میباشد، گاهی هم یاء نسبت را بآخر آن در آورده دستوری میگویند و باین شکل بیشتر بمعنی رخصت و اجازت است چنانکه حافظ گفته است:

ادب چند نصیحت کنی که عشق مبارز

اگرچه نیست ادب این سخن بدستوری

از میانه اینمعانی چند معنی با عنوان مطلب ما مناسبتر دارد -
اول معنی قاعده است زیرا: در دستور زبان فارسی قواعد و مطالبی گفته میشود که آنرا عبری (نحو) و بزبانهای اروپائی «گرامر» میگویند اما کلمه نحو از جهتی نمیتواند بتمام معنی معرف کلمه (دستور) در این مورد بشود زیرا نحواکی از قواعدیست که ترکیب کلمات و کیفیت اعراب را بیان میکند و حال اینکه در فارسی و اواخر کلمات جز بندرت اعراب ندارد و فقط دستور از جهت ترکیب کلمات با نحو عربی

مشارکت دارد بعلاوه در فارسی علم صرف هم جزء دستور بیان میشود در صورتیکه در عربی علم مزبور علمی مستقل میباشد.

دوم - معنی طرز و روش است زیرا : در دستور زبان فارسی از طرز و روش و چگونگی اشتقاق کلمات از مصادر و فعل سازی و جمله بندی و اسلوب و ترکیب الفاظ سخن بمیان میآید.

سوم - رخصت و اجازت است زیرا: کسی رخصت و اجازة نویسنده گی و شاعری بزبان فارسی دارد که آداب و رسوم و قواعد ادبی آنرا بداند.

چهارم - معنی قانونست زیرا دستور زبان فارسی قانونیست که هر نویسنده و شاعر و متکلمی باید از آن پیروی کند و بدون تطبیق زبان خود با قانون آن نبایستی بگفتن شعر و نوشتن نثر یا خطابه پردازد.

حالا که معلوم شد از کلمة دستور چه معانی مقصودست خوانندگان را متوجه مطلب خود ساخته میگوئیم : زبان فارسی مانند هر زبان زنده دیگری که در دنیاست قانون و قاعده و طرز و روشی دارد بعلم آنکه این زبان از زبانهای منصرف «*Langues*

«*agglutinantes*» است و بسیاری از لغات آن از حیث شکل و ساختمان تغییراتی پیدا میکند و ترکیبهای گوناگونی بوجود میآورد و همین تغییر اشکال و ترکیبهای گوناگون ناچار است که تحت قواعد و دستورهائی مضبوط شود.^۱

۱ - برای توضیح مطلب بالا لازم است گفته شود که: علماء علم زبان - شناسی زبان بشر را به سه قسمت ابتدائی ، متوسط و کامل تقسیم کرده اند اما بقیة پاورقی در صفحه بعد

بدیهی است که دستور زبان ایرانیان پیش از ظهور اسلام با دستور زبان آنان بعد از ظهور دین مزبور متفاوت بوده است زیرا : دستور هر زبانی مولود اشتقاق لغات و نتیجه ترکیبات کلمات آن زبانست و ایرانیان قبل از پیدایش و رواج دین اسلام در عصر ساسانی بزبان «پهلوی» و پیش از آن بزبان «اوستائی» و پیش از آن بزبان «پارسی باستان» و پیش از آن بزبان «ایرانی قدیم» تکلم میکرده اند و لابد در ازمنه ما قبل تاریخ حتی ما قبل تاریخ داستانی^۱ پیش از آنکه زبان ایرانی قدیم بین ایرانیان متداول شود، بزبانهای دیگر سخن میگفته اند که اکنون ما را بدانها اطلاعی نیست و معلوم است که هر يك از زبانهای مزبور دستوری مختص بخود داشته که با خود آن زبانها از میان رفته است ولی با اینحال از زبانهای پارسی باستان و

بقیه پاورقی از صفحه قبل

زبان ابتدائی زبانی است که حرف در آن دارای يك صدا میباشد مانند زبان: چینی. انامی - سیامی و برمانی و در کتب (فقه اللغة) چنین زبانی *Langues Monosyllabiques*. نامیده شده است و زبان متوسط زبانی است که در آن کلمات با یکدیگر ترکیب میشود و در ضمن ترکیب معنی یکی از کلمات از بین میرود و بجای آن معنی کلمه دیگر وسیعتر می شود مانند زبان: ژاپنی. ارالی. فنلاندی، مجارستانی. ترکی - آلتائی و کره ای و نام این زبان با اصطلاح علماء زبان شناسی *Langues à Flexion* میباشد و زبان کامل زبان منصرف و مرکب نام است و آنرا *Langues agglutinantes* مینامند و تمام زبانهایی که از ریشه «هند و اروپائی» «سامی» جدا شده است اینطور میباشد و هر کدام دارای قواعد و دستورها هائی است که در کتب مربوطه بخود از طرف ادباء آن زبان تدوین گردیده است.

اوستائی و پهلوی کم و بیش بوسیله مستشرقین و اکتشافات و تحقیقات قابل ستایش آنان اطلاعاتی بما رسیده که تاحدی دستورهای این سه زبان شناخته گردیده است چه آنکه بوسیله سنگ نبشته «داریوش» در «تخت جمشید» کلماتی که با خط میخی بابلی نقر شده، از زبان پارسی باستان بجا مانده و خوانده شده است و از زبان اوستائی نیز آثاری چند مانند: یستا، ویسپرد، و نذیداد، یشت و خرده اوستا موجود میباشد^۱ و همچنین آثاری که عبارت از سنگ نبشته‌های متعدد و چند کتاب تاریخی و ادبی و داستانی و فلسفی و غیره است، از زبان پهلوی باقی مانده و بواسطه کشف همین آثار تا حدی قواعد این سه زبان بخصوص زبان پهلوی معلوم گردیده و از جمله مستشرقین عالیمقامی که اطلاعات گرانبهایی در این قسمت بما داده‌اند «نئودر نولدکه»^۲ و «هرمان اته»^۳ و «آرتور کریستن سن»^۴ میباشد و از میانه ایرانیان نیز دانشمندان فقید «پورداد» و «ملک الشعراء بهار» و «دکتر معین» و چند تن دیگر از دیرگاه توجه خویش را معطوف بشناختن ادبیات پهلوی نموده بودند و هر کدام در موضوعات بخصوصی که قهرآ دستور زبان پهلوی نیز جزء آن موضوعات بود تحقیقات مفیدی کردند و چون در اینجا گفتگوی ما در اطراف دستور زبان فارسی کنونی است لهذا میگوئیم:

(۱) نباید از نظر دور داشت که متون قسمتهای موجوده اوستا بوسیله

ترجمه‌های پهلوی آن کشف گردیده است.

T. Noeldcke (۲)

Hermann Ethé (۳)

Arthur Christensen (۴)

لغات و ترکیب کلمات زبان فارسی ما در اوائل امر با وجود تغییراتی که در آن روی داده بود تفاوت بسیار محسوسی با لغات و کیفیت ترکیب کلمات زبان پهلوی نداشته همانطور که لغات و کیفیت ترکیب کلمات زبان پهلوی با زبان پارسی باستان زیاد تفاوت نداشته است^۱ ولی از نیمه دوم قرن اول هجری که کلمات زیادی از عربی داخل در کلمات زبان ایرانیان گردید بتدریج شکل لغات فارسی و ترکیب کلمات این زبان فرق پیدا کرد و این فرق تا آنجا منتهی شد که در قرن پنجم و ششم و قرون بعد عده کثیری از نویسندگان بسیاری از لغات و ترکیب کلمات فارسی را بصورت عربی در آوردند و قهراً دستور زبان فارسی هم بیشتر تابع قواعد نحوی زبان عربی واقع گردید چه با وجودیکه زبان مادری دانشمندان ایرانی فارسی بود از اصول و قواعد آن آگاهی نداشتند اما با وجود این تبعیت قهری اغلب اوقات عدم قبول تابعیت خود را بواسطه بینونت ذاتی که بین اصول زبانهای سامی و آریائی وجود دارد آشکار میکرد و بهمین علت ادباء بزرگ ایرانی که بیش از ادبیات زبان فارسی با ادبیات زبان عربی آشنا بودند، نمیتوانستند کاملاً دستور این زبان را از هر جهت منطبق با دستور زبان عربی نمایند.

۱ - بیشتر تحقیقاتی که در ادبیات زبان پارسی باستان و دستور آن بعمل آمده است مبنی بر پیدایش چهارصد لغت اصلی آن زبان میباشد که در سنگ نبشته های ایران و مصر و آسیای صغیر و سایر آثار منکشفه عصر هخامنشیان موجود است و آنها را علماء علم زبان شناسی Philologie قرائت و ترجمه کرده اند.

اگر چه اصول و قواعد کلی چندی وجود دارد که همچون اصول و کلیات ساختمان بدن انسان در تمام زبانها یکسانست مسانند اصل ترکیب حروف و قاعده تألیف کلمات که در همه زبانها موجود میاشد ولی با این حال اموری یافت میشود که همچون اختلافاتی که در رنگ و بوست و کیفیت قامت نژادهاست، نسبت بهر زبانی اختلاف پیدا میکند و علماء «علم زبانشناسی» (Philologie) بر اثر تفحص در علل این اختلافات موفق بتقسیم کلی ریشه و شاخه‌های السنه بشری شده‌اند و هر چند در شاخه‌هایی که از یک ریشه روئیده نیز بحکم اختلاف زمان و مکان اختلافاتی یافت میشود که نسبت بهر شاخه‌ئی کلی و مهم بشمار میرود اما این اختلافات نسبت بریشه زبانها جزئی و بی اهمیت است و روی اصل همین جزئی و بی اهمیت بودن اختلافات مزبور است که میتوان اصل کلمات و لغات زبانهای را که از یک ریشه جدا شده‌اند بدست آورد چنانکه علماء زبان شناس اروپا ریشه کلمات و لغات زبانهای خود را بدست آورده و در فرهنگها و کتب قه اللغة بآن اشاره و تصریح کرده‌اند و علت گسیختگی دستور زبان فارسی و اشکال اشتقاق و نحو آن از همین جا ناشی شده است که علل تاریخی، فارسی زبانان را با عربی گویان پیوستگی داده و در نتیجه این پیوستگی کلمات بالنسبه زیادی از عربی داخل زبان فارسی و کلمات بالنسبه کمی از زبان فارسی وارد زبان عربی شده است و بعد از این اختلاط، علماء لغت هر دوزبان با یک فکر و یک وسیله و یکتووع تحقیق خواسته‌اند مواد اشتقاقی و قواعد نحوی زبان فارسی و عربی را مثل هم یافته و تدوین کنند در صورتیکه ریشه زبانهای آنها

با یکدیگر بقدری اختلاف داشته که تقریباً این امر غیر ممکن بوده است زیرا: زبان عربی از ریشه «سمیتیک» (Samitique) و زبان فارسی از ریشه «هندو اروپائی» جدا شده و از اصل با هم اختلاف دارند - بنا براین: نه تعداد حروف ایندو زبان یکی است و نه کلمات آنها بهم شباهت دارد و نه ترکیب صحیح و درست و ادبی جمله‌های فارسی مانند جمله‌های صحیح و درست و ادبی عربی می‌باشد با وجودیکه از تمام اینجهات زبان عربی با زبان عبری و قبطی و زبان فارسی با زبان لاتین شباهت دارد و همین شباهت بین فارسی و زبانهای اروپائی امروز که از لاتین جدا شده‌اند، وجود دارد چنانکه در تلفظ حرکات حروف متحرکه (Voyelles) و صامت (Conso nnes) و کلماتیکه دارای صدای مرکب (Diphtong) هستند بین تلفظ انگلیسها و فرانسویهای امروز و ایرانیها قدیم شباهت موجود است^۱ در صورتیکه یک نفر ایرانی نمیتواند حروف و حرکات کلمات عربی را هر قدر هم عربی دان باشد مانند عرب‌ها تلفظ کند و در خصوص کلمات هم شباهت بین کلمات زیادی در فرانسه و انگلیسی با فارسی موجود است که از یکریشه بودن آنها را ثابت میکند چنانکه دو حرف «پ» و «ر» در کلمه: «پدر» فارسی و «Père» فرانسه و «Father»

۱ - هر چند تلفظ صحیح اغلب کلمات فارسی که دارای صدای مرکب

هستند، امروز از بین رفته است چنانکه تلفظ یاء کلمه «شیر» خوراکی با تلفظ یاء کلمه «شیر» یعنی حیوان درنده یکطور شده است ولی با وجود این؛ بواسطه ضبط صحیح اینگونه کلمات در فرهنگهای معتبر میتوان دانست که تلفظ حرکات حروف صدا دار در زبان فارسی قدیم مانند تلفظ فرانسویها و انگلیسهای امروز بوده است.

انگلیسی و دو حرف «م» و «ر» در کلمه «مادر» فارسی و «Mère» فرانسه و «Mather» انگلیسی یکی است و در برخی کلمات عمومی قدیمی هر سه زبان هم (نه کلمات خصوصی جدید که بناء بر احتیاجات تازه وضع شده است) همین مشابهت‌ها موجود است در صورتیکه کلمات «اب» و «ام» عربی و سائر کلمات این زبان با فارسی این نوع مشابهت را ندارد و همینطور است وضع ساختمانی جمله چنانکه در فارسی ولاتین اگر يك جمله از فعل و فاعل و مفعول مرکب شده باشد اول فاعل دوم مفعول سوم فعل دیده می‌شود در حالیکه همین جمله در عربی بشکل دیگری ترکیب شده است یعنی اول فعل دوم فاعل سوم مفعول دیده می‌شود مثلاً ترکیب این کلمات در فارسی صحیح ادبی اینطور است «زید عمرو را کشت» و در عربی اینطور: «قتل زید عمرواً» (کشت زید عمرو را) بناء بر این معلوم می‌شود که بواسطه اختلاف ریشه زبان عربی، صرف و نحو این دو زبان با یکدیگر بقدری تفاوت دارد که نمیتوان با دانستن صرف و نحو یکی از آنها در دیگری ادیب شد.

یکی از اختلافات مهم بین این دو زبان حرکت و اعراب و اواخر کلمات عربیست در حالی که در فارسی اواخر کلمات جز در مواردی چند ساکن می‌باشد و دیگر وجود کلمات مرکب است که در فارسی بسیار و در عربی کمیابست و بهر حال مقصود آنست که بدستور مخصوص زبان فارسی باید توجه داشته باشیم و در نظم و نثر قواعد و ضوابط آنرا رعایت کنیم زیرا بهیچ وجه مجاز نیستیم ببهانه اینکه ما شعر برای مردم کوچه و بازار می‌گوییم و گفتار ما باید همه فهم باشد از ضوابط ادبی و فصاحت و بلاغت زبان سرپیچی کنیم زیرا مسلمست

که رواج این کار زبان را منحط و دچار هرج و مرج میسازد. هیچگاه در هیچ زبان و زمانی شعر برای مردم کوچه و بازار که فارغ از این خیالاتند گفته نشده است و همیشه مخاطب شاعر اگر چه خود همده تن باشند مردم صاحب نظر و باذوق و سخن شناس بوده و هست و اگر جز این بود یقین بدانید که هیچ شاعر واقعی زیت فکرت نمی سوخت و چراغ بلاغت نمی فروخت، آنچه داوری شیرازی درین دو بیت گفته وصف حال تمام شاعران و دیگر صاحبان هنر و علم و فضلست.

بسا شبها که بفکرت بروز آوردم

بسان قاتل محبوس و مفلس مدیون

بخفت ماهی و من همچنان فرو رفته

بقعر بحر هنر همچو ماهی ذوالنون

با اینکه سخن پیرامون آنچه بدان آغاز کرده بودیم بپایان نرسید و بسی از مطالب که گمان میرفت آگاهی از آنها سودمند باشد نا گفته ماند اما افسوس که در اینجا دست از حرکت و قلم از نوشتن باز ایستاد.

قصدها مینوشت خاقانی قلم اینجا رسید و سر بشکست

بتاریخ جمعه نهم مهر ماه ۱۳۶۱ طهران - کیوان سمیعی

غلطنامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۴۹	۲	ساعر	ساغر
۷۴	۱۶	دهد	بدهد
۷۸	۵	دیار،	دیار ما
۹۵	۱۹	مغ	مع
۱۰۹	۱۸	ای برای	ای برادر
۱۳۱	۱۷	dn	de
۱۳۲	۲	GhariesI x	Gharies Ix
۱۳۷	۱۷	Newtou	Newton
۱۳۸	۷	آگاهی نداشته باشد	نداشته باشد
۱۴۰	۲۰	مظنومه	منظومه
۱۴۲	۴	رحجان	رجحان
۱۴۶	سطر آخر	Thewife	The Wife
۱۵۶	۵	بزینت	بذینت
۱۵۶	۶	ازشاش نه	از شاش نه
۱۶۰	۶	ابو حفص	ابو حفص
۱۶۶	سطر آخر	متبی	متبی

صفحه	سطر	درست	نادرست
۱۸۲	۱۸	الغیر الله	لغیر الله
۱۸۷	۸	مخضری	مخضرمی
۱۸۹	۷	باذاء	بازاء
۱۹۴	۱	فردسی	فردوسی
۱۹۷	۸	لیلیه که عرب	لیله که عرب
۲۰۴	۱۳	ابن ابن ربیعہ	ابن ابی ربیعہ
۲۱۳	۱۳	قرق	فرق
۲۶۷	۱۵	حروف با	باحروف
		مقطعه ابجد	مقطعه ابجد
۲۷۱	۱۳	زیر	زیر
۲۷۳	یک سطر با آخر	قرآن را هم	قرآن هم
۳۱۶	۱۹	نیست درمان	نیست پایان
۳۵۸	۴	خالق مخلوقست	خالق و فوق
			کلام مخلوقست
۳۶۵	۲۱	و درو همزمان	وسالها پیش
		آغاز عمر ما پیش	همزمان با آغاز
			عمر ما
۳۷۲	۵	مخل	محل
۳۷۷	سطر ۵ و ۶	افسانه	فسانه

بقیة اغلاط را خوانندگان محترم میتوانند با کمی دقت
خود متوجه شوند



